

ایران نام

مجله تحقیقات ایران شناسی

ویژه روزنامه نگاری ایران

با همکاری

صدرالدین الهی

پیشگفتار

مقاله‌ها:

نگاهی به منابع تاریخ روزنامه نگاری ایرانی و فارسی
سرمقاله نویسی و سرمقاله نویسان معروف ایران
صدسال از روزنامه نگاری به سیاست
مطبوعات ایران در برابر سانسور: ۱۳۳۲-۱۳۷۷
اخلاق سیاسی و اخلاق روزنامه نگاری
کاوه برلین و کاوه مونیخ
از مجله موسیقی تا ماهنامه رودکی

ناصرالدین پروین

احمد احرار

داریوش همایون

احمد کریمی حکاک

هوشنگ وزیری

محمد عاصمی

محمود خوشنام

مصاحبه:

در کیهان خاطرات

مصطفی مصباح زاده

گزیده:

اخلاق حرفه ای و روزنامه نگاران ایرانی

لیلا رستگار

گذری و نظری

نام هایی که مطبوعات ایران به خود دیده اند
خاطراتی از دوران مجله فردوسی

اسمعیل پوروالی

عباس پهلوان

نقد و بررسی کتاب:

از محرمعلی خان سانسورچی تا مصطفوی مقاله نویس
ارتش و استقرار نظام پهلوی
تاریخ فنون و منابع آن در ایران قدیم

صدرالدین الهی

محمدحسن فغفوری

حسن آیتی

ایران نامه

مجله تحقیقات ایران شناسی
از انتشارات بنیاد مطالعات ایران

گروه مشاوران:

دبیران دوره شانزدهم:

گیتی آذرپی
احمد اشرف
غلامرضا افخمی
علی بنوعزیزی
سیمین بهیمانی
هاشم پسران
پیتر چلکوسکی
ریچارد ن. فرای

راجر م. سیوری
بازار صابر
احمد کریمی حکاک
فرهاد کاظمی
ژیلبر لازار
سیدحسین نصر
ویلیام ل. هنوی

شاهرخ مسکوب
احمد اشرف
صدرالدین الہی
دبیر نقد و بررسی کتاب:
سید ولی رضا نصر
مدیر:
هرمز حکمت

بنیاد مطالعات ایران که در سال ۱۳۶۰ (۱۹۸۱ م) بر طبق قوانین ایالت نیویورک تشکیل شده و به ثبت رسیده، مؤسسه‌ای است غیرانتفاعی و غیرسیاسی برای پژوهش درباره میراث فرهنگی و شناساندن جلوه‌های عالی هنر، ادب، تاریخ و تمدن ایران. این بنیاد مشمول قوانین «معافیت مالیاتی» ایالات متحده آمریکا است.

مقالات معرف آراء نویسندگان آنهاست.

نقل مطالب «ایران نامه» با ذکر مأخذ مجازست. برای تجدید چاپ تمام یا بخشی از هر یک از مقالات موافقت کتبی مجله لازم است.

نامه‌ها به عنوان مدیر مجله به نشانی زیر فرستاده شود:

Editor, Iran Nameh
4343 Montgomery Ave., Suite 200
Bethesda, MD 20814, U.S.A.

تلفن: ۱۹۹۰-۶۵۷-(۳۰۱)

فکس: ۱۹۸۳-۶۵۷-(۳۰۱)

بهای اشتراک

در ایالات متحده آمریکا، با احتساب هزینه پست:
سالانه (چهار شماره) ۴۰ دلار، دانشجویی ۲۵ دلار، مؤسسات ۷۰ دلار
برای سایر کشورها هزینه پست به شرح زیر افزوده می شود:
با پست عادی ۶/۸۰ دلار
با پست هوایی: کانادا ۱۲ دلار، اروپا ۲۲ دلار، آسیا و آفریقا ۲۹/۵ دلار

تک شماره ۱۲ دلار

Iran Nameh

A Persian Journal of Iranian Studies

Iranian Journalism

Guest Editor: Sadred-din Elahi

The Sources of Historiography of the Iranian Press
Nassereddin Parvin

Editors and Editorial Writing
Ahmad Ahrar

From Journalism to Politics
Daryush Homayoun

Iranian Press and Censorship: 1953-1998
Ahmad Karimi-Hakkak

Ethics in Politics and Journalism
Houchang Vaziri

Kaveh: from Berlin to Munich
Mohammad Assemi

A Survey of Two Iranian Journals of Music
Mahmud Khoschnam

Iran Nameh

A Persian Journal of Iranian Studies
Published by the Foundation for Iranian Studies

Editorial Board (Vol. XVI):

Shahrokh Meskoob
Ahmad Ashraf
Sadroddin Elahi
Book Review Editor:
Seyyed Vali Reza Nasr
Managing Editor:
Hormoz Hekmat

Advisory Board:

Gholam Reza Afkhami
Ahmad Ashraf
Guity Azarpay
Ali Banuazizi
Simin Behbehani
Perter J. Chelkowski
Richard N. Frye
William L. Hanaway Jr.
Ahmad Karimi-Hakkak
Farhad Kazemi
Gilbert Lazard
S. H. Nasr
Hashim Pesaran
Bazar Saber
Roger M. Savory

The Foundation for Iranian Studies is a non-profit, non-political, educational and research center, dedicated to the study, promotion and dissemination of the cultural heritage of Iran.

The Foundation is classified as a Section (501) (C) (3) organization under the Internal Revenue Service Code.

The views expressed in the articles are those of the authors and do not necessarily reflect the views of the Journal.

All contributions and correspondence should be addressed to:

Editor, Iran Nameh
4343 Montgomery Ave., Suite 200
Bethesda, MD 20814, U.S.A.

Telephone: (301)657-1990

Iran Nameh is copyrighted 1998

by the Foundation for Iranian Studies

Requests for permission to reprint
more than short quotations
should be addressed to the Editor

Annual subscription rates (4 issues) are: \$40 for individuals, \$25 for students and \$70 for institutions

The price includes postage in the U.S. For foreign mailing add \$6.80 for surface mail. For airmail add \$12.00 for Canada, \$22.00 for Europe, and \$29.50 for Asia and Africa.

single issue: \$12

فهرست

سال شانزدهم، بهار و تابستان ۱۳۷۷

با همکاری

صدرالدین الهی

- پیشگفتار:
مقاله ها:
- ۱۸۵ نگاه‌های به منابع تاریخ روزنامه نگاری ایرانی و فارسی
- ۱۹۱ ناصرالدین پروین سرمقاله نویسی و سرمقاله نویسان معروف ایران
- ۲۱۱ احمد احرار صد سال از روزنامه نگاری به سیاست
- ۲۳۷ داریوش همایون مطبوعات ایران در برابر سانسور: ۱۳۳۲-۱۳۷۷
- ۲۵۹ احمد کریمی حکاک اخلاق سیاسی و اخلاق روزنامه نگاری
- ۲۸۹ هوشنگ وزیری کاوه برلین و کاوه مونیخ
- ۳۰۵ محمد عاصمی از مجله موسیقی تا ماهنامه رودکی
- ۳۲۱ محمود خوشنام مصاحبه
- ۳۳۱ مصطفی مصباح زاده در کیهان خاطرات
- گزیده:
- ۳۶۳ لیلا رستگار اخلاق حرفه ای و روزنامه نگاران ایرانی
- گذری و نظری
- ۳۸۳ اسمعیل پوروالی نام هایی که مطبوعات ایران به خود دیده اند
- ۳۸۷ عباس پهلوان خاطراتی از دوران مجله فردوسی
- نقد و بررسی کتاب:
- ۳۹۹ صدرالدین الهی از محرمعلی خان سانسورچی تا مصطفوی سرمقاله نویس
- ۴۳۱ محمدحسن ففقوری ارتش و استقرار نظام پهلوی
- ۴۳۹ حسن آیتی تاریخ فنون و منابع آن در ایران
- ۴۴۷ کتاب ها و نشریات رسیده
- خلاصه مقاله ها به زبان انگلیسی

کنجینه تاریخ و تمدن ایران

ENCYCLOPÆDIA IRANICA

دانشنامه ایرانیکا

دفترهای سوم، چهارم، پنجم و ششم از جلد هشتم
منتشر شد

Fascicles 3, 4, 5, and 6 of Volume VIII:

EDUCATION XX-E' TEZĀD-AL-SALTĀNA

اثری که باید در خانه و دفتر هر ایرانی فرهنگدوستی موجود باشد.

MAZDA PUBLISHERS

P. O. BOX 2603

COSTA MESA, CA 92626

Tel: (714) 751-5252

Tel: (714) 751-4805

اثرکیر . نامه

مجله تحقیقات ایران شناسی

بهار و تابستان ۱۳۷۷ (۱۹۹۸)

سال شانزدهم، شماره ۲-۳

پیشگفتار

قصد اصلی از انتشار این ویژه نامه آن بود که به موضوع روزنامه و روزنامه نگاری در ایران از دیدگاهی دیگر نگریسته شود، برخی از مسایل و مشکلات این حرفه از زبان و قلم صاحبان آن مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرد و گوشه هایی از تاریخ به هم پیوسته سیاسی، اجتماعی و مطبوعاتی دوران اخیر ایران روشن تر شود. می خواستیم به امر روزنامه نگاری و روزنامه که در حقیقت پایه و مایه درست تاریخ نگاری تحلیلی است و حداقل در یک صد سال اخیر تأثیر آن در تاریخ معاصر ایران انکار ناپذیر است به چشمی دیگر بنگریم. واقعیت آن است که از انقلاب مشروطه به بعد مطبوعات، به ویژه در دوران رکود یا غیبت احزاب، اصناف، و سندیکاها در ایران، تنها وسیله ممکن و مقدور برای انعکاس خواست های عمومی و تشریح منافع قشرها و طبقات اجتماعی گوناگون بوده اند و با همه محدودیت ها و تضییقات کوشیده اند تا رسالت خود را در این زمینه به هر تمهیدی

شده ایفا کنند. درحقیقت، شاید بتوان گفت که، در بخش اعظم تاریخ معاصر ایران، مطبوعات نه رکن چهارم که تنها رکن دموکراتیک نظام سیاسی کشور بوده اند. با این همه، روزنامه نگاری در ایران به عنوان یک حرفه تخصصی هرگز جای خود را باز نکرده و روزنامه نگار و آثار او به اعتبار آن تعریف کلی روزنامه که فاسدشدنی ترین کالای بازرگانی است هرگز جدی گرفته نشده است. مطالب روزنامه های ایران از جهت موضوعی طبقه بندی نشده و حتی در مورد روزنامه های مهم و با سابقه ای چون *اطلاعات* و *کیهان* کار فهرست نویسی و اندکس نگاری صورت نگرفته تا منبعی اساسی و غیرقابل جانشین برای دانشجویان و پژوهشگران تاریخ شوند. روزنامه ها و مجلات ایران هرگز بطور علمی مورد بررسی محتوایی آنهم براساس روش های غربی قرار نگرفته اند و در نتیجه آثار روزنامه نگاران ایران، از سرمقاله تا تفسیر سیاسی و از مصاحبه تا رپرتاژ، از جهت محتوایی بدرستی شناخته نشده است مگر آن دسته از آثاری که از درون روزنامه ها استخراج شده و توسط محققى بشکل کتاب درآمده است، مانند مجموعه مقالات دهخدا در *صوواسرافیل* که به همت محمد دبیرسیاقی منتشر شده. این گونه آثار هم به علت قلت در حکم النادر کالمعدوم است.

استادان ادب و زبان فارسی کمترین توجه تحقیقی به نقش زبان روزنامه در تحول زبان فارسی نکرده اند و نقش روزنامه ها را در همه فهم کردن و آسان ساختن زبان فارسی برای همگان و در نتیجه بالا بردن سطح سواد و خواندن نادیده گرفته اند و نیز به نقش مؤثر روزنامه ها که گاه به سرعتی باورنکردنی به معادل فارسی سازی واژگان فرنگی مصطلح روز دست زده اند اشاره ای نداشته اند. فرضاً از مصطلحات امروز زبان فارسی در علوم فضایی یا فنون ورزشی که ساخته و پرداخته روزنامه نگاران است در جایی ذکری به میان نیامده است.

به این ترتیب، روزنامه و روزنامه نگار ایرانی در متون و منابعی که به مقوله های سیاست و ادب و تاریخ اجتماعی ایران اختصاص دارد هنوز جای شایسته خود را نیافته است. فراتر از آن، در پست و بلند حوادث تاریخ صد ساله اخیر ایران، روزنامه نگار، که بهر حال انسانی است با معتقدات سیاسی خاص خود، همواره آماج تهمت ها، دشمنی ها و کینه توزی های صاحبان و مدعیان قدرت بوده و حتی جان شیرین برسر کار خویش نهاده است. سر سلسله آنان میرزا جهانگیر خان شیرازی مدیر *صوواسرافیل* است و این کین جوئی ها از اهل مطبوعات، به دلیل اعتقادات و گرایش های سیاسی آنان، تا تیرباران علی اصغر امیرانی مدیر *خواندنیها* و رحمان هاتفی، آخرین سردبیر *کیهان*، ادامه داشته است.

در تهیه این شماره ویژه، مطلوب و قصد آن بود که روزنامه نگاری ایران در همه ابعاد اساسی آن بررسی شود. اما به علل گوناگون، از جمله مشکلات تحقیق درباره پاره ای از مسائل سیاسی روز و تازگی تحولات شتابان اخیر، جای نوشته‌هایی در باره معدودی از زمینه‌ها در این شماره خالی مانده است. تشکیلات صنفی روزنامه‌نگاران، شکوفایی ناگهانی مطبوعات بعد از انتخابات خرداد ماه ۱۳۷۶، سوابق آموزش روزنامه نگاری در ایران، و تاریخ تحول قوانین مطبوعات و روش‌های دادرسی مطبوعاتی، تحولات تکنیکی و فن چاپ، به ویژه چاپ رنگی روزنامه‌ها، برشماری، طبقه بندی و معرفی روزنامه‌ها و مجلاتی که پس از انقلاب اسلامی خارج از ایران پا به عرصه وجود نهاده اند از آن جمله‌اند. و این همه سوای مشکلاتی است که ناصرالدین پروین در مقدمه مقاله خود به دقت برشمرده.

دکتر مصباح زاده، که مؤسسه بزرگ کیهان به پامردی وی برپا شد، در خاطرات خود ضمن شرح چگونگی تأسیس کیهان به نکاتی بدیع از تاریخ معاصر ایران می‌پردازد و گوشه‌هایی ناشناخته از سیر تحول مطبوعات ایران را روشن می‌کند. در این مصاحبه مفصل، که جایی خاص در این شماره به آن اختصاص یافته است، وی نقش کیهان را در پاره ای از رویدادهای مهم سیاسی ایران به تفصیل بر می‌رسد.

ناصرالدین پروین در مقاله خود به منابع تاریخی روزنامه نگاری ایرانی و فارسی می‌پردازد و ضمن طبقه بندی منابع و اشاره به تعداد کثیری از آنها، به شیوه‌ای تطبیقی به نقد و سنجش برخی از این منابع می‌پردازد و نقاط قوت و ضعف آن‌ها را برمی‌شمارد.

احمد احرار در نوشته خود «سرمقاله نویسی و سرمقاله نویسان معروف ایران» پس از بحثی در باره چگونگی آغاز سرمقاله نویسی در ایران به مقایسه سبک و سیاق پاره ای از معروف ترین سرمقاله نویسان کشور در دوران پهلوی می‌پردازد و نمونه‌هایی از آثار آنان را ارائه می‌دهد.

در «صدسال از روزنامه نگاری به سیاست» داریوش همایون به تحلیلی تاریخی از ارتباط متحول بین سیاست و روزنامه نگاری از آغاز مشروطیت به بعد دست می‌زند و با اشاره به رویدادها و دگرگونی‌های عمده سیاسی ایران، به ویژه در نیم قرن اخیر، مارا به اهمیت نقش «روشنفکر-روزنامه نگار-سیاستگر» در این دگرگونی‌ها توجه می‌دهد.

در «مطبوعات ایران در برابر سانسور: ۱۳۷۷-۱۳۳۲» احمد کریمی حکاک

شیوه های سانسور مطبوعات در سه دوره مشخص تاریخ معاصر ایران را با یکدیگر مقایسه می کند. به اعتقاد وی در بررسی مقوله سانسور و تحدید آزادی مطبوعات باید نه تنها گرایش رهبران سیاسی و نهادهای دولتی بلکه فرهنگ عمومی و ارزش های حاکم بر گروه های سنتی جامعه را نیز در نظر گرفت. هوشنگ وزیرى در «اخلاق سیاسی و اخلاق روزنامه نگاری» به نقاط تشابه و اختلاف این دومی پردازد و به ویژه پس از مقایسه ای میان آراء سعدی و ماوکیاویلی به این نتیجه می رسد که سیاستمدار میان اخلاق و قدرت این دومی را برمی گزیند و روزنامه نگار هنگامی شایسته اطلاق نام روزنامه نگار است که اخلاق را بر دیگر مصالح مرجح بدارد.

در «کاوۀ برلین و کاوۀ مونیخ» محمد عاصمی به بررسی دلائل و چگونگی انتشار و اهداف پایه گذاران این دو نشریه و رسالت های مشابه آنان در دو برهه مختلف تاریخ معاصر ایران می پردازد و شیوه های تفکر سیاسی و نگارش فارسی نویسندگان این دو را با یکدیگر مقایسه می کند.

محمود خوشنام نیز به مقایسه ای میان دو نشریه تخصصی پرداخته است. وی در نوشته خود با عنوان «از مجله موسیقی تا ماهنامه رودی» نشان داده که این هر دو نشریه نه تنها در زمینه موسیقی که در دیگر مباحث جدی ادبی، از قبیل شعر و نقد و داستان چگونه منعکس کننده استعداد های تازه ای بوده اند که احتمالاً در جایی دیگر مجال رشد و نمو نمی داشتند.

بخش «برگزیده ها» به بخش هایی از مقاله مصاحبه مفصل لیلا رستگار، که در شماره هفتم سال سوم مجله رسانه، چاپ تهران، تحت عنوان «اخلاق حرفه ای و روزنامه نگاران ایرانی» منتشر شده اختصاص یافته است. در این مقاله تنی چند از روزنامه نگاران جوان ایران، با تعریف رابطه میان اخلاق، قانون و حکومت و با اشاره های گسترده به اصول و موازین شناخته شده بین المللی در باره حقوق و رسالت روزنامه و روزنامه نگار، صریح و بی پروا به بحث در باره مشکلات مطبوعات در جامعه کنونی ایران پرداخته اند.

نوشته کوتاه اسماعیل پوروالی در بخش «گذری و نظری»، با عنوان «نام هایی که مطبوعات ایران به خود دیده اند» به فلسفه آشکار و پنهان در نام برخی از روزنامه ها و مجلات ایران پرداخته است. در همین بخش، عیاس پهلوان پاره ای از خاطرات خود را از دوران سر دبیری مجله فردوسی، که در دهه های ۱۳۳۰ و ۱۳۴۰ پایگاه گروه های متفاوت روشنفکران ایران بود به میان آورده است.

بخشی از «نقد و بررسی کتاب» این شماره نیز به روزنامه نگاری ایرانی

اختصاص یافته و در آن معرفی کوتاهی از جلد دوم شبه خاطرات علی بهزادی مدیر مجله سپیده و سپاه همراه با بخش‌هایی از دو مقاله از جلد اول و دوم این اثر آمده است.

این بنده از مدیر مجله و همه همکاران و همراهان این شماره ویژه صمیمانه متشکر است و برو بار آن را تماماً مدیون سعی و همت آنان می‌داند و بار همه کژی‌ها و کاستی‌ها را به گردن می‌گیرد، زیرا که: هرچه هست از قامت ناساز و بی‌اندام ماست.

صدرالدین الهی

برکلی، ژوئیه ۱۹۹۸

لیسا
روایع
بند

نحوه نشریه

مجله سپیده
تألیفات: دکتر علی بهزادی

۳۷۶۱

آسیا
در برابر
غروب

داریوش شایگان

چاپ دوم
بنیاد مطالعات ایران

۱۳۷۴

فهرست

سال شانزدهم، بهار و تابستان ۱۳۷۷

با همکاری

صدرالدین الهی

| | | |
|-----|------------------|---|
| ۱۸۵ | | پیشگفتار: |
| | | مقاله ها: |
| ۱۹۱ | ناصرالدین پروین | نگاهی به منابع تاریخ روزنامه نگاری ایرانی و فارسی |
| ۲۱۱ | احمد احرار | سرمقاله نویسی و سرمقاله نویسان معروف ایران |
| ۲۳۷ | داریوش همایون | صد سال از روزنامه نگاری به سیاست |
| ۲۵۹ | احمد کریمی حکاک | مطبوعات ایران در برابر سانسور: ۱۳۷۷-۱۳۳۲ |
| ۲۸۹ | هوشنگ وزیری | اخلاق سیاسی و اخلاق روزنامه نگاری |
| ۳۰۵ | محمد عاصمی | کاوه برلین و کاوه مونیخ |
| ۳۲۱ | محمود خوشنام | از مجله موسیقی تا ماهنامه رودکی |
| | | مصاحبه |
| ۳۳۱ | مصطفی مصباح زاده | در کیهان خاطرات |
| | | گزیده: |
| ۳۶۳ | لیلا رستگار | اخلاق حرفه ای و روزنامه نگاران ایرانی |
| | | گذری و نظری |
| ۳۸۳ | اسمعیل پوروالی | نام هایی که مطبوعات ایران به خود دیده اند |
| ۳۸۷ | عباس پهلوان | خاطراتی از دوران مجله فردوسی |
| | | نقد و بررسی کتاب: |
| ۳۹۹ | صدرالدین الهی | از محرمعلی خان سانسورچی تا مصطفوی سرمقاله نویس |
| ۴۳۱ | محمدحسن فتفقوری | ارتش و استقرار نظام پهلوی |
| ۴۳۹ | حسن آیتی | تاریخ فنون و منابع آن در ایران |
| ۴۴۷ | | کتاب ها و نشریات رسیده |
| | | خلاصه مقاله ها به زبان انگلیسی |

کنجینه تاریخ و تمدن ایران

ENCYCLOPÆDIA IRANICA

دانشنامه ایرانیکا

دفترهای سوم، چهارم، پنجم و ششم از جلد هشتم
منتشر شد

Fascicles 3, 4, 5, and 6 of Volume VIII:

EDUCATION XX-E' TEZĀD-AL-SALTĀNA

اثری که باید در خانه و دفتر هر ایرانی فرهنگدوستی موجود باشد.

MAZDA PUBLISHERS

P. O. BOX 2603
COSTA MESA, CA 92626
Tel: (714) 751-5252
Tel: (714) 751-4805

نگاهی به منابع تاریخ روزنامه نگاری ایرانی و فارسی

در دهه‌ی آخر رمضان ۱۲۵۱ هـ ق (دهه‌ی اول ژانویه‌ی ۱۸۳۸ م)، میرزا صالح شیرازی نخستین روزنامه‌ی ایران را - که نامی نداشت و آن را به دلائلی کاغذ اخبار می‌نامند - در تهران منتشر ساخت. ولی انتشار روزنامه‌ی فارسی در حوزه‌ی گسترده‌ی کار برد این زبان، نزدیک به نیم قرن پیش از آن آغاز شده بود: اواخر ۱۱۹۳ هـ ق (آغاز ۱۷۸۰ م) در نخستین روزنامه‌ی مرتب انگلیسی زبان هند، مطالب کوتاهی به فارسی چاپ شد و از آن پس دیگر روزنامه‌های انگلیسی کلکته ستونی را به این زبان اختصاص دادند. تا آنکه در بیستم آوریل ۱۸۲۲ اولین روزنامه‌ی سراسر فارسی جهان بنام *موات الاخبار* در همان شهر به چاپ رسید. گفتنی است که زبان فارسی، اولین زبان از زبان‌های مسلمانان بود که به روزنامه راه پیدا کرد و پس از عبری، دومین زبان غیر اروپائی است که در روزنامه نگاری به کار رفته.

* پژوهشگر تاریخ روزنامه نگاری ایرانیان و دیگر پارسی نویسان.

بنابراین، برپایه‌ی اینکه تنها به ایران توجه کنیم و یا به سراسر حوزه‌ی فرهنگ ایرانی و زبان فارسی، دو مبداء تاریخی در اختیار ماست که در زمان نگارش این مقاله (دی ماه ۱۳۷۶ / دسامبر ۱۹۹۷) از اولی بیش از یکصد و شصت سال و از دومی نزدیک به دویست و هجده سال خورشیدی می‌گذرد. در فاصله‌ی هریک از دو مبداء تاریخی تا روزگار ما، رویدادها و دگرگونی‌های مهمی در ایران، حوزه‌ی فرهنگ ایرانی و در عرصه‌ی جهان رخ داده و چیزی در حدود ده هزار عنوان روزنامه و مجله‌ی فارسی - یا دو و چند زبانه که فارسی یکی از آنهاست - در پنج قاره‌ی جهان منتشر شده است. با توجه به این پیشینه‌ی طولانی و گستردگی دایره‌ی کار، نگارش "تاریخ روزنامه نگاری ایرانیان و دیگر پارسی نویسان"^۱ کاری است بسیار سودمند که پرداختن به آن، به سبب چند دانشی و چند فنی بودن این شاخه از تاریخ عمومی، به سود دیگر شاخه‌ها نیز خواهد بود.

تاریخ روزنامه نگاری از سرگذشت جامعه، چهارچوب قانونی، دگرگونی‌ها و پیشرفت‌های فنی (به ویژه درکار چاپ) و شبکه‌های ارتباطی، شرایط اقتصادی، تحول زبان و بسیاری عوامل دیگر جدائی ناپذیر است. به این مفهوم، تاکنون تاریخ روزنامه نگاری ما - چه در مورد کشور ایران و چه مربوط به حوزه فرهنگ ایرانی - رانوشته‌اند و آنچه برآثر کوشش‌ها و رنج‌های دانشمندان، پژوهشگران و کارشناسان ایرانی و غیر ایرانی در دسترس ماست، در واقع "مواد اولیه‌ی" پژوهش در این زمینه است.

دستآورد پژوهش در تاریخ روزنامه نگاری را ممکن است به سه شکل «فهرست الفبائی»، «تاریخچه‌ی روزنامه‌ها» و «تاریخ روزنامه نگاری» ارائه کرد. تقسیم هریک از این سه گروه به گروه‌های فرعی، در وهله‌ی نخست شامل "عمومی" و "موضوعی" می‌شود. سپس، تقسیم بندی‌های فرعی‌تر و متنوع دیگری را می‌توان در نظر گرفت. به اینها - به سبب اهمیتی که دارند و کمبودی که احساس می‌شود - بازهم اشاره خواهم کرد.

حال ببینیم، در هریک از سه گروه، چه آثاری در اختیار ماست، به چه ترتیب زمانی خلق شده‌اند و دارای چه جنبه‌های مثبت یا منفی هستند. پیش از آن، باید به موانع بزرگی که بر سر راه پژوهش تاریخی در سرزمین ما و کشورهای مشابه وجود دارد توجه داشت تا داوریمان در باره‌ی دستآورد رنج و کوشش پژوهشگران منصفانه باشد:

- نبود بایگانی‌های پیگیر و منظم دولتی و خصوصی (دوره‌های روزنامه‌ها،

اسناد جنبی) و در نتیجه، نابودی و یا پراکندگی آنها؛
 - بُخل اکثر صاحبان آرشیوهای خصوصی و محافظه کاری اغلب مسئولان آرشیوهای دولتی که مانع دستیابی پژوهشگر به این منابع می شود؛
 - تغییر های بزرگ و کوچک و پی در پی در تفکر سیاسی حاکم بر ایران، از آغاز پادشاهی ناصرالدین شاه به این سو، که هر بار با انکار و تخطئه‌ی پیشینیان همراه بوده و پژوهشگر را نیز به انواع خودمیزی واداشته است؛
 - وجود گونه های مختلف پیشداوری ریشه دار و اغلب بدبینانه نسبت به خودی و بیگانه که متأسفانه در پژوهش های علمی نیز حضور مستمر دارد؛
 - بی‌ارجی تخصص، و تمایل پاره‌یی از دانشمندان و دانش آموختگان به اظهار نظر، بل صدور حکم، در مواردی که بر آنها احاطه‌ی شایسته ندارند؛
 - فقدان پشتیبان مادی و معنوی برای انجام پژوهش هایی که برای ارائه‌ی جامع و مانع آنها زمانی طولانی لازم است.

۱. فهرست ها

فهرست های عمومی - توجه به گذشته‌ی روزنامه نگاری فارسی با تدوین فهرست‌های الفبایی آغاز شد. نخستین آنها «کتابخانه‌ی شرقی» زنگر است که در دو جلد به سال ۱۸۴۶ به زبان فرانسه در آلمان انتشار یافت.^۳ روزنامه های فارسی که در این فهرست در کنار کتاب ها و با اختصار تام معرفی شده اند همگی چاپ هنداند و، باتوجه به آنچه امروز می دانیم، پیداست که مؤلف صورت بسیار ناقصی در اختیار داشته و اکثر آنها را از نزدیک ندیده است. معرفی پاره‌یی از عنوان های غیرفارسی، که نامی فارسی داشته اند،^۴ گواه بر این مدعاست. دومین صورت را رابینو (Rabino) نایب کنسولگری انگلیس در رشت، به سال ۱۳۲۹هـ ق در همان شهر به زبان فارسی و با نام طولانی صورت جراید ایران و جرایدی که در خارج [از] ایران به زبان فارسی طبع شده است منتشر ساخت. این صورت ناکامل، تنها ۲۴۳ عنوان را شامل می شود و حاوی پاره‌یی از خطاها نیز هست. با این حال - به ویژه از نظر دوره‌یی که رابینو خود شاهد آن بوده و جنبش مشروطه خواهی را نیز در بر می گیرد - دارای اهمیت فراوان است. ترجمه‌ی فرانسوی این فهرست به سال ۱۹۱۳م در «مجله‌ی جهان اسلام» به چاپ رسید. و دو بار در ایران، جداگانه با افزوده ها و پانوشت های سودمند جعفر خماسی زاده^۶ و فرید قاسمی^۷ تجدید چاپ شد.

از صورت‌های متعدد مستقل دیگر، چندتایی را که شهرت بیشتری دارند یاد می‌کنم: بخشی از کتاب *تاریخ مطبوعات در ایران و جهان جهانگیر صلحجو*^{۱۰} و *چهره مطبوعات معاصر* به فهرست نام و پاره‌یی از ویژگی‌های رسانه‌های نوشتاری ادواری اختصاص یافته است. این بخش در کتاب نخست تقلید و رونویسی از دیگران بود و در کتاب اخیر چنان مختصر و ناقص و آشفته است که هیچ استفاده‌یی از آن متصور نیست. وانگهی، به ظاهر تنظیم فهرست با اتکاء به بایگانی وزارت اطلاعات آن دوره در باره‌ی امتیازهای صادر شده است و شماری از عنوان‌ها هرگز انتشار نیافته‌اند.

مسعود برزین که پیشتر دو کتاب ارزنده در مورد مطبوعات ایران در سال‌های ۱۳۴۳ تا ۱۳۵۳ش و چند مقاله‌ی مفید دیگر در همین زمینه به چاپ رسانده بود، در سال ۱۳۷۱ش *شناسنامه مطبوعات ایران از ۱۲۱۵ تا ۱۳۵۷ شمسی* را به صورت الفبائی با حدود شش‌هزار عنوان منتشر ساخت.^{۱۱} این کتاب، در زمینه‌ی روزنامه‌های منتشر شده پس از کودتای ۱۳۳۲ تا ۱۳۵۶، می‌تواند در مواردی به کار آید؛ اما در مورد دیگر دوره‌ها به هیچ‌رو شایسته‌ی اعتماد نیست، بل، گمراه‌کننده نیز هست.

شناسنامه مطبوعات ایران، خلاف نامی که مؤلف بر آن نهاده است، شامل روزنامه‌های فارسی برونمرزی - به دست ایرانیان یا جز آن - نیز می‌شود؛ ولی روزنامه‌های افغانستان و شمار بزرگی از روزنامه‌های فارسی آسیای میانه و قفقاز را در بر ندارد. نقص‌ها و عیب‌های کتاب برزین یکی دو تا نیست:

- شمار درخور توجهی از نشریه‌های فارسی یا دو زبانه در آن دیده نمی‌شود؛^{۱۲}

- نام دست‌اندرکاران برخی از روزنامه‌ها را غلط ضبط کرده است؛^{۱۳}
- برخی از عنوان‌ها دوبار معرفی شده‌اند؛^{۱۴}
- ضبط نام برخی از روزنامه‌ها نادرست است؛^{۱۵}
- شماری از روزنامه‌های غیرفارسی کشورهای دیگر را نیز گنجانده است؛^{۱۶}
- محل چاپ تعدادی را ننوشته یا غلط نوشته است؛
- شمار بزرگی از عنوان‌های معرفی شده دارای جواز انتشار بوده‌اند ولی هرگز به چاپ نرسیدند؛

- برخی از تاریخ‌های انتشار را نادرست ثبت کرده است؛^{۱۷}

- تعدادی از عنوان‌ها را به سبب تشابه نام جانشین عنوان دیگر دانسته است؛^{۱۸}

- ناشر یا دست اندرکاران ده روزنامه‌ی چاپ هند را - که همگی بدست هندیان منتشر شده اند - ایرانی معرفی کرده و در این باره حتی دست به جعل نیز زده است.^{۱۹}
راهنمای مطبوعات ایران (۱۳۷۱-۱۳۵۷)، از نظر زمانی ادامه‌ی کار مسعود برزین است.^{۲۰}

فهرست های موضوعی و تخصصی - فهرست های موضوعی و تخصصی نه تنها افزونی چشمگیری بر فهرست های عام دارد، از تنوعی درخور توجه نیز برخوردار است: فهرست کتابخانه ها، فهرست های محدود به زمان، شهر یا منطقه یا قوم و مذهب یا حزب و جریان فکری یا تخصص های گوناگون هنری و علمی و فنی. از این رو، مقاله‌ی حاضر گنجایش معرفی و بررسی هریک از آنها را ندارد و ناگزیریم با ذکر کلیاتی به مهم ترین آنها اشاره کنم.

نخست از فهرست های موجودی کتابخانه ها بگوئیم: ارزش هریک از آنها برای تدوین تاریخ روزنامه نگاری یا تاریخچه‌ی روزنامه ها، بستگی به دانش و سواس گردآورنده دارد. اما متأسفانه اکثر فهرست ها را به عنوان وظیفه‌ی ادارتی تنظیم کرده اند و پیداست که ذوق و آگاهی گردآورندگان بسیاری از آنها اندک بوده است. بهترین فهرست از نگاه تنظیم، **فهرست نشریات ادواری کتابخانه مرکزی فارس** است که لیلا سودبخش در ۱۳۶۸ منتشر ساخت.

برای پژوهشگر تاریخ روزنامه نگاری، فهرست مشترک موجودی کتابخانه ها بسیار سودمند است. در این زمینه تاکنون سه فهرست تنظیم شده است:

الف) خانم سیمز ویلیامز به سال ۱۹۸۵ فهرست روزنامه ها و بولتن های فارسی موجود در کتابخانه های بریتانیا را با ۶۴۰ عنوان منتشر کرد.^{۲۱} مزیت این فهرست بر فهرست کتابخانه ها و دیگر فهرست های مشترک آن است که تاریخ اولین و آخرین شماره‌ی موجود را بدست داده است. فهرست، محدود به زمان نیست.

ب) در ایران، فرید قاسمی به سال ۱۳۷۲ **راهنمای مطبوعات ایران عصر قاجار** را با ۹۶۷ عنوان (فارسی و غیرفارسی) انتشار داد.^{۲۲} این راهنما با استفاده از فهرست های کتابخانه های آستان قدس رضوی، مرکزی دانشگاه تهران، ملی ایران، مجلس ۲ (سنای سابق) تدوین شده و مؤلف، خود موجودی کتابخانه‌ی مجلس ۱ را نیز افزوده و علاوه بر آن، به دیگر روزنامه ها و مجله هایی نیز که بر انتشارشان در آن دوره آگاهی داشته و در کتابخانه های یاد شده موجود نیست، اشاره کرده است.

این کتاب را که از نخستین کارهای قاسمی است، با وجود پاره‌ی سودمندی‌ها به دلایل زیر نمی پسندم:

- معرفی عنوان ها و جاهای نگاهداری بیش از اندازه مختصر است؛
 - در آن، به موجودی کتابخانه های مهمی همچون مرکزی فارس، علامه طباطبائی (مؤسسه آسیائی پیشین)، دانشگاه اصفهان، ملی تبریز، ملی رشت و کتابخانه های مهم خارج از کشور که از نگاه موجودی رسانه های نوشتاری غنی هستند، توجهی نشده است؛
 - روزنامه های برونمرزی را در بر نمی گیرد.
 پ) همزمان با انتشار فهرست قاسمی، سولماز روستموا توحیدی، فهرست مشترک عنوان هایی را که به زبان های اسلامی انتشار یافته و در کتابخانه های بادکوبه موجود اند، به ترکی آذری و به همان خط منتشر کرد.^{۲۳} این فهرست در ۱۹۹۵ به زبان انگلیسی ترجمه شد.^{۲۴} و در ترجمه، برخی از خطاهای مولف اصلی را هم تصحیح کردند.^{۲۵} فهرست مشترک بادکوبه نیز محدود به دوره‌ی خاصی نیست. از ۱۰۴۰ عنوان معرفی شده در آن، ۵۱۵ عنوان به فارسی یا دو یا چند زبانه است. دسته‌ای دیگر از فهرست‌ها، فهرست‌های عام موضوعی است. در صدر آنها، فهرست‌های محدود به دوره‌ی خاص از تاریخ قرار دارد و اولینشان، اثر علی نوروز (حسن مقدم) است. وی، به سال ۱۹۲۵م صورتی از ۳۱۸ امتیاز داده شده در فاصله‌ی عقرب ۱۳۳۹هـ ق تا اول ثور ۱۲۹۹ش (۷ نوامبر ۱۹۱۹-۲۱ آوریل ۱۹۲۳) را در *مجله‌ی جهان اسلام* - که به فرانسه در پاریس منتشر می شد - چاپ کرد.^{۲۶} این صورت الفبایی نیست و به ترتیب تاریخ صدور امتیاز تنظیم شده است؛ ناگزیر، علاوه بر تکرار، نام برخی از عنوان‌ها در آن صورت دیده می شود که در مهلت قانونی انتشار نیافتند و با درخواست جداگانه، امتیاز تازه دریافت کردند. شمار درخور توجهی از عنوان‌های معرفی شده نیز هرگز به چاپ نرسیدند. با این حال، صورت حسن مقدم، آگاهی‌هایی در چهارچوب آن دوره‌ی محدود سه سال و نیمه در بردارد که در جاهای دیگر نمی توان یافت. از جمله، در آن به صدور امتیازهایی اشاره شده که پیشینه‌ی آنها در بایگانی‌های دولتی نگاهداری نشده است.^{۲۷} پس از آن، صورت‌های متعددی به گونه‌های مختلف انتشار یافت و، بویژه، برشماری‌ی روزنامه‌ها و مجله‌های معاصر و تهیه‌ی جدولی از آنها مرسوم شد. این صورت‌ها و جدول‌ها همواره توجه مرا به خود جلب کرده است؛ زیرا گاه از زایش و مرگ و حتی وجود نشریه‌ی بی خبر می دهند. به نظر می رسد که با توجه به افزایش شمار روزنامه‌ها، آنها را جایگزین تقریظ‌های طولانی متداول کرده اند. این گونه صورت‌ها، به خصوص در مجله‌های فرهنگی دیده می شود و معروف ترینشان «جراید فارسی» است که در *سماه* (برلین)^{۲۸} به چاپ رسید و

سپس آئینده و بویژه *سالنامه پارس* همان راه را دنبال کردند. فهرست های مربوط به دوره ی حاضر، بیشتر به صورت کتاب مستقل است. در مورد داخل کشور، ناگزیر از مراجعه به فهرست هایی هستیم که سالانه از سوی کتابخانه ی ملی- اکثر بدست پوری سلطانی - منتشر شده و دارای نقص های فراوان است. *راهنمای مطبوعات ایران* فریده قاسمی نیز ۲۲۵۳ عنوان منتشر شده از آغاز انقلاب اسلامی تا ۱۳۷۱ را در بر دارد. این فهرست باید روزی، با افزودن تاریخ آغاز و پایان انتشار هریک از عنوان ها، تکمیل شود.

فهرست عنوان های معاصر برونمرزی را نخست ولفگانگ بئن به سال ۱۹۷۹ در «مخالفان سیاسی ایرانی در تبعید»^{۲۱} چاپ کرد که شامل ۱۹۲ عنوان است و سال های ۱۳۴۱ تا ۱۳۵۷ش را در بر می گیرد. وی، به سال ۱۹۸۲ با همکاری ویلم فلور، آن فهرست را تا سال ۱۳۶۰ش امتداد داد و بگونه ی مستقل زیر عنوان «بیست سال مبارزه سیاسی در ایران»^{۲۰} منتشر ساخت. مرکز اسناد و پژوهش های ایرانی (پاریس) هم فهرستی به سال ۱۳۶۸ش با ۳۲۳ عنوان^{۲۱} و معین الدین محرابی به سال ۱۳۷۲ فهرستی با ۲۲۵ عنوان^{۲۲} منتشر کرده اند. در هر سه فهرست ویژگی های فنی و در فهرست محرابی ادامه یا تعطیل عنوان ها نیز آمده است. حسن فهرست بئن اشاره به محل نگاهداری آنهاست و بدیهی است که عنوان های معرفی شده در فهرست مرکز اسناد و پژوهش های ایران در همان مرکز نگاهداری می شود.

۲. فرهنگواره ها

فهرست های عمومی (الفبایی و جز آن)، همگی به منظور معرفی مختصر روزنامه ها و مجله ها تدوین یافته اند و در تنظیم آنها، یک نواختی و همگونی در نظر گرفته شده است. اما فرهنگواره - با استثنای بسیار نادر - الفبایی است و مؤلف یا مؤلفان آن با انشای شرحی جامع و کوتاه، معرفی روزنامه ها را بر عهده می گیرند، به گونه یی که هریک از عنوان های معرفی شده، جز در ایجاز، به تک نگاری می ماند.

فرهنگواره های عام - نخستین اثری که با این ویژگی ها در باره ی تاریخ روزنامه نگاری ایرانی - فارسی نوشته شده، نوشته ی مشترک تربیت و براون است: فهرست تفصیلی محمدعلی تربیت به نام «ورقی از دفتر تاریخ مطبوعات ایرانی و فارسی» هیچ گاه به چاپ نرسید. به سال ۱۹۱۴م، ادوارد براون استاد دانشگاه کمبریج، ترجمه ی آن فهرست را در کتاب «مطبوعات و شاعری در ایران نو»^{۲۳} به دست داد و به

ترجمه نیز بسنده نکرد و یادداشت‌هایی با حروف ریز تر برهریک از عنوان‌ها افزود. براون، یادداشت‌های خود را با توجه به «کتابخانه‌ی شرقی» زنکر، صورت رابینو و مراجعه‌ی مستقیم به مجموعه‌ی شخصی خودش نوشت و خلاف آن دو و تربیت، ویژگی‌های فنی روزنامه‌ها را نیز در نظر گرفت. بدین ترتیب، منبعی پدید آمد که محققان بعدی از آن به عنوان نوشته‌ی براون یاد کردند؛ حال آنکه پیکر اصلی این فرهنگواره به تربیت تعلق دارد و هنگام ارجاع بدان شایسته است بجای براون، "تربیت- براون" ذکر شود.

کار تربیت- براون آکنده از خطا و اشتباه است و انصاف باید داد که مقصّر اصلی کسی جز هموطن خودمان، محمدعلی تربیت نیست. این اثر را در سال‌های ۱۳۳۵ و ۱۳۴۰ به فارسی ترجمه کردند^{۳۴} و ترجمه‌ی نادرست و سرسری و غلط‌های چاپی فراوان بر انبوه خطاهای اصلی کتاب افزود از آن جمله این که: بدون توجه به متن انگلیسی، یادداشت‌های براون را در متن ترجمه شده از فهرست تربیت تفکیک نکردند، گاهی نیمی و در دو مورد تمامی مطلب مربوط به یک عنوان را از قلم انداختند و قطع روزنامه‌ها را با ذکر همان ارقامی که براون داده بوده به جای اینچ "سانتی متر" نوشتند.

تاریخ جراید و مجلات ایران، نوشته‌ی محمد صدر هاشمی، دومین فرهنگواره‌ی عمومی است.^{۳۵} این کتاب چهار جلدی ۱۱۸۶ عنوان در بر دارد و زیر هر یک از عنوان‌ها، از یک سطر تا چندین صفحه مطالب مختلف درباره‌ی تاریخچه‌ی روزنامه یا مجله، شرح حال دست‌اندرکاران و گاهی رویدادهای جنبی و به‌ندرت تصویری از روزنامه یا ناشر آن آمده است.

کمی‌ها و کاستی‌های **تاریخ جراید و مجلات ایران** فراوان است. از جمله: عدم رعایت روش واحد درباره‌ی همه‌ی عنوان‌ها، ایجاز مختل در مواردی و پرگویی و درازنویسی در موارد دیگر؛ دست و دلبازی در ذکر محاسن و خاموشی خطاپوشانه در باره‌ی روزنامه‌ی مورد بحث یا ناشر آن. با این همه، اثر صدر هاشمی هنوز از مهم‌ترین منابع تاریخ روزنامه‌نگاری ماست و به ویژه، پاره‌یی از آگاهی‌ها درباره‌ی عنوان‌های نشر شده پس از خیزش مشروطیت تا جنگ دوم جهانی را تنها در این کتاب می‌توان یافت.

در سال ۱۹۶۸م، آلول ساتن فهرست روزنامه‌های فارسی چاپ ایران در سال‌های ۱۹۴۱-۱۹۴۷ را منتشر ساخت.^{۳۶} از آن رو که وی در آن سال‌ها به عنوان مأمور دولت بریتانیا در تهران بسر می‌برده و کار بررسی و ارزیابی مطبوعات ایران را برعهده داشته است،^{۳۷} فهرست او مفید و دربردارنده‌ی آگاهی‌های

ارزنده است. در عین حال و به همان دلیل، گناه خطاهای معدودش نابخشودنی است. این خطاها - گذشته از تقسیم قراردادی و سطحی عنوان های آن دوره به راست یا چپ - بیشتر در مورد برخی از تاریخ های انتشار و از قلم انداختن پاره‌یی از روزنامه‌های شهرستان‌ها است. فهرست اول ساتن، یک بار با وفاداری به متن اصلی^{۳۸} و بار دیگر به صورت برداشتی کلی از آن با افزوده‌هایی^{۳۹} به فارسی ترجمه شده است. مجموع مقاله‌های کوتاه و بلندی را نیز که در معرفی روزنامه‌ها در «دانشنامه‌ی ایرانیکا» و *دائرة المعارف بزرگ اسلامی*^{۴۰} به چاپ رسیده و می‌رسد، باید از زمره‌ی فرهنگواره‌ها دانست، با این تفاوت که در این گونه مراجع مهم‌ترین و معروف‌ترین عنوان‌ها معرفی می‌شوند و نه همه‌ی آنها. رشته مقاله‌ها و فهرست‌هایی را هم که محمد جسیم در مجله‌ی *ره آورد* (لوس آنجلس) منتشر کرده است و گویا ادامه دارد، نباید از یاد برد. کار وی، علاوه بر منابع قبلی، به ویژه بر مآخذ غنی کتابخانه‌ی دانشگاه پرینستون - به خصوص در مورد روزنامه‌های چاپ شده پس از اشغال ایران در جنگ جهانی دوم - متکی است و در آن آراء صائبی درباره‌ی شرایط تاریخی انتشار روزنامه‌ها دیده می‌شود. کاش این محقق پُرکار به ویژگی‌های فنی و اداری و مالی روزنامه‌ها نیز می‌پرداخت.

فرهنگواره‌های موضوعی - فرهنگواره‌های موضوعی متعدّد و مختلفی به صورت کتاب و مقاله درباره‌ی روزنامه‌های محلی، روزنامه‌های قومی - مذهبی و نشریه‌های عقیدتی و عنوان‌های تخصصی منتشر شده است که به سبب محدودیت موضوع انتظار می‌رود دقیق و جامع و مانع باشند، اِثا متأسفانه در اغلب موارد چنین نیست. در مورد روزنامه‌های محلی، بهترین فرهنگواره‌هایی که تاکنون منتشر شده، یکی مقاله‌ی «مطبوعات یزد در مشروطیت» به قلم حسین مسرت^{۴۱} و دیگری کتاب *تاریخ مطبوعات کرمان* تألیف اسماعیل رزم آساست.^{۴۲} به جرأت می‌توان گفت که این دو اثر فارغ از اشتباه‌های آثار مشابه است ولی همان نقص‌ها را در بردارد: بی‌توجهی به ویژگی‌های فنی و اداری و مالی و سکوت در باره‌ی جای نگاهداری عنوان‌های یاد شده.

در زمینه‌ی مطبوعات قومی - مذهبی، فرهنگواره‌هایی در اختیار ماست. مهم‌ترین اثر، کتاب آلمانی زبان هموطن آسوری ما گابریل یونان در باره‌ی روزنامه‌نگاری هم‌ریشگان اوست که بخش مهمی از آن به روزنامه‌های آسوریان ایران اختصاص دارد.^{۴۳} روزنامه‌ها و مجله‌های ارمنی زبان را - که از نگاه شمار و تنوع سرآمد روزنامه‌های اقلیت‌های ایران است - چندین بار به صورت فهرست

معرفی کرده‌اند. به صورت فرهنگواره، بهترین آنها «مطبوعات آرامنه ایران» تألیف لئون میناسیان به زبان ارمنی است^{۴۵} که در آن پس از مقدمه‌یی مفصّل، هشتاد و یک نشریه‌ی ارمنی زبان معرفی شده است.^{۴۶}

۳. تاریخچه‌ی روزنامه‌ها

بیرون از دایره‌ی تنگ فرهنگواره و دانشنامه، شمار بزرگی مقاله‌ی بلند نیز در معرفی روزنامه‌ها به قلم صاحب‌نظرانی چون ایرج افشار، حسین الهی، صدرالدین الهی، محمد ابراهیم باستانی پاریزی، سیروس برادران شکوهی، پیستورحاتم، محمدعلی جمال‌زاده، ابوالقاسم حالت، محمد اسماعیل رضوانی، صمد سرداری‌نیا، احمد شعبانی، فرید قاسمی، مسعود کوهستانی نژاد، محمدگلبن، عبدالحسین ناهیدی آذر، آمنون نصر و غلامحسین یوسفی نوشته شده است و من نیز چند مقاله در این زمینه انتشار داده‌ام. مقدمه یا پیشگفتار تجدید چاپ دوره‌ی روزنامه‌ها هم در همین گروه قرار می‌گیرد. به ویژه باید از مقدمه‌ی مجموعه‌های *کاوه* (ایرج افشار)، *قانون* (هماناطق)، *روح القدس* و *تیاتر* (محمدگلبن)، *صوراسرافیل* (منصوره اتحادیه)، *مجله محیط* (فرید قاسمی)، *ستاره سرخ* و *بیرق عدالت* (حمید احمدی)، *شرف و شرافت* (جواد صفی‌نژاد) و *مرد امروز* (محمدعلی سپانلو) یاد کرد. تک‌نگاری به صورت کتاب، تاکنون منحصر به *انجمن؛ ارگان انجمن ایالتی آذربایجان* اثر منصوره رفیعی است.^{۴۷} از آن جا که هریک از تک‌نگاری‌ها اثری است مستقل و باید درباره‌ی آن به داوری جداگانه پرداخت، به همین اشاره بسنده می‌کنم.

۴. تاریخ‌های روزنامه‌نگاری

تاریخ‌های عمومی در زمینه‌ی روزنامه‌نگاری ایرانی و فارسی، منحصر به معدودی کتاب و شماری مقاله است. نخستین بار، به سال ۱۳۲۵هـ.ق احمد مجدالاسلام کرمانی ناشر روزنامه‌ی *ندای وطن*، در رشته مقاله‌هایی زیر عنوان «آزادی قلم» مختصری درباره‌ی تاریخ روزنامه‌نگاری در جهان نوشت و سپس قلم را به علی محمد شیبانی (مجیرالدوله) سپرد تا خلاصه‌یی از سرگذشت روزنامه‌نگاری ایران دوره‌های ناصری و مظفری را بنویسد.^{۴۸} مقدمه‌ی رابینو و تربیت و صدرهاشمی و جهانگیر صلحجو برفهرست‌ها و فرهنگواره‌هایی که نوشتند و مقاله‌های حسن تقی‌زاده در *کاوه*^{۴۹} و سعید نفیسی در «*کتاب ایران‌شهر*»،^{۵۰} شرح فشرده‌یی از تاریخ روزنامه‌نگاری ایرانی و فارسی تا زمان انتشار آنها بود. اگرچه در زمان خود این آثار به ویژه مقاله‌های تقی‌زاده و نفیسی - تازگی داشت،

امروزه مراجعه‌ی دوباره به آنها سودی در بر ندارد. گفتنی است که مقاله‌ی منتشرشده‌ی نفیسی به سال ۱۳۴۲ش به "نخستین" های تاریخ روزنامه‌نگاری فارسی در ایران و جهان پرداخته و با دیگران متفاوت است.

هم زمان با انتشار مقاله‌ی نفیسی، دانشگاه نورث وسترن ایالت ایلینوی رساله‌ی دکترای حمید مولانا را که در دانشگاه آمریکن پیرامون مطبوعات فارسی به تصویب رسیده بود چاپ کرد.^{۵۱} ولی - اگر چاپش به صورت کتاب صحت داشته باشد - گویا تیراژی بسیار محدود داشته است و تا آنجا که می‌دانم، محققان ایرانی و غیرایرانی از انتشارش آگاه نشدند تا آن که دانشکده‌ی علوم ارتباطات اجتماعی تهران، جلد نخست پژوهش مولانا را در بجه‌ی انقلاب زیر عنوان *سیر ارتباطات اجتماعی در ایران* منتشر کرد.^{۵۲} این کتاب با وجود نام نادرستی که بر آن نهادند، نخستین اثر مستقل چاپ شده درباره‌ی تاریخ عمومی مطبوعات فارسی است. صورت آراسته و عنوان به ظاهر علمی *سیر ارتباطات اجتماعی در ایران* و مقام استادی نویسنده‌ی آن در یک دانشگاه آمریکایی، ممکن است موجب اصلی چاپ این کتاب از سوی تنها مؤسسه‌ی تعلیم روزنامه‌نگاری در ایران بوده باشد. ولی پژوهشگر تاریخ مطبوعات نمی‌تواند به آن مقام و این انتخاب دل‌خوش کند زیرا کتاب آکنده از خطاهای فراوان و حتی نابخشدنی است.^{۵۳} و ۵۵ صفحه یادداشت‌های رضا مرزبان نیز - که برای رفع و رجوع خطاهای مولانا نوشته شده است - بر ارزش تحقیقی کتاب نمی‌افزاید. سه فصل کوتاه از این کتاب به تحقیق در تاریخ روزنامه‌نگاری در ایران، بنیاد ارتباط‌های اجتماعی و پیدایش و گسترش فن و صنعت چاپ اختصاص دارد و پس از آن، تا پایان فصل آخر (فصل نهم)، تاریخ روزنامه‌نگاری ایرانی و فارسی در فصل‌هایی که در عنوان همگی آنها «ارتباطات اجتماعی» نیز گنجانده شده آمده است.

دومین کتاب مستقل چاپی در باره‌ی تاریخ عمومی مطبوعات ایرانی و فارسی، اثر استاد روانشاد محمد محیط طباطبائی است. مجموعه‌ی درس‌هایی را که وی در سال‌های ۱۳۵۲-۱۳۵۴ش در دانشکده‌ی علوم ارتباطات اجتماعی تهران داده بود، به سال ۱۳۶۶ چاپ کردند و من در شگفتم که چرا دانشکده خود در همان سال‌ها به انتشار این کتاب دست نیازید و بعدها کتاب مولانا را که با آن دانشکده مربوط نبود، بدان گونه و با یادداشت‌های تکمیلی مرزبان به چاپ رساند؟

این کتاب *تاریخ تحلیلی مطبوعات ایران*^{۵۴} نام دارد و به نظر می‌رسد که همان جزوه‌ی پل‌ی کپی شده از سوی دانشکده‌ی علوم ارتباطات اجتماعی را، بی‌آنکه

حتی نگاهی دوباره به آن بیفکنند و غلط‌های تقریری و تحریری و تایپی فراوانش را تصحیح کنند، به چاپخانه سپرده اند. این کتاب، پس از مقدمه و شرحی درباره‌ی واژه‌ی روزنامه، در ۳۱ فصل کوتاه و بلند^{۵۵} به سرگذشت روزنامه‌نگاری ایرانیان از پیدایش روزنامه‌ی فارسی تا ظهور رضا شاه پرداخته است و از خطا و اشتباه، اگرچه اندک، بری نیست.^{۵۶} از عیب‌های اساسی آن اختصار و درعین حال، برخی تکرارها، پرداختن به پاره‌یی از رویدادها و مسائل فرعی،^{۵۷} پرهیز از ارجاع به منابع موجود و نداشتن فهرست اعلام است. با این حال، اکثر استنتاج‌ها و برداشت‌های محیط طباطبائی درست و پذیرفتنی و از این نگاه اثر او منحصر به فرد است.

گوئل کهن به سال ۱۳۶۲ *تاریخ سانسور در مطبوعات ایران* خود را منتشر ساخت،^{۵۸} اما فریب این نام را نباید خورد زیرا پژوهش ارزنده‌ی او به تاریخ عمومی روزنامه‌نگاری تا کودتای ۱۲۹۹ اختصاص دارد و علاقه‌مندان این رشته چاپ جلد‌های بعدی آن را انتظار می‌برند. درعین حال، گذشته از برخی نقل قول‌های طولانی، باید گفت که کهن، از سویی، اسیر عنوانی است که برکتاب خود نهاده و خود را موظف دیده است که همه جا روزنامه‌نگار را قربانی توقیف و ممیزی معرفی کند و آن توقیف و ممیزی را بیشتر از سوی دولتیان بینگارد. از سوی دیگر، دید سیاسی-اجتماعی اش بر سراسر کتاب سایه افکنده است. این دید به برخی از برداشت‌ها-یا به ندرت تجزیه و تحلیل‌های- درست و نادرست محدود نمی‌شود و گاه به صورت شعارهای شورانگیزی انعکاس می‌یابد که جای آن در کتاب تحقیقی نیست. *تاریخ سانسور در مطبوعات ایران* از نگاه ارجاع به منابع در دسترس و حتی بررسی محتوای روزنامه‌ها برکار مولانا و محیط طباطبائی برتری دارد و به خوبی پیداست که خطاها و اشتباه‌هایی که گاهی در مورد تاریخ انتشار و یا رویدادهای سیاسی و اجتماعی در این کتاب دیده می‌شود ناشی از اعتماد به منابع قبلی بوده است.

سه کتاب مستقلی که معرفی کردم درباره‌ی تاریخ عمومی روزنامه‌نگاری در ایران بود. هر سه مؤلف به روزنامه‌های برونمرزی ایرانیان و حتی روزنامه‌نگاری فارسی اتباع دیگر کشورها هم پرداخته اند. اما، سواى این سه کتاب و مقاله‌هایی که پیشتر از آنها یاد کردم، محتوای هیچ یک از مقاله‌های دیگری که در زمینه‌ی تاریخ عمومی روزنامه‌نگاری ایرانی و فارسی به فارسی و اردو و انگلیسی-چه بسا به دست پژوهشگران نام‌آور- نوشته شده و من دیده‌ام جز تکرار و تقلید از دو سه اثر معروف نیست.

سیر ژورنالیسم در افغانستان، اثر محمد کاظم آهنگ، کتاب مستقلی درباره‌ی روزنامه نگاری هم‌ریشگان هم‌فرهنگ افغانستانی ماست.^۹ و جا دارد آن را - گرچه تنها به بخشی از حوزه‌ی فرهنگ ایرانی و زبان فارسی اختصاص دارد- در این جا معرفی کنیم. این کتاب، مهم‌ترین اثر درباره‌ی روزنامه نگاری افغانستانیان است و اگر هنگام سخن از روزنامه‌ها به شیوه‌ی تک نگاری و فرهنگواره نویسی نزدیک نمی‌شد، آن را با آنچه در آغاز مقاله درباره‌ی ویژگی‌های تاریخ‌روزنامه نگاری گفتیم، مطابق می‌یافتیم.

آهنگ، در پنج فصل، سرگذشت روزنامه نگاری کشور خود را از انتشار شمس الاخبار در عصر امیر شیرعلی خان (۱۲۹۰ق) تا واژگونی حکومت امیر حبیب الله خان معروف به بچه سقا (۱۳۰۸ش) به دست داده، درباره‌ی هردوره به اختصار از شرایط اجتماعی و سیاسی و زمینه‌های فنی نیز سخن گفته و از چاپ تصویر صفحه‌ی نخست روزنامه‌ها و محل نگاهداری آنها در افغانستان، غفلت نورزیده است. قرار بود که این کتاب جلد‌های دیگری نیز داشته باشد. ای‌ا این مهم تحقق نیافت و کسی نیز کار آهنگ را پی نگرفت.

۳. وضع کنونی پژوهش در تاریخ روزنامه نگاری

من تاریخ‌های روزنامه نگاری دیگر کشورها را نیز جست و جو کرده و دیده‌ام و می‌توانم به جرأت بگویم که نسبت به آنچه تاکنون شده و کوشش‌هایی که در حال حاضر برای پژوهش در تاریخ روزنامه نگاری فارسی و ایرانی در دست انجام است، کار ایرانیان در این زمینه به مراتب جدی‌تر و گسترده‌تر از همسایگان عرب و ترک و پاکستانی آنان است و دست کمی از پژوهش‌های هندیان و محققان جمهوری‌های پیشین شوروی ندارد. افزون بر پژوهشگرانی همچون محمد گلبن که دیری است در این راه گام زده‌اند، چهره‌های تازه‌ی پُرکاری نیز دیده می‌شود که آثار پژوهشی پُرباری آفریده‌اند. به ویژه باید از مقاله‌های اخیر فرید قاسمی و مسعود کوهستانی‌نژاد یاد کرد. مقاله‌های اینان در مجله‌های فرهنگی و تخصصی به چاپ می‌رسد و حتی برای چاپ این گونه مقاله‌ها، نشریه‌ی ادواری نیز به نام پژوهشنامه تاریخ مطبوعات ایران در تهران آغاز به انتشار کرده است.

از کمبودها بگوییم:

- بسیاری از روزنامه‌ها و مجله‌ها شایسته‌ی آنند که تک نگاری جامعی درباره‌ی آنها تدوین شود و چنانکه دیدیم در این زمینه کوشش بسیار اندکی

صورت گرفته است.

- پژوهشگران شهرستانی میدان گسترده‌یی در برابر دارند، زیرا درباره‌ی تاریخ روزنامه نگاری شهرها و استان‌ها شمار معدودی پژوهش به صورت کتاب و مقاله منتشر شده است. که جز تاحدی درمورد کرمان و یزد. ارزش چندانی ندارند.

- تاریخ نشریه‌های تخصصی و موضوعی نیز چنین است. تنها یک تحقیق جامع در این زمینه انتشار یافته و آن، تاریخ مجلات کودکان^{۱۰} است. افسوس که دست آجل به منصور حسین زاده، نویسنده‌ی این اثر ارزشمند، فرصت تکمیل پژوهش‌های راندا. در زمینه‌ی روزنامه‌های فکاهی و طنز آمیز، مقاله‌ها و فهرست‌های متعددی در مجله و سالنامه‌ی گل آقا به چاپ رسیده است که می‌تواند مواد قابل اعتمادی برای تدوین تاریخچه این گونه نشریه‌ها باشد.

- تاریخ مطبوعات حزبی یا متعلق به حرکت‌ها و نهضت‌های سیاسی هم مورد بی‌اعتنایی قرار گرفته و مختصری که در این مورد در دسترس است، به احزاب و گروه‌های چاپ تعلق دارد. از میان آنها، باید از آثار خسرو شاکری و حمید احمدی یاد کرد که مواد با ارزشی برای تدوین مطبوعات مارکسیست یا متمایل به چپ ایران فراهم آورده‌اند. مطبوعات کمونیستی ایران در مهاجرت (۱۹۱۷-۱۹۳۲). که گویا ترجمه‌یی است از ترکی آذری. از حد کار آن دوفراتر رفته است.^{۱۱} عیب بزرگ اثر اخیر، جانبداری مسلکی و عدم دسترسی نویسنده‌ی آن به منابع موجود در ایران است.

- پیرامون تاریخ مطبوعات اقلیت‌های قومی و مذهبی و زبانی، هرکاری تاکنون انجام گرفته ناقص است و نیاز به پژوهش علمی گسترده در این باره احساس می‌شود. در برخی زمینه‌ها - همچون تاریخ مطبوعاتی که به ترکی آذری یا کردی منتشر شده‌اند، تاریخ روزنامه نگاری بهاییان و مانند اینها - حتی مقاله‌ی نیز ندیده‌ام.

- از نظر دوره، پژوهش‌های مربوط به سی و هفت سالی که از شهریور ۱۳۲۰ آغاز می‌شود و به استقرار جمهوری اسلامی در ایران می‌انجامد، تناسبی با رویدادهای مهم تاریخ معاصر ایران و بالش و افزایش رسانه‌های نوشتاری این دوره - که باید آن را به دوره‌های کوتاه‌تر تقسیم کرد - ندارد و در عین حال، خلاف دوره‌های گذشته، تدوین تاریخ روزنامه نگاری آن سی و هفت سال و پس از آن بی‌تردید باید به صورت گروهی انجام گیرد. برای تدوین چنین تاریخی، یادداشت‌ها و خاطره‌های مدیران روزنامه‌ها و روزنامه نگاران می‌تواند سخت

سودمند باشد. با رواج خاطره نویسی در دو دهه‌ی اخیر، این بخش از مواد کار تاریخ روزنامه نگاری حجمی بزرگ پیدا کرده است. شگفت آنکه در اکثر این یادداشت‌ها و خاطره‌ها، کمتر از روزنامه و مجله‌یی که نویسنده خود شاهد یا موجب تحول ارائه و تنظیم و امور فنی و اداری آنها بوده است سخن به میان می‌آید. بیشتر آن‌ها شرح ناقصی از رویدادهای سیاسی و اجتماعی و گاهی-متأسفانه- آکنده از خودستایی است.

پانوشت‌ها:

- ۱- روزنامه‌های عبری را یهودیان اروپایی در اروپا چاپ کردند و چنانکه می‌دانیم، آن زبان در آن هنگام زبانی مذهبی تلقی می‌شد. حال آنکه طلایه‌داران روزنامه‌های فارسی هند زمانی آغاز به انتشار کردند که فارسی زبان ارتباطی و اداری سراسر آن سرزمین پهناور و زبان فرهنگی مذهبی اقلیت بزرگی به شمار می‌رفت.
۲. این عنوانی است که من بر پژوهش خود نهاده‌ام و امیدوارم جلد نخست آن به زودی منتشر شود.
۳. J. T. H. Zenker *Bibliotheca Orientalis*, Leipzig, 1846.
۴. از جمله: جام جمشید (ردیف ۱۸۳۱) و چابک (ردیف ۱۸۳۲).
۵. "Liste des journaux de Perse et des journaux publiés hors de Perse en langue persane," *Revue du Monde Musulman*, XXIV (1913), pp. 292-315.
۶. جعفر خمایی‌زاده، *روزنامه‌های ایران از آغاز تا سال ۱۳۲۹ هـ ق/ ۱۲۸۹ هـ ش* با اضافات و شرح کامل به همراه تصاویر روزنامه‌ها؛ برداشتی از فهرست ه. ل. رابینو، تهران، انتشارات اطلاعات، ۱۳۷۲.
۷. ه. ل. رابینو [و] سید فرید قاسمی، *صورت‌جوایب ایران و جوایبی که در خارج [از] ایران به زبان فارسی طبع شده است*، تهران، مرکز مطالعات و تحقیقات رسانه‌ها، ۱۳۷۳.
۸. جهانگیر صلحجو، *تاریخ مطبوعات در ایران و جهان*، تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۸.
۹. [غلامحسین صالحیار و همکاران]، *چهره‌ی مطبوعات معاصر*، تهران، پرس اجنت، ۱۳۵۲.
۱۰. مسعود برزین، *شناسنامه مطبوعات ایران از ۱۲۱۵ تا ۱۳۵۷ شمسی*، تهران، انتشارات بهجت، ۱۳۷۱.
۱۱. تنها در مورد روزنامه‌های چاپ شده تا استعفای رضا شاه، سی و سه روزنامه و مجله را از قلم انداخته است. برآن باید شمار بزرگی از سالنامه‌ها را نیز افزود.
۱۲. مانند دست‌اندرکاران آئینه افکار، آذربایجان، آریز، آسایش، استقلال (تبریز)، بیک سعادت نسوان، و تشویق.
۱۳. همچون آئینه عیب نما که زیر نام آئینه عیب نما هم آمده، آریا، پارسی و نامه پارسی، تشویق، و

کوکب ایران

۱۴. همچون انقلاب بجای یادگار انقلاب، پایتخت بجای پایتخت ایران، عدل مظفر، بجای عدل مظفری، و ماد بجای مدی. و نیز حذف "مجله" و "روزنامه" و "نامه" در جاهایی که این واژه ها جزء نام روزنامه یا مجله است.
۱۵. همچون آری (روزنامه‌ی ترک زبان چاپ بادکوبه: به تقلید از فهرست کتابخانه‌ی مرکزی دانشگاه تهران)، آزاد (اردو زبان چاپ دهلی: به تقلید از تربیت-براون)، العروة الوثقی (عربی چاپ پاریس)، العلم (عربی چاپ نجف) چاپ بنگالی حیل المتین کلکته، راست گمنار (گجراتی چاپ بمبئی)، و یاد وطن (اردو زبان چاپ نیویورک: به تقلید از صدرهاشمی).
۱۶. همچون: آفتاب (اصفهان) و چهره نما (که ابتدا در اسکندریه و سپس در قاهره چاپ می‌شد).
۱۷. مانند آینده ایران، اصلاح (بمبئی)، تاج محل، جارچی وطن، جریده تجارت، جهان نو (برلین)، حقایق (رشت)، شرافت (۱۳۲۵ق)، و شیور (دهلی).
۱۸. مانند الاسلام (شیراز) با دعوة الاسلام (بمبئی)، ایران نو (۱۳۲۷ق) با ایران نو (۱۳۰۲ش)، جنگل مولا (۱۳۲۹ق) با جنگل مولی (۱۳۰۲ش)، کاوه (برلین) و کاوه (مونخ).
۱۹. از جمله: موات الاخبار «پس از دوماه ایرانیان به همکاری در انتشار آن دعوت شدند!»، مهرمنبر «با همکاری سه تن از ادبای ایرانی ساکن کلکته»، ماه عالم افروز و قند پارسی «از جمله مطبوعاتی که ایرانیان در خارج از کشور انتشار داده اند»، جام جمشید «با همکاری دو تن از میرزاهای ایرانی ساکن هند»، چاپک «میر داودبن مصطفی. از جمله مطبوعاتی که به زبان فارسی با همت و کمک ایرانیان از جمله میرزا سید حسین ملقب به فاضل در خارج از کشور انتشار می‌یافت» (جام جمشید و چاپک هر دو به زبان گجراتی بودند)، سلطان الاخبار «مدیر رجبعلی ایرانی مقیم ایالت لکهنوی هند... یکی از مطبوعاتی که توسط ایرانیان در خارج از کشور منتشر شده است».
۲۰. سید فرید قاسمی، راهنمای مطبوعات ایران (۱۳۷۱-۱۳۵۷)، تهران، مرکز مطالعات و تحقیقات رسانه ها، ۱۳۷۲.
۲۱. Ursula Sims-Williams, *Union Catalogue of Persian Serials and Newspapers in British Libraries*, London, Itaca Press, 1985.
۲۲. سید فرید قاسمی، راهنمای مطبوعات ایران عصر قاجار، تهران، مرکز مطالعات و تحقیقات رسانه ها، ۱۳۷۲.
۲۳. سولماز روستموا و توحیدی، آذربایجان دوری مطبوعاتی، ۱۹۹۰-۱۸۷۵ بیلیوقرافیا (عرب ایفبا سیلا ساخلا نیلیمیش نسخه نو اساسینا)، باکو، آذربایجان رسپوبلیکاسی علمر آکادمیاسی اجتماعی سیاسی تدقیقا تلارو اینفورماسیا اینستیتوتو، ۱۹۹۳.
۲۴. Touraj Atabaki [and] Solmaz Rustamova-Towhidi, *Baku Documents: Union Catalogue of Persian, Azerbaijani, Ottoman Turkish and Arabic Serial and Newspapers in the Libraries of the Republic of Azerbaijan*, London, Tauris Academic Studies, 1995.
۲۵. از جمله، در متن ترکی آذری محل انتشار روزنامه‌ی شمس (ردیف ۱۴۴) تبریز ذکر شده بود و در ترجمه (ردیف ۸۴۲) به اسلامبول تصحیح شد.

۲۶. Ali No Rouze, "Registre analytique annote de la presse persane (Depuis la Guerre)," ۲۶
Revue du Monde Musulman, LX (1925), pp. 35-62.
۲۷. ن. ک. به: کاوه بیات و مسعود کوهستانی نژاد، اسناد مطبوعات (۱۳۳۰-۱۳۳۵ ه. ش)،
 تهران، سازمان اسناد ملی ایران، ۱۳۷۲.
۲۸. «جراید فارسی» کاوه (برلین)، ش ۴، دوره جدید (۱۳۳۹ق/۱۹۲۱م).
۲۹. Wolfgang Behn, *The Iranian Opposition in Exile*, Berlin 1979.
۳۰. W. H. Behn and W. M. Floor, *20 Years of Iranian Power Struggle*, Berlin, Adiyok, 1982.
۳۱. فهرست نشریه های فارسی ایرانیان در خارج [از] کشور (زمستان ۱۳۵۷-زمستان ۱۳۶۸)، پاریس،
 مرکز اسناد و پژوهش های ایرانی، ۱۳۶۸.
۳۲. معین الدین محرابی، معرفی کتاب (مجموعه اول): کتابشناسی کتاب های فارسی منتشره در خارج [از]
 کشور (۱۳۵۷ تا ۱۳۷۱)، به ضمیمه معرفی جراید و مطبوعات فارسی در خارج از کشور، کلن،
 فهرست نگاری آگار و نوشته های فارسی در خارج کشور، ۱۳۷۱.
۳۳. Edward G. Browne, *The Press and Poetry of Modeme Persia, Partly Based on the*
Manuscript Work of Mirza Muhammad Ali Khan "Tarbiyat" of Tabriz, Cambridge University
 Press, 1914.
۳۴. تاریخ مطبوعات و ادبیات ایران در دوره مشروطیت، ترجمه و تحشیه و تعلیقات تاریخی و ادبی
 از محمد لوی عباسی، ترجمه جلد سوم [از] رضا صالح زاده، تهران، کانون معرفت ۱۳۳۵-۱۳۳۷ و
 ۱۳۴۰.
۳۵. محمد صدر هاشمی، تاریخ جراید و مجلات ایران، اصفهان، ۱۳۲۷-۱۳۳۲.
۳۶. L. P. Elwell-Sutton, "The Iranian Press, 1941-1947," *IRANVI* (1968), pp. 65-105.
۳۷. همان، ص ۶۵.
۳۸. ادبیات نوین ایران از انقلاب مشروطیت تا انقلاب اسلامی، ترجمه و تدوین یعقوب آژند،
 تهران، امیرکبیر ۱۳۶۳، صص ۲۳۰-۴۲۷.
۳۹. حسین ابوترابیان، مطبوعات ایران از شهریور ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۶، تهران، مؤسسه اطلاعات،
 تهران ۱۳۶۶.
۴۰. این مقاله ها را الول ساتن می نوشت و پس از درگذشت او شمار بزرگی از آنها را من
 نوشته ام. شادروان دکتر غلامحسین یوسفی، میخائیل زند، آقای پرویز مهاجر و شاید یک دو تن
 دیگر نیز که نامشان در خاطر من نیست، مقاله هایی نوشته اند. «کلیات مطبوعات دوره مشروطه»
 اثر مرحوم علی اکبر سعیدی سیرجانی است.
۴۱. این مقاله ها بیشتر به قلم روانشاد دکتر محمد اسماعیل رضوانی است.
۴۲. حسین مسرت، «مطبوعات یزد در مشروطیت»، نامواره پنجم دکتر محمود افشار، صص
 ۲۶۳۷-۲۶۲۷.
۴۳. اسماعیل رزم آسا، تاریخ مطبوعات کومان؛ با مقدمه از آقایان دکتر محمد ابراهیم باستانی
 پاریزی و دکتر محمد اسماعیل رضوانی، تهران، انتشارات زوار، ۱۳۶۷.

۴۴. Gabriele Yonan, *Journalismus bei den Assyren, Zentralverband der Assyrischen Vereinigungen im Deutschland und Mitteleuropa*, Berlin, 1985.
۴۵. عنوان فارسی: «مطبوعات ارمنه ایران به مناسبت دویستمین سالگرد اولین نشریه ارمنی جهان ۱۹۹۴-۱۷۹۴ (۱۳۷۳-۱۲۷۳) و یکصدمین سالگرد اولین نشریه ارمنی در ایران ۱۹۹۴-۱۸۹۴ (۱۳۷۳-۱۲۷۳)» جلقای اصفهان، چاپخانه کلیسای وانک، ۱۳۷۳.
۴۶. قسمت های اساسی این کتاب را آناهید هوسپیان به فارسی ترجمه کرده است: «نشریه های ارمنی ایران» پژوهشنامه تاریخ مطبوعات ایران، سال ۱، متن ۱ (۱۳۷۶)، صص ۵۵۴-۵۷۵.
۴۷. منصوره رفیعی، انجمن؛ ارگان انجمن ایالتی آذربایجان، تهران، نشر تاریخ ایران، ۱۳۶۲.
۴۸. «آزادی قلم» ندای وطن، شماره های ۱۲۷ تا ۱۴۸، سوم ذیقعد تا سوم ذیحجه ۱۳۲۵.
۴۹. [حسن تقی زاده]، «روزنامه نگاری در ایران قرن سیزدهم»، گاه (برلین)، دوره ی دوم، شماره ۶، غره شوال ۱۳۳۹.
۵۰. سعید نفیسی، «مطبوعات»، کتاب ایرانشهر، تهران، کمیسیون ملی یونسکو در ایران، ج ۲، ۱۳۴۳، صص ۱۲۴۲-۱۲۶۳.
۵۱. Hamid Mowlana, "Journalism in Iran: A History and Interpretation," Ph.D. dissertation, 2 Volumes, Northwestern University: Evanston, Illinois 1963.
۵۲. حمید مولانا، سیر ارتباطات اجتماعی در ایران، تهران، دانشکده علوم ارتباطات اجتماعی، تهران، ۱۳۵۷.
۵۳. از جمله:
- مقدمه ی رابینو بر صورت جواید را به قلم محمد رضا پسر اسمعیل رشتی - چاپخانه داری که آن صورت را به چاپ رسانیده - دانسته است (ص ۱۱)، حال آنکه نام خود رابینو در پای آن مقدمه دیده می شود؛
 - اولین کتاب چاپ تبریز (و ایران) را قرآن معرفی کرده است (ص ۲۳)، حال آنکه رساله جهادیه اثر میرزا عیسی خان قائم مقامی بود؛
 - بارون دونورمان را روزنامه نگار و پارسی دانسته است (ص ۹۲)، حال آنکه مهندس و بلژیکی بود و به دلایل دیگری به ایران آمد؛
 - اختور را روزنامه یی «تبعیدی» خوانده است (ص ۹۸)؛
 - مدعی است که سید جمال الدین افغانی «مقالات چندی برای قانون نوشت» (ص ۱۰۲) حال آنکه نظرهای شفاهی وی را میرزا آقاخان کرمانی در آن روزنامه بازتاب داد و سید خود مقاله یی در آن نوشت؛
 - می گوید که به همت میرزا ملکم خان «حروف جدید چاپی به زبان های فارسی و ترکی و عربی ریخته و تهیه شد و چاپخانه جدیدی زیر نظر او در لندن دایر گردید» (ص ۱۰۳)، حال آنکه چنین نبود و روزنامه در چاپخانه یی که از پیش وجود داشت به چاپ رسید؛
 - انتشار قانون لندن را تا سال ۱۸۹۶ نوشته است (ص ۱۰۳)، حال آنکه تا یک سال بعد هم به صورت نامنظم منتشر می شد.

- *مدرس فارسی* (چاپ هند با دست اندرکاری هندیان) و *مفتح القلوب* (چاپ کراچی که گردانندگانش ایرانی بودند ولی با مسائل اجتماعی و سیاسی ایران کاری نداشتند) را جزء «روزنامه های ملی» ایران که در خارج چاپ شده اند قلمداد کرده است (ص ۱۱۴):
- می نویسد که در پادشاهی مظفرالدین شاه «محمد باقرخان ادیب الملک که بعدها به اعتماد السلطنه ملقب شد. . . به وزارت مطبوعات [کذا] منصوب گردید» (ص ۱۱۵): حال آنکه او در یک ماه آخر سلطنت ناصرالدین شاه به این مقام دست یافت و لقب عموی متوفایش را نیز گرفت:
- شبنامه را «روزنامه های زیر زمینی و مخفی» خوانده است (ص ۱۱۹)، حال آنکه بسیاری از آنها نام های سرگشاده و اطلاعیه و اعلامیه بودند:
- «کتابخانه تربیت» را که کتابفروشی بود، «کتابخانه» به معنای متداول امروزی انگاشته است (ص ۱۲۰):
- در زمره «تعدادی از روزنامه های ملی و انقلابی دوره اول مشروطیت (۱۹۰۰-۱۹۰۶) [کذا]» نام بسیاری از روزنامه هایی را آورده است که نه ملی بودند و نه انقلابی:
- در شمار «بعضی از روزنامه های سیاسی و فکاهی دوره انقلاب مشروطه» (ص ۱۵۵) روزنامه هایی را ذکر کرده است - همچون *طلوع*، *ملا نصرالدین* (به ترکی که به دست اتباع روسیه در تفریس منتشر می شد)، *شیخ چغندر* و *بهلول* و *شیدا* - که این سه پس از پایان استبداد صغیر چاپ شده اند:
- نوشته است که «محمد رضا مساوات مدیر مساوات موفق شد به سفارت انگلیس پناه برده در آنجا متحصن شود» (ص ۱۵۹)، حال آنکه وی به تاجکستان گریخت و پس از سفری به قفقاز به تبریز رفت و در آنجا مساوات را بار دیگر منتشر ساخت:
۵۴. سید محمد محیط طباطبائی، *تاریخ تحلیلی مطبوعات ایران*، انتشارات بعثت ۱۳۶۶.
۵۵. در اصل کتاب، تقسیم موضوعی محتوای آن را فصل "نماینده اند.
۵۶. از جمله: به نادرست انتشار اختر را تامرگ ناصرالدین شاه (ص ۸۰)، انتشار *اوقیانوس* را تاپس از استبداد صغیر (ص ۱۴۶)، *بشارت* را نخستین روزنامه ی چاپ مشهد (ص ۱۳۲)، نام ملاصادق فخرالاسلام مدیر تدین را میرزا حسینقلی (ص ۱۳۹)، *صبح صادق* را «زبان حال انجمن قاجاریه» و هوادار محمدعلی شاه (ص ۱۱۷) نوشته است.
۵۷. از جمله: با توجه به حجم کتاب، سراسر مطلبی که زیر عنوان «شعرای روزنامه نگار» (صص ۲۵۸-۲۶۷)، آمده زائد است.
۵۸. گوئل کهن، *تاریخ سانسور در مطبوعات ایران*، ۲ جلد، تهران، انتشارات آگاه، ۱۳۶۲ و ۱۳۶۳.
۵۹. محمد کاظم آهنگ، *سیر ژورنالیسم در افغانستان*، به اهتمام ق. عارفی، کابل، انجمن تاریخ و ادب افغانستان آکادیمی، ۱۳۴۹.
۶۰. منصور حسین زاده، *تاریخ مجلات کودکان*؛ جلد اول: *از آغاز تا پیروزی انقلاب اسلامی*، تهران، مرکز مطالعات و تحقیقات رسانه ها، ۱۳۷۰.
۶۱. سولماز رستموا توحیدی، *مطبوعات کمونیستی ایران در مهاجرت (۱۹۱۷-۱۹۳۲)*، [یادکوبه؟]، نشریه روزنامه آذربایجان، ۱۹۸۵.

شروط ایرانی

و

پیش زمینه های نظریه «ولایت فقیه»

ماتشاء الله آجودانی

لندن، انتشارات فصل کتاب، ۱۳۶۷

محل فروش در آمریکا:

Nashr-e Ketab
1413 Westwood Blvd
Los Angeles CA 90024
Tel: (310) 444-7788

فهرست

سال شانزدهم، بهار و تابستان ۱۳۷۷

با همکاری

صدرالدین الهی

- ۱۸۵ **پیشگفتار:**
مقاله ها:
- ۱۹۱ ناصرالدين پروين نگاهى به منابع تاريخ روزنامه نگارى ايرانى و فارسى
- ۲۱۱ احمد احرار سرمقاله نويسى و سرمقاله نويسان معروف ايران
- ۲۳۷ داريوش همايون صد سال از روزنامه نگارى به سياست
- ۲۵۹ احمد كرپمى حكاى مطبوعات ايران در برابر سانسور: ۱۳۳۲-۱۳۷۷
- ۲۸۹ هوشنگ وزيرى اخلاق سياسى و اخلاق روزنامه نگارى
- ۳۰۵ محمد عاصمى كاوه برلين و كاوه مونيخ
- ۳۲۱ محمود خوشنام از مجله موسيقى تا ماهنامه روى
- مصاحبه**
- ۳۳۱ مصطفى مصباح زاده در كيهان خاطرات
- گزیده:**
- ۳۶۳ ليلا رستگار اخلاق حرفه اى و روزنامه نگاران ايرانى
- گذرى و نظرى**
- ۳۸۳ اسمعيل پوروالى نام هاى كه مطبوعات ايران به خود ديده اند
- ۳۸۷ عباس پهلوان خاطراتى از دوران مجله فردوسى
- نقد و بررسى كتاب:**
- ۳۹۹ صدرالدین الهی از محرمعلی خان سانسورچی تا مصطفوی سرمقاله نویسنده
- ۴۳۱ محمدحسن فقهمورى ارتش و استقرار نظام پهلوى
- ۴۳۹ حسن آيتى تاريخ فنون و منابع آن در ايران
- ۴۴۷ **كتاب ها و نشریات رسیده**
خلاصه مقاله ها به زبان انگلیسی

کنجینه تاریخ و تمدن ایران

ENCYCLOPÆDIA IRANICA

دانشنامه ایرانیکا

دفترهای سوم، چهارم، پنجم و ششم از جلد هشتم
منتشر شد

Fascicles 3, 4, 5, and 6 of Volume VIII:

EDUCATION XX-E' TEŽĀD-AL-SALTĀNA

اثری که باید در خانه و دفتر هر ایرانی فرهنگدوستی موجود باشد.

MAZDA PUBLISHERS

P. O. BOX 2603
COSTA MESA, CA 92626
Tel: (714) 751-5252
Tel: (714) 751-4805

سرمقاله نویسی و سرمقاله نویسان معروف ایران

"سرمقاله" (editorial) یادداشت بالنسبه کوتاهی است که در هر شماره مجله یا روزنامه، معمولاً به قلم سر دبیر، و گاه به وسیله یکی از نویسندگان صاحب نظر نوشته می شود و نگاهی دارد به یکی از مسائل مهم روز. اما در ذهن اکثریت مردم ایران "سرمقاله" مفهومی وسیع تر و به مراتب مهم تر از این دارد به دلیل آن که روزگاری دراز، اصل و اساس یک روزنامه سرمقاله آن بود. در تاریخ روزنامه نگاری ایران بسیاری روزنامه ها منتشر شده اند فقط برای آن که وسیله انتشار سرمقاله های خود باشند و بسیاری از روزنامه ها به اعتبار سرمقاله های خود شهرت و اهمیت پیدا کرده اند.

روزنامه نگاری در ایران بدو با هدف خیر رسانی پایه گذاری شد. در طلیعه، یا "اعلام نامه"یی که پیش از انتشار نخستین شماره روزنامه میرزا صالح شیرازی (دهه آخر رمضان ۱۲۵۲هـ. ق. / ۱۸۳۶م، دومین سال سلطنت محمد شاه قاجار) منتشر شد چنین آمده است:

* روزنامه نگار، سر دبیر نشریات روزنامه اطلاعات، سرمقاله نویس.

بر رای صوابنمای ساکنین ممالک محروسه مخفی ماناد که همت ملوکانه اولیای دولت علیّه مصروف براین گشته است که ساکنین ممالک محروسه تربیت شوند و از آنجا که اعظم تربیت آگاه ساختن از کار جهان است لهذا به حسب حکم شاهنشاهی کاغذ اخباری مشتمل بر اخبار شرقیه و غربیه در دارالطبا ثبت و به اطراف و اکناف فرستاده خواهد شد. . .

انتشار روزنامه از اثرات اعزام محصل به اروپا و جنگ ایران و روس بود که تجربه جدیدی را در برابر "اولیای دولت علیّه" قرار داد و درجه عقب ماندگی ایران را به سبب بی اطلاعی از تحولات اوضاع عالم بر آنان آشکار ساخت. با وجود این، چه کاغذ اخبار میرزا صالح و چه روزنامه وقایع اتفاقیه که میرزا تقی خان امیرکبیر تاسیس کرد، اگرچه در شمار نخستین علائم تحول فرهنگی و اجتماعی در ایران شناخته می شوند، موفقیتی در جلب افکار عمومی به دست نیاوردند زیرا این هر دو روزنامه در مجموع چیزی جز بولتن اخبار رسمی نبودند و این حقیقت را که روزنامه باید حرفی برای گفتن داشته باشد تا مورد توجه مردم واقع شود، روزنامه تبریز موضوع سرمقاله بیست و پنجمین شماره خود به تاریخ ۲۸ شعبان ۱۲۰ هـ. ق. قرار داد. این روزنامه همزمان با انتشار "وقایع اتفاقیه" در تبریز، که ولیعهدنشین و بزرگترین شهر ایران به شمار می آمد، منتشر شد زیرا: «در این روزها حکم شده است که در تبریز روزنامه ای طبع شود که احوالات آذربایجان و غیره در آن نوشته شود.» عمر این روزنامه با همان سرمقاله یی که با عنوان «وضع و فایده روزنامه» نوشته است پایان یافت و برای سومین بار به اصطلاح اهل قلم در محاق توقیف رفت و دیگر بیرون نیامد. قسمتی از آن سرمقاله چنین است:

می خواهیم بدانیم که وضع روزنامه برای چیست و انتشار آن در اقطار و اکناف چه فایده دارد. روزنامه در حقیقت آینه و عکس وضع و بنای مملکت است که همه حالات و واقعات آن مملکت را به آن آینه توان دید. اصل وضع روزنامه و گزینش برای این است که عمل نیک و ثمر کردار و رفتار هرکسی واضح شود و در صفحه زمین انتشار یابد تا مردم از استماع و اطلاع آن در آثار خیر، به خیرات و مبرات شائق شوند و از کار نالایق که مایه فضاحت و رسوائی است بپرهیزند. پس در این صورت محض خیرخواهی ملت و دولت برای روزنامه نگار لازم است بی ملاحظه و ترسی با کمال آسودگی حقیقت کارها را از خوب و بد بی تغیر و تلبیس در روزنامه شرح دهد تا به انتشار آن وقایع و حالات معینه آنها که مستحق تحسین و تمجیدند خوشدل و سرافراز شوند آنان که مستوجب لوم و توبیخند نامد و پشیمان گردند و عبرت گیرند و می خواهیم بدانیم که معنی آزادی

اخبارنامه و اخبار نویس چیست. آزادی روزنامه نگار اینست که ترس و طمع و حبّ و بغض و اغراض نفسانی شخصی و دولتی، او را مجبور نکند که به خلاف واقع خبر دهد و به دروغ و افتراء خوب را به لباس بد و بد را به لباس خوب ادا نماید و برای توقعات شخصی از مردمان مختلف و تملق بزرگان، افکار و نوشتجات خود را تابع رأی و خیالات مردم نکند و او را محبت مال و منال اسیر و بنده اغراض نفسانی ننماید تا بتواند به آزادی بیان واقع و حقیقت کند. آزادی به این نیست که هرکس هرچه بخواهد راست یا دروغ با قاعده یا بیقاعده در اخبارنامه ها درج تواند کرد و از جانب عقلاء و رؤساء و کار گزاران ممنوع نباشد. این قسم آزادی که می تواند مستلزم اضرار و ایندء غیر باشد در کلیه آزادی نیست بلکه آزاد بودن این یکنفر باعث عدم آزادی عامه خواهد بود و عقلاً هیچ حسنی ندارد. واقعاً این مطلب نزد بعضی محل اشتباه بزرگی شده است که لفظ آزادی می شنوند چنان تصور می کنند که لاقیدی و بیقاعده گری است. غافل ازاینکه مقصود از لفظ آزادی که در ممالک منتظمه شایع شده و آنرا مبنای ترقیات و آبادی دانسته اند چه بوده. آزادی اینست که وقایع نگار مطلب صحیح و امر با حقیقت را بتواند بی اغماض و پرده پوشی ادا نماید. پس در این صورت به وقایع نگار لازم است که اخبار و وقایع اتفاقیه را در هر نقطه زمین از اشخاص معتمد و امین استعلام نماید. مع ذلک خود نیز بالطبع صراف و نقّاد سخن باشد و پس از تحقیقات لازمه در درج حوادث و سوانح در تحسین و توییح حبّ و میزانی قرار دهد. ستایش را به پایه تملق نرساند و تغیر و نکوهش را از حد اعتدال نگذراند.

پس از صد و اندی سال، امروز هم در تعریف روزنامه و حدود تکالیف و مسئولیت های روزنامه نگار، جامع تر و موجز تر از این چیزی نمی توان بر قلم آورد. لکن روزنامه یی با چنین مشخصات بدیهی است که سازگار با مزاج استبداد نبود. در نتیجه تا پایان عمر استبداد و آغاز حکومت مشروطه رشد روزنامه و روزنامه نگاری در داخل ایران متوقف ماند و عرصه طرح و بحث «حالات و واقعات مملکت» منحصر شد به روزنامه هایی که در خارج از ایران انتشار می یافت مانند *قانون* (لندن) و *اختر* (اسلامبول) *توپا* و *پرووش* و *حکمت* (قاهره) و *حبیب المتین* (کلکته). در اینجا یاد می هم باید کرد از یک روزنامه که فقط یک شماره منتشر شد و سرمقاله آن خشم پادشاه مستبد (ناصرالدین شاه) را چنان برانگیخت که بلافاصله فرمان به توقیف و تعطیل روزنامه داد. این روزنامه دو زبانه (فارسی و فرانسه) که میرزا حسین خان سپهسالار خیال داشت از طریق آن توجه اروپائیان را به اصلاحات و ترقیات مورد نظر خود جلب کند، در سرمقاله اولین و آخرین شماره خود از «حق و قانون» و «عدالت و مساوات» سخن به میان آورده و نوشته بود:

... مملکت ایران تاکنون روزنامه صحیحی نداشت که بتواند چنان که باید آنها را به ممالک بیگانه بشناساند و در صورت لزوم از منافع آن دفاع کند. . . منظور ما اینست که این نقیصه را رفع کنیم و هم قلمان اروپائی خود را از کلیه مسائل مهمه سیاسی یا عمومی که به ایران مرتبط است بیگانهانیم. ضمناً خوشوقت خواهیم شد که با ایشان در باب این امور در واقع لازمه به مباحثه بپردازیم و چون از تصادم افکار برقی حقیقت جستن می کند می خواهیم از این مباحثه به همین نتیجه برسیم و برق حقیقت را در ایران ظاهر کنیم. . . در باب مسائل داخلی البته ما بانهایت بی طرفی سخن خواهیم راند، به هیچ دسته ای منتسب نیستیم و نمی خواهیم که بجائی منتسب باشیم و از هرگونه قیدی آزادیم و به هیچ مقام رسمی بستگی نداریم. . . حمایت از ترقی هر وقت که پیش آید مسلک ماست و با تمام قوی از آن تقویت خواهیم کرد لیکن هیچ وقت خود را به مرتبه متملقان پست تنزیل نخواهیم داد و دولت را بیموده مورد تمجید قرار نمی دهیم بلکه روش ما دفاع از حق و عیب جوئی از هر حرکت زشت است. هرکس مظهر حق و قانون باشد از او حمایت خواهیم نمود ولی اگر اعمال او مخالف حق و قانون بود به انتقاد و ملامت او قیام می کنیم. . . شعار ما ترقی و عدالت و مساوات است و جز این مرامی نداریم. از آنجا که وطن پرستی برای هر فرد از افراد یک ملت بزرگ ترین فضیلت هاست ما نیز نام روزنامه خود را وطن (لاپاتری) گذاشته ایم.

روزنامه قانون و شیوه سرمقاله نویسی

از آن پس، تا طلوع مشروطیت، الفاظی از قبیل قانون، مساوات، عدالت، آزادی فقط در روزنامه های چاپ خارج انعکاس پیدا می کرد که برجسته ترین آنها **قانون** چاپ لندن بود. این روزنامه که ملکم خان آن را منتشر می کرد علاوه بر آن که در بیداری ایرانیان و افشای استبداد و افشاندن بذر انقلاب نقشی مؤثر داشت، تحوّل نیز در نشر مطبوعاتی به وجود آورد و شیوه روان نویسی را جانشین نشر متکلف رایج در مطبوعات فارسی زبان کرد. این تحوّل را در مقایسه بین چند سطر از سرمقاله روزنامه **ملت سنیه ایوان** با روزنامه **قانون** به وضوح می توان مشاهده کرد.

از روزنامه **ملت سنیه ایوان** چاپ تهران:

... برای هر یک از طبقات ناس و طوایف مردم تکلیفی مشخص و جدی معین است و احدی از روی حقیقت به آن نخواهد رسید تا ادای تکالیف و سلب منہیات را از خود نکند. اگر بطور تشبیه یا بطور توریه خود را از آن طبقه محسوب دارد چون موج سراب

و نقش برآب خواهد بود. مثلاً طبقه علمای شرع مبین، کتّراه امثالهم، که بر سایر خلق تفرّق دارند و پاس حرمت آنها پاس شریعت غراست، صعود به این مدارج علمیه از حیث فضل و علم و ورع و امر به معروف و نهی از منکر خواهند کرد. شاهزادگان عظام و وزرای کرام و امرا و سایر چاکران علی قدر مراتبهم تفرّق و برتری آنها از صداقت در چاکری و عدم غفلت و اهمال خدمت است . . .

از روزنامه **قانون** چاپ لندن:

ایران مملوّ است از نعمات خداداد. چیزی که همه این نعمات را باطل گذاشته نبودن قانون است. هیچ کس در ایران مالک هیچ چیزی نیست زیرا که قانون نیست. حاکم تعیین می کنیم بدون قانون. سرتیپ معزول می کنیم بدون قانون. حقوق دولت را می فروشیم بدون قانون. بندگان خدا را حبس می کنیم بدون قانون. خزانه می بخشیم بدون قانون. شکم پاره می کنیم بدون قانون. در هند، در پاریس، در تفلیس، در مصر، در اسلامبول حتی در میان ترکمن. هرکس می داند که حقوق و وظایف او چیست. در ایران احدی نیست که بداند تقصیر چیست و خدمت کدام . . . قانون وکیل و ضامن و حاکم و مستحفظ حقوق انسانی است. بدون قانون هیچ جماعتی از ذلت و شقاوت حیوانی هرگز نجات نخواهد یافت. جمیع خرابی ها و جمیع ظلم ها از عدم قانون است . . .

مطبوعات انقلابی

انقلاب مشروطه، به ناگهان اوضاع را در ایران عوض کرد و محدودیت ها را از میان برداشت و میدانی باز در اختیار اهل قلم قرار داد. هرکس استعداد نوشتن داشت قلم به دست گرفت و وارد میدان شد. به همین سبب روزنامه نویسی و ادبیات در این دوره از تاریخ ایران با هم گره خورده و سخت بر یکدیگر تأثیر گذاشته اند. بسیاری از نویسندگان و شاعران و ادیبان که در شمار ناموران شعر و ادب ایران قرار دارند کارشان را از روزنامه نگاری در این دوره آغاز کردند و به بیان دیگر پرورش یافتگان مطبوعات اوایل عهد مشروطیت بودند. خبرنگاری و خبرنگاری در مطبوعات این دوره جای چشمگیری نداشت. مایه اشتها و اعتبار یک روزنامه مقالات، و بویژه سرمقاله های آن بود. سرمقاله ها عموماً براساس مسائل کلی و کشمکشی که بین سنت گرایان و نوگرایان، مخالفان و موافقان حکومت مشروطه و نهضت تجدد خواهی جریان داشت نوشته می شد و هرچه تند تر و آتشین تر بود و طرف مقابل را بی پروا تر هدف حملات و انتقادات قرار می داد انعکاس بیشتری پیدا می کرد.

از باب نمونه می‌توان به سرمقاله روزنامه مساوات، شماره ۲۱ مورخ ۲۴ ربیع‌الاول سال ۱۳۲۶ ه. ق.، با عنوان «شاه درچه حال است؟» اشاره کرد که موجب شد محمدعلی شاه از نویسنده آن (سید محمدرضا شیرازی) به عدلیه شکایت کند:

... به حکم آن که قسرداشمی محال و امور اجباری طبعاً در زوال است جسته جسته طبیعت دنیا اقتضای ذات خود را به عرصه ظهور و بروز درآورد و آفتاب عدالت و مساوات را از افق خویش طالع ساخت. . . هان ایرانیان! هس دارید که روزگار بر دفتر استبدادیان و شاهبازهای قدیم قلم در کشید. . . آنچه مذهب اسلام امر فرموده و ما را اجازت می‌دهد همانا پیروی آن کسی است که حرام و حلال خدا را بشناسد و حقوق بندگان پروردگار را مواجیب بداند در امور جمهور. . . چنین کسی باید تا مسلمانان به متابعتش گرایند و او را بر خویشتن به حکومت و ریاست اختیار نمایند ورنه به صریح قرآن و به زمان شریعت غرا آن کسی را طاغوت و بت گویند و حکومت او را بت پرستی شمارند. چه وقت شریعت رخصت می‌دهد کسی که سراپا انباشته شهوت و غضب و حرص و طمع است مالک جان و مال بندگان خدا باشد؟ کی دین حنیف فتوی می‌دهد کسی که التهاب درونش به ریختن خون مسلمین فرو می‌نشیند بر مسند حکومت یک ملت نشیند؟ امارت مؤمنین و حکومت مسلمین کسی را سزد که خلیق از اذیت و آزار او در امنیت و آسایش باشند نه آنکه از بیم توحشش شب و روز قلوب مردم در وحشت و اضطراب افتد. انصاف را شاه حالیه ایران واجد درجه اولی اسلامیت هست؟

از آغاز جلوس شاه حالیه بر اریکه سلطانی بلکه از بدایت رشد و بلوغ تاکنون با مسلمانان و بندگان خدا بقدر ذره و سرمویی بی‌وقف قوانین اسلامی که سهل است مطابق هیچ قانونی از قوانین دنیا سلوک و رفتار ننموده و تا امروز یک فکر آتی، یک اشاره حقیر، یک قلم موافق، یک قدم مساعد، در تحصیل سعادت ملت و نجات مملکت و استحکام مبانی دولت که مایه امیدواری و روشنائی چشم این ملت فلک‌زده گردد محسوس نشده! چرا؟ برای آنکه تمام اعماق فکر و جمیع ذرات دماغ وی را یک خیال فاسد، یک اندیشه باطل، یک ملت نازل طوری احاطه و تسخیر کرده که جای یک نقطه اصلاح در تمام لوح ذهنش باقی نگذاشته. . . معلوم است کسی که سال‌ها برآتش انتظار شاهی نشسته به آن امید که چون بدین مقام رسد شکم پاره کند، گردن زند، چشم کند، گوش بُرد، خون خورد، پرده ناموس درد، اعراض مردم برد، غارت کند، خانمان ویران سازد ولی وقتی به پادشاهی رسد بیند ملت هوشیار و مبعوثان ملت با همان چشم‌های بیدار ایرانی ناظر در اعمال و مانع آن کردارهای استبدادی‌اند البته بی هیچ تأمل و درنگ اول نقشی که در آیین فکری مرتسم شود همانا نقشه عناد و مخالفت و برچیدن این اساس و لجاجت با ملت خواهد بود. . . خاصه هنگامی که بدین گونه اخلاق وحشت‌انگیز خیالات شقاوت آمیز چند تن از فرمایگان رذیل ضمیمه شود و آرای سخیف پست فطرتانی که رذل‌ترین مردم عالمند و از نجابت خانوادگی و شرافت فامیلی بکلی محرومند در امور مملکتی و

بمقام دولتی مورد اعتنا و اعتماد گردد. . .

این سبک سر مقاله نویسی که مطلوب بودن نیز از مشخصات آنست و ستون های متعدد، بل صفحاتی از روزنامه را اشغال می کند. در مطبوعات ایران مقلدان فراوان پیدا کرد. از بدو مشروطیت تا پایان سلطنت قاجاریه و سپس از شهریور ۱۳۲۰ تا مرداد ماه ۱۳۳۲ هر زمان تیغه های سانسور کند و فضا برای جولان دادن قلم های بی پروا مساعد می شد نویسندگانی که در این شیوه نگارش استعدادی داشتند در صحنه ظاهر می شدند و هَل مَن مبارز می گفتند. از روزنامه نگاران سال های بعد از شهریور که درین سبک و سیاق به اوج شهرت رسید و سر انجام نیز جان بر سر آن نهاد محمد مسعود مدیر مرد امروز بود.

مسعود از جمله نویسندگان و روزنامه نگاران نبود که محض اثبات وفاداری به آرمان های انقلابیشان در زندگی خصوصی نیز تن به رنج و تعب می دهند و خوشی ها را بر خود حرام می کنند. اما قلم را که بر روی کاغذ می گذاشت از هر انقلابی آتشین مزاجی تند تر و بی پرواتری نوشت. در روزنامه نگاری نیز ابتکاری داشت. مثلاً درحالی که روزنامه اش توقیف و خودش تحت تعقیب بود، از خفاگاهش مقاله یی نوشت و سندی امضاء کرد که به موجب آن یک میلیون ریال، که در آن روزگار ثروتی به حساب می آمد، برای کشتن نخست وزیر (قوام السلطنه) جایزه تعیین شده بود.

در این مقاله، که در روزنامه نسیم شمال (به جای مرد امروز) منتشر شد،

مسعودی می نویسد:

. . . من از هر مؤمن و مسلمانی سؤال می کنم که اگر روزی صبح برای ادای فریضه به یکی از مساجد رفته مستی را مشاهده نمایند که جام شرابش در محراب ریخته و با قوادی مشغول لواط است چه خواهند کرد و این مست آلوده را چگونه مخاطب خواهند ساخت. . . من یقین دارم این مردم جاهل و این ملت نادان هنوز به اهمیت موضوع پی نبرده و به هیچ وجه توجه ندارند که انتخاب مستی اراذل و اوباش و قاچاقچی و دزد به نمایندگی مجلس چه معنا داشته و چه عواقب وخیمی در بر خواهد داشت. . . به عقیده من هر بقال، هر بیوه زن، هر لبوفروش، هر فرد ایرانی از زن و مرد، کوچک و بزرگ که در مقابل این فجایع، در مقابل پولی که قوام السلطنه از آب نبات آنها گرفته خرج وکالت دکتر امینی کرده است، در مقابل پولی که از جواز پارچه تنبان زن و پیراهن بچه آنها گرفته به نامدار، به اقبال، به مهندس فیروز، به سرلشکر فیروز، به دکتر شاهکار، به خیل خیل و

دسته دسته کاروان عیاشی اروپا و آمریکا سپرده هر فرد ایرانی، از زن و مرد، از کوچک و بزرگ، ساکت و صامت نشینند از جرگه انسانیت دور و از حس بشریت و شرافت عاری و مطرود می باشد. ای گرسنه بینوائی که می گوئی از جان خود سیر شده حاضر به انتحار هستی! ای مظلوم بدبختی که ظلم و جنایت این هیئت حاکمه زندگی را بر تو حرام و آب شیرین را به کامت تلخ کرده است! تو باز می خواهی مثل پیره زن ها، مثل چلاق ها و افلیجی ها و مانند سگ و گربه یا از گرسنگی درگوشه خیابان ها جان داده یا با چند نخود تریاک انتحار نمائی؟! بی حسی تاکی؟! من یک میلیون ریال به تو خواهم پرداخت اگر یکی از عاملین مهم بدبختی، یکی از خائنین بزرگ کشور، یکی از مسببتین درجه اول گرفتاری و تیره روزی کنونی مملکت را محو و معدوم نمائی! این شخص قوام السلطنه است. این شخص گذشته از تمام فجایعی که ذکر شد مقدم بر علیه امنیت و استقلال کشور بوده و طبق ماده ۶۱ قانون مجازات عمومی محکوم به اعدام است. . .

نه مرحوم ساعی که امتیاز روزنامه خود، نسیم شمال، را در اختیار مسعود گذاشته بود و نه فطن الدوله، سردفتر اسناد رسمی، که امضای او را در پای سند یک میلیون ریالی تصدیق کرد هیچ کدام نمی دانستند مرد امروز با چنین مقاله و چنین سندی منتشر خواهد شد. فطن الدوله دفتری داشت که محمد مسعود معاملاتش را در آنجا به ثبت می رسانید. در مهرماه ۱۳۲۶ مسعود به فطن الدوله تلفن می کند که چون نمی توانم از مخفیگاه خارج شوم و معامله ای در پیش دارم کاغذ سفید مهری توسط یکی از دوستان می فرستم، امضای مرا در ذیل آن تصدیق کنید. فطن الدوله هم کاغذ را مهر و امضاء کرد غافل از آن که معامله یی در کار نیست و سندی است برای کشتن نخست وزیر.

افراط و تفريط

نقطه مقابل سرمقاله های شلاقی (به اصطلاح اهل قلم) سرمقاله های چربی گرفته بی نمکی است که محصول ناگزیر اختناق و سانسور به شمار می رود و مواد اولیه آن را تأیید سیاست های جاری و تحلیل و تفسیر ستایش آمیز اظهارات و نظریات حاکم وقت، به کمک الفاظ و عبارات دستچین شده، تشکیل می دهد: اگر خود روز را گوید شب است این / بیاید گفت اینک ماه و پروین. این گونه سر مقاله نویسی هم هنر ویژه خود را می طلبد. همان قدر که در سرمقاله های نوع اول گستاخی و بی پروایی نویسنده به وی مدد می رساند و موفقیتش را در برانگیختن احساسات و تعصبات خواننده تحریک می کند، در سر مقاله های نوع اخیر نویسنده باید منتهای احتیاط را در انتخاب هر کلمه به کار برد تا مبادا

تفسیر نا روا از آن بشود و به تریح قبای صاحب یا صاحبان قدرت بر بخورد. مطبوعات ایران از زمان تأسیس روزنامه میرزا صالح تا به امروز یا دستخوش حرارتی گدازنده از آن نوع بوده اند و یا برودتی پثراننده از این نوع. سرمقاله‌ها براین گرم و سرد متناوب و نوسان پیاپی بین افراط و تفریط گواهی می دهند. اختناق و سانسور هر بار به انفجار سینه‌ها و طغیان احساسات و سرکشی قلم‌ها و تندروی و تندگویی و تند خویی منجر شده و تند خویی و تندگویی و تندروی دیگر بار زمینه بازگشت سانسور و اختناق را فراهم آورده است. آرزو کنیم که در یک محیط سالم سیاسی، مطبوعات مستقل حرفه‌یی به عنوان یکی از عوامل اجتناب ناپذیر توسعه فرهنگی و اقتصادی و اجتماعی جای شایسته خود را در کشور ما باز یابند و سرمقاله نویسی نیز به مفهوم رایج آن در جهان پیشرفته و مطبوعات تکامل یافته بین المللی معمول شود.

بر این مطلب یک مؤخره نیز لازم است زیرا در نگاهی مجدد به آنچه نوشته‌ام احساس کردم اگر نوشته به همین جا ختم شود نا سیاسی و بی حرمتی خواهد بود در حق شماری از نویسندگان چیره دست که از انقلاب مشروطیت تا انقلاب اسلامی قدرت قلم و قوت استدلال خود را در سرمقاله نویسی به اثبات رسانیده اند و در شکل بخشیدن به افکار عمومی و حتی تعیین مسیر تاریخ ایران نقش داشته اند. از آنها که زنده اند و عمرشان دراز باد. نام نمی برم تا تعبیر به مداهنه نشود اما دریغ است که از سرمقاله نویسی در مطبوعات ایران سخن رود و نام روزنامه نگارانی چون میرزا جهانگیرخان صوراسرافیل، علی اکبر دهخدا، ملک الشعرای بهار، علی دشتی، سید ضیاء الدین طباطبائی، فرخی یزدی، علی اکبر داور، عباس خلیلی، نصرالله فلسفی، عبدالرحمن فرامرزی، لطف الله ترقی، حسن آرسنجانی، حسین فاطمی، ابوالقاسم پاینده، علی جواهرکلام، علی اصغر امیرانی، رحمت مصطفوی که در شمار سرمقاله نویسان به نام زمان خود بوده اند ناگفته بماند. اینان -صرفنظر از آراء و افکار و خط مشی سیاسی‌شان- هرکدام در سرمقاله نویسی دستی چیره و سبکی ویژه داشته اند و اقتضا دارد کارشان منفرداً و مجتماً در چهارچوب یک بررسی مفصل از دیدگاه سبک شناسی و جامعه شناسی به معرض بحث و نقد گذارده شود. آن خدمت از عهده این وجیزه بر نمی آید و از همین رو از همکاران ایران نامه خواهش کرده ام که در صورت امکان نمونه‌هایی از سرمقاله های برخی از سرمقاله نویسان معروف مطبوعات ایران را با توضیحی در باره سبک و دیدگاه های هر یک به این مختصر بیفزایند.

حسن ارسنجانی*

روزنامه نگار و مرد سیاسی سال های ۴۰-۱۳۲۰ ایران. ارسنجانی که نخست با نام مستعار "داریا" کار روزنامه نگاری خود را آغاز کرد بعدها با دریافت امتیاز روزنامه ای به همین نام یکی از نامبرداران سرمقاله نویسی ایران بود. وی که از اوّلین منادیان اصلاحات ارضی در ایران بود در مقالات خود بشدت به مالکان بزرگ و رویه ارباب-رعیتی حمله می کرد. ارسنجانی نثری ژورنالیستی و باب روز سال های ۳۰-۱۳۲۰ زبانی تیز و گزنده و گرایشی محسوس به جنبش چپ ایران داشت. بعدها در کابینه علم به وزارت کشاورزی رسید و یکی از مؤثرترین مهره های اصلاحات ارضی در ایران شد.

یک تصادف تاریخی

طی یک قرن یک بار زمان فرصت استفاده را به یک ملت ضعیف می دهد که در شرایط مناسبی بتواند استقلال و شخصیت خود را حفظ کند و در راه تعالی گام بردارد. جریان تاریخ و حوادث بین المللی امروز این فرصت را در اختیار ملت ایران گذاشته است. دو دولت مقتدر دو همسایه نیرومند ما هستند. یکی در عین قدرت و حشمت نظریات آزادیخواهانۀ خود را می خواهد بسط دهد و نفوذ خویش را در آزادی ملل و رفاه طبقات ستمکش جستجو می کند، دیگری که طی چهارصد سال به استعمار می پرداخت اکنون یا به ملاحظه آن قدرت متقابل و یا به مناسبت درک حقایق زمان نمی خواهد یا نمی تواند نظریات امپریالیستی خویش را بموقع اجرا گذارد.

ملت ایران در سایه اصطکاک این دو قدرت موفق شد در مدت کمی قید اسارت را از گردن خود باز کرده نه تنها بیدار شود و برای حفظ حقوق خود قیام کند بلکه از جریان وقایع استفاده کرد و موفق شد در مبارزه با امپریالیزم تا مرحله زیادی پیشروی کند.

امروز طبقات زحمتکش ایران بیدار شده اند، اصل فتودالیزم در کشور ما متزلزل شده، کارگران و دهقانان و روشنفکران در کنار یکدیگر قرار گرفته با

* سرمقاله ها به ترتیب حروف الفبایی نام نویسندگان آن ها تنظیم شده است. از دکتر احمد اشرف، که در یافتن و انتخاب برخی از این سرمقاله ها ما را بی دریغ یاری دادند، سپاسگزارم. ص. ۱

ارتجاع داخلی و بین المللی شدیداً به مبارزه پرداخته و برای استقرار یک رژیم دمکراسی واقعی کوشش می کنند. عواملی که ملل دیگر مشرق را مجال تنفس در هوای آزاد نمی دادند در ایران به مناسبت وجود قوای متضاد از میان رفته و عرصه پهناوری برای بیداری و رشد فکری طبقات مردم بوجود آورده اند. حکومت های ارتجاعی ایران، که مانند هیئت حاکمه سایر کشورهای عقب مانده شرق، فقط آلتی در دست استعمارچیان بودند در مقابل امواج خروشان احساسات نفرت انگیز توده های وسیع ملت تاب مقاومت نیاورده یکی پس از دیگری بديار عدم رهسپار شدند.

قیام آذربایجان که مرجعین آن را به عنوان طلیعه تجزیه ایران عنوان می کردند نه تنها موجب تجزیه تمامیت ایران نشد بلکه پشتیبان قوی نهضت های دمکراتیک ایران گردید. هنگامی که ارتجاعیون داخلی به کمک آرباب های خود وسیله بین المللی کردن مسائل مربوط به ایران را فراهم کرده بودند و چیزی نمانده بود که یک کمیسیون قیمومیت فاتحه ایران را بخواند، مرد با عزم و تدبیری مانند قوام السلطنه که از طرف آزادی خواهان ایران پشتیبانی می شد زمام امور را در دست گرفت و دست خود را بطرف ترقی خواهان و نهضت های دمکراتیک ایران دراز کرد، نهضت آذربایجان را بطریقی که بسود آزادی خواهان بود سر و صورتی داد و مرجعین را سرکوبی کرد. . . .

(۲۹ تیرماه ۱۳۲۵)

علی اصغر امیوانی

امیرانی یکی از مبتکرترین، تیز هوش ترین و در عین حال سیاستمدارترین شخصیتی است که تاریخ مطبوعات ایران بخود دیده است. او با انتشار مجله **خواندنیها** که در آغاز مجموعه ای از بریده های مطبوعات روز بود درعالم روزنامه نگاری ایران درخشید. امیرانی مردی شجاع بود و خود را با جریان های سیاسی روز آلوده نمی کرد. نثری کاملاً روشن داشت و درباره موضوعات مهم سیاسی مملکتی صریح و بی پرده اظهار عقیده می کرد. **خواندنیها** را می توان نمونه ای از مطبوعات "میانه" ایران دانست که هیچ گاه راست و چپ و شرع و عرف آن را از خود نمی دانستند اما در عین حال همه به نفوذ کلمه و قابلیت های تجزیه و تحلیل های مدیر آن اعتراف داشتند.

خواندنیها در دوره های پسین خود تنها مجموعه ای از برگزیده مطبوعات

نبود. امیرانی با بهره گیری از کار نویسندگان، مترجمان و همکاران حرفه ای مطبوعاتی مانند ذبیح الله منصورى، باستانی پاریزی، سعیدی سیرجانی، و خسرو شاهانی اسم نشریه خود را اسمی بامسمی کرد. علی اصغر امیرانی در جریان انقلاب اسلامی به زندان افتاد و در سنین بالای عمر اعدام شد.

درباره حزب جدید

در این هفته با اعلام موجودیت حزب ایران نوین، یکی دیگر از نواقص مهم و موثر مشروطیت سراپا کمال ما، که فقدان حزب بود جبران شد و مادر علیل و عقیم دموکراسی، طی زایمانی مصنوعی، فرزندی بر فرزندان ناقص و ناخلف و علیل و کم رشد رکن اول و چهارم مشروطیت، که مجلس و مطبوعات باشند افزود. و بدین وسیله یک عده نان خور جدید و گوینده لاله الله، به اسم دایه و پرستار و لاله و مربی برعهده مفت چران کشور اضافه گردید.

درباره علت علیل بودن این مادر و ناقص درآمدن نوزادان و به رشد نرسیدن آنها، بین پزشکان سیاسی و روانشناسان اجتماعی و دیگر دانشمندان اختلاف است. یکی را ایراد به مادر است و دیگری به پدر، یکی کمبود مواد غذایی و فقدان ویتامین آ (آزادی) را عامل اصلی می داند و دیگری نقصان تربیت اجتماعی را.

من که خود ۲۲ سال است از نزدیک شاهد دوران آبستنی و زایمان و درسرزا رفتن چند حزب نوزاد، از مادران متخلف و پدران مختلف بوده ام بدون اینکه هیچ یک از این نظرات را رد کنم، عقیده دیگری دارم و آن اینکه: صرف نظر از نطفه و نژاد و استعداد و طرز تغذیه و تربیت، که هر یک بجای خود نقش مهم و رل موثری دارند، آنچه در کمک به رشد جسمانی و روحانی نوزادان حزبی و یا احزاب نوزاد موثر است، زمان و مکان و محیط و دورانی است که این احزاب در آن قدم به عرصه وجود می گذارند.

از نوزادان زمان جنگ و جیره بندی، و دوران هرج و مرج و بگیری و به بند که پدران و مادران و حتی قابله های آنان، نای جنبیدن نداشتند، تا چه رسد به حق نفس کشیدن، نباید انتظار داشت وزن طبیعی داشته و یا در اجتماع و میان مردمی که خود قدری ندارند، ارجی داشته باشند.

با نان بخور و نمیر جیره بندی، و زیر سایه حکومت نظامی یا آنارشوی که نمی توان عائله تشکیل داد تاچه رسد به تولید مثل و ایجاد نسل سالم، خاصه که ماما هم چند نفر باشند و سلیقه ها و عقیده هایشان با هم اختلاف داشته باشد. احزاب ما در ۲۲ ساله اخیر کم و بیش در یک چنین محیط هائی پا به عرصه وجود گذاشتند، لاجرم با از بین رفتن آن محیط و اوضاع و احوال، آنها

هم از بین رفتند که رفتند. این است علت اینکه چرا مردم در ایران نسبت به عاقبت حزب و حزب سازی امیدى ندارند و خوش بین نیستند.
حزب و مسلک سیاسى در رژیم دموکراسى دین و اسلام را ماند، بذات خود عیبى ندارد، هر عیب که هست در مسلمانی ما مى باشد و لاغیر.
(خواندنیها، شماره ۲۶، سال ۲۴، ۲۶ آذر ۱۳۴۲)

* * *

لطف الله ترقى

لطف الله ترقى بنیان گذار مجلات ترقى، ترقى دو هفتگى و آسیای جوان بود که در حقیقت از رده نشریات جنجالى *sensationnelle* به شمار مى رفتند. او مجله خود را به کمک پاورقى های تاریخى بدیع و ساده به صورت یکى از پرتیراژ ترین مجلات سال های قبل از ملی شدن صنعت نفت در آورده بود. سرمقاله هاىی که او خود مى نوشت در نوع خویش کاملاً بدیع و مردم پسند بود. وی در هر سرمقاله نخست به ذکر مثل یا حکایت یا لطیفه ای مى پرداخت تا خواننده را به موضوعی که مى خواهد مطرح کند علاقمند سازد و آنگاه از این مقدمه به اصل گریز مى زد. شاید این هنر ترقى مرهون تربیت مدرسه ای او در حوزه های علمیه قم بود. او در سرمقاله هایش همواره از طنزى شیرین و گاه گزنده بهره مى گرفت و وقایع روز روز را به حکایات گذشته پیوند مى داد. کوتاهی مقاله، شیرینی طرز نگارش و بستن باب مقاله با یک نتیجه گیرى در خور فهم عامه از مشخصات سبک و روش ترقى در سرمقاله نویسى است.

ورشکستگى پشت سرهم

خدا بیامرزد مرحوم سپهدار رشتى را، قائم مقام ها و یادگارهای این رجل سیاستمدار بحمدالله در کشور ما امروز فراوانند. این نابغه گیلانى که سال ها در کشور ما متصدى پست های مهم سیاسى از وکالت و وزارت و مهم تر از وزارت بود فراست عجیبى در سیاست داشت و تیزبینى و فکر عمیق! و فهم فوق العاده او حواس تمام سیاستمداران دنیا را بخود جلب کرده بود!

روزی مرحوم سید حسن مدرس درمجلس از فوت طبیب زاده وکیل مجلس اظهار تأسف کرد. طبیب زاده مرحوم یکى از وکلاء خوش نام و پاک سرشت مجلس بود که وزن و آبرو و حیثیت زیادى درمجلس داشت و فوت او تأثیر محسوسى درمجلس نمود. به این جهت مرحوم مدرس، که یکى از وزین ترین و متنفذ ترین وکلاء مجلس درآن عصر محسوب مى شد نطق مبسوطى راجع به

سجایای پاک و خصائص روحی آن مرحوم ایراد کرد که محیط مجلس را غرق تأسف و اندوه نمود و در خاتمه نطقش این شعر شیخ سعدی را «سعدیا مرد نکو نام نمیرد هرگز/ مرده آن است که نامش به نکوئی نبرند» خواند و با صدای بلند گفت: طیب زاده با این نام نیکو و شهرت خوب نمرده. او زنده جاوید است. مرحوم سپهدار که جزء حضار مجلس بود و تحت تأثیر سکوت حزن انگیز حضار او هم متأثر و غمگین بنظر می رسید از شنیدن این کلام مدرس چشمانش برقی زد و با خوشحالی فریاد زد: «الحمد لله، الحمد لله که طیب زاده همکار ما زنده است.»

این کلام سپهدار و قیافه بشاش او محیط اندوهناک مجلس را درهم شکست و شلیک خنده و کلاه از هر طرف بلند شد. همه به خنده افتادند و حتی مرحوم مدرس هم که شخص وزینی بود و کمتر در این گونه مواقع می خندید خنده اش گرفت. ولی مرحوم سپهدار موضوع را نفهمید و مدتی هاج و واج و متحیرانه به قیافه و کلاه نگاه می کرد و این تحیر او بیشتر حضار را به خنده وامی داشت.

این آقا در بحرانی ترین و ظلمانی ترین دوران سیاسی مدت ها نخست وزیر کشور ما بود و زمام مقدرات میلیون ها مردم این مرز و بوم را به عقل و کیاست و تدبیر او سپرده بودند. در ایامی که آتش جنگ بین المللی اول تازه خاموش شده و دنیا پس از پنج سال خونریزی و آدمکشی و نهب و غارت بر روی ویرانه های بعد از جنگ نشست و مشغول تقسیم غنائم بودند و هرملتی سعی می کرد تا سهم بیشتری نصیبش شود و در موقعی که تخت و تاج سلسله رومانفها در روسیه واژگون و در اثر انقلاب هولناک کشور همسایه شمالی، سطح آن کشور از خون صد هزارها نفر باگناه و بی گناه خون آلود شده و زبانه آتش و انقلاب و هرج و مرج هر لحظه کشور ما را تهدید می کرد، این آقا در کشور ما زمامدار بود و می خواست با قدرت عقل و ادراک مشکلات لاینحل این ملت را حل کند. تصور نکنید امثال سپهدار در این مملکت و دستگاه دولتی ما نادرالوجودند. خیر! نظائر این قبیل نوابغ در این دستگاه امروز هم فراوانند.

اینجا کشوری است که حوادث و شانس بیشتر از حساب و کتاب حکومت می کند و به این جهت است که رجال و افراد فهمیده و نفهمیده، با شعور و بی شعور، لایق و نالایق، مدیر و غیر مدیر با مغز و بی مغز بهم مخلوطند. بیچاره افراد فهمیده و با شعور! اینها ناچارند از دست همکاران نالایق و نادان خود جوش بخورند و خون جگر بنوشند و یقه پاره کنند و آخر الامر کارشان بجائی نخواهد رسید.

چرخ اجتماع دارای صدها دنده است که اگر یکی از آنها خوب کار نکند

و با دنده های دیگر هماهنگی نداشته باشد نه فقط نتیجه ای از گردش این چرخ عائد نخواهد شد بلکه سایر دنده ها را نیز از کار خواهد انداخت. اصلاحات در هیچ جامعه ای جدا جدا ممکن نیست و هیچ زمامدار و وزیر و مدیری محال است به تنهایی قادر باشد در جامعه ای مطابق دلخواه خود فعالیت بخرج دهد مگر آنکه تمام مدیران دستگاه در آن واحد فعالیت و صمیمیت بخرج دهند و از هر جهت هماهنگی داشته باشند. علت العلل خرابی کار و عدم پیشرفت امور کشور ما از همین جا شروع می شود و به همین جهت است که در این کشور نیات شخص اول مملکت بخوبی اجراء نمی شود و فعالیت و هنر افراد لایقی که متصدی اموراند مطابق دلخواه آنها به صحنه وجود در نمی آید و چون افراد نادان و نالایق اکثریت دارند بالطبع اکثرکارها بدست افرادی می افتد که یک جو شعور ندارند و در اثر ادعاء و خودپرستی که از خصائص نالایق ها است گرفتاری ها و مصائب بزرگی در مملکت ظهور می کند.

(توقی، ۹ خرداد ۱۳۳۹)

* * *

عباس خلیلی

خلیلی یکی از قدیمی ترین روزنامه نگاران ایران است که بیش از پنجاه سال عمر بر سر این حرفه نهاد. او که در نجف متولد شده و از مبارزان نهضت ضد استعمار انگلیس در عراق بود پس از شکست گروه میهن پرستان عراقی بعد از جنگ اول جهانی به تهران آمد و از آن پس در ایران به کار روزنامه نگاری پرداخت. خلیلی روزنامه اقدام را که یکی از معروف ترین جراید ایران است بعد از کودتای سوم ۱۲۹۹ حوت در تهران منتشر ساخت و بزودی با سرمقاله های آتشین خود در این روزنامه مورد توجه قرار گرفت. وی که در همان زمان رمان های *روزگار سیاه*، *انتقام*، و *اسوار شب* را به صورت پاورقی چاپ رسانیده بود به عنوان یک روزنامه نگار و سرمقاله نویس سیاسی نیز مشهور شد.

سبک سرمقاله نویسی خلیلی سبکی روشن، ساده، مردم پسند و احساساتی است و چنین می نماید که به نیت تهییج خواننده نوشته شده. از نظر سیاسی می توان او را در طیف "راست" آن روز ایران گذاشت. مقایسه مقاله زیر با مقاله حسن ارستجانی تفاوت های دیدگاه، زبان و برداشت این دو روزنامه نگار را از یک موضوع واحد در یک سال بحرانی (۱۳۲۵) بخوبی نشان می دهد. مقاله «پرتگاه نیستی» درست چهار روز پیش از ۲۱ آذر ۱۳۲۵ یعنی روز سقوط حکومت پیشه وری نوشته شده است.

پرتگاه نیستی! اعلان خطر شروع انتخابات و تجزیه آذربایجان

آقای نخست وزیر اعلامیه اخیر خود را در موضوع انتخابات صادر نموده، با اینکه قبل از یک هفته هیئت وزراء با حضور اعلیحضرت همایونی تشکیل و پس از بحث و گفتگو تصمیم گرفتند که قبل از استقرار نیروی دولتی و استخلاص آذربایجان از شروع به انتخابات خودداری نمایند آقای نخست وزیر مجدداً این موضوع را مطرح و باز اکثر وزراء با آغاز انتخابات مخالفت نمودند ولی صبح روز بعد اعلامیه شروع انتخابات را منتشر و خواه ناخواه دست به یک امر خطرناک زده که در حیات و ممات ملت و مملکت تأثیر مهم و عمیق خواهد داشت.

شروع به انتخابات به استثناء آذربایجان گذشته از اینکه مخالف قانون است خود بمنزله اعلام تجزیه بزرگ ترین استان های ایران است. از این گذشته، آغاز انتخابات با فقدان بزرگ ترین وسیله که آزادی باشد با هلاک مادی و معنوی ملت ایران انجام خواهد گرفت و اگر دولت تصریح به آزادی کرده قول وی با عمل توافق ندارد و اکنون فرمانداری نظامی با شدت مانع آزادی نطق و بیان و قلم و اجتماع و نمایش و جنبش می باشد. علاوه براین جراید توقیف شده و توقیف آنها ادامه یافته . . . و بازداشت شدگان سیاسی هنوز در زندان می باشند. یکی از اعضاء دولت اظهار می کرد انتخاب آنها آزاد است و مردم می توانند به آنها رای دهند. او غافل از اصل مقدس حریت است که موضوع تنها انتخاب شدن نیست بلکه انتخاب کردن است. فرض می کنیم یکی از این افراد می خواهد یک رای بدهد. آیا در دادن رای خود آزاد است؟ آیا هنگام ریختن آراء در صندوق، هر یک از بازداشت شدگان با دو نفر پاسبان از زندان خارج می شوند و رای خود را می دهند و باز برمی گردند؟ یا شناسنامه خود را با رای بوسیله پاسبان به انجمن فرعی می فرستند و انجمن از آنها قبول می کند؟ اگر این دو طریق میسر نشود پس آنها از رای دادن محروم می شوند و محروم نمودن یک فرد از افراد جامعه از حق مدنی ظلم آشکار و مخالف حقوق انسان است که آقای نخست وزیر خود در یکی از اعلامیه خویش به این متن اشاره نموده. انسان آزاد زندگی می کند و آزاد می میرد. مسلم است که در ایران انسان در زندگی آزاد نمی باشد و می توان گفت در مرگ هم آزاد نیست.

آیا آزادی اینست که هیچ روزنامه قادر بر بیان حقایق نباشد و تا اشاره به تجاوز و ظلم متصدیان امور کند فوراً توقیف می شود بلکه نویسنده آن هم به زندان می رود. پس با فقدان آزادی حقیقی بیان و منع اجتماع و تظاهرات و اظهار عقیده و تبلیغ و نشر فکر و با وجود فشار فرمانداری نظامی و گرفتاری مردم محترم به اتهام قیام ضد مشروطه، حتی کسانی که خود مشروطه را به وجود آورده اند و هنوز تاریخ فداکاری آنان مورد تصدیق خواص و عوام است، و با تشبث عناصر فاسده برای تحمیل خود بر دوش جامعه و گرفتن تمام وسایل بدست خود و اعمال دو کار مهم یکی تطمیع و دیگر تهدید و با تجویز دسته های مخصوص و اتکاء دولت به حزب دموکرات که مخلوق و موجود خود دولت می باشد و سپردن تمام شوآن بدست سران حزب و تعیین اشخاص بدنام و فاسد که فساد آنها در گذشته و حال بر همه معلوم است و بالاخره با تخریب دولت از یک طرف و تطمیع از طرف دیگر انجام امر انتخابات مطابق قانون اساسی و سایر قوانین موضوعه در عین ادعای آزادی یکی از محالات است. از همه شگفت آورتر اینست که آقای نخست وزیر تصریح کرده که مردم در انتخاب آزاد هستند بشرط اینکه مرتجع انتخاب نکنند. این خود ناقض اصل آزادی می باشد زیرا مردم از روی عقیده و ایمان یک شخص را که در خور وکالت خود می باشد انتخاب می کنند. فرص کنیم این شخص مرتجع باشد آیا برای منع مردم از دادن رأی به مرتجع چاره هست؟ و آیا کسی می تواند بر رأی مخفی آگاه شود و آیا اکثر آراء بموجب قانون مناط نیست؟ آیا دولت این حق را دارد که امر ونهی کند مثلاً بجای مرتجع اگر بگوید مردم نباید آزادیخواه انتخاب کنند؟

چون این حق را ندارد که در فکر و عقیده و اراده و ایمان و ذوق و فهم و تشخیص مردم تصرف کند و امر و نهی نماید نباید بگوید چنین کنید و چنان زیرا همین تهمت ارتجاع موجب اخلاص حریت می گردد و اگر معارض و مخالفی با رویه دولت باشد به تهمت ارتجاع او را از انتخاب محروم می نماید. چنانچه به همین تهمت و به اتهام قیام ضد مشروطه بهترین عناصر آزاده را به زندان افکند. آیا آیت الله حاج سید ابوالقاسم کاشانی شخص روحانی که عمر خود را به خدمت علم و اسلام و حریت و مشروطه صرف نموده و آیا میرزا کریم خان رشتی بزرگ ترین و بهترین مجاهد آزادی و مشروطه مرتجع و خائن بوده که برحکومت مشروطه قیام کرده اند و فلان دزد و یغماگر که سوابق آنها حتی بر خود نخست وزیر معلوم است آزادیخواه هستند که باید انتخاب شوند؟

همین عناصر چاپلوس و دزد و جاسوس و غارتگر شرف و ناموس بسیاری از وسایل حیات مردم را حتی خواربار و قوت لایموت را در دست

دارند و بوسیله تسلط و نفوذ و داشتن تمام عوامل خود را بر جامعه تحصیل می‌کنند که امروز از مرکز و شهرستان‌ها باید انتخاب شوند و آقای نخست وزیر اعلان آزادی را از یک طرف می‌دهند و از طرف دیگر توصیه می‌نمایند که مردم مرتجع انتخاب نکنند و مردم بهتر می‌توانند مرتجعین را بشناسند و بر شخص آقای قوام السلطنه هم مکتوم و مجهول نیست.

(اقدام، ۱۷ آذر ۱۳۲۵)

* * *

عبدالرحمن فرامرزی

عبدالرحمن فرامرزی، که ابتدا صاحب امتیاز و سپس تا پایان عمر مدیر روزنامه کیهان بود، کار خود را با معلمی در مدارس تهران آغاز کرد و استادانی چون دکتر پرویز ناتل خانلری و دکتر مصطفی مصباح زاده از شاگردان او بودند. فرامرزی در ادب عرب و بخصوص ادب عرب معاصر صاحب نظری بی‌همتا بود. فرامرزی از جمله سر مقاله نویسانی بود که بیشتر به شیوه جدل یا مشاجره قلمی (polemique) دل بسته بود و همواره به دنبال حریفی می‌گشت، یا موضوعی را برمی‌گزید، که بتوان با او یا آن از در جدل وارد شد. آخرین کار فرامرزی در این زمینه مجادله قلمی او با صدرالدین الهی بر سر شعر نو و دفاع فرامرزی از شعر سنتی و مهدی حمیدی شیرازی و حمایت این دوّم از شعر نو و نیما بود که به هنگام انتشار دی ماه ۱۳۵۰ - هفته‌ها موضوع قلم‌فرسائی هواداران و مخالفان این دو طرز فکر در روزنامه کیهان شد و فرامرزی چند ماهی پس از آن درگذشت. احاطه فراوان او به ادب عرب و حدیث و مثل دستش را در نوشتن مقالاتی تند و آتشین باز می‌گذاشت. فرامرزی در عین حال سرمقاله نویسی طنز پرداز بود که گاه موضوعی را به شوخی آن چنان می‌نوشت که کمتر قلم صاحب زبان آتشین می‌توانست از پس او برآید. در برابر اتفاقات روز عکس العمل‌های یک روزنامه نگار تیز هوش را داشت. در سال‌های اول انتشار کیهان وقتی روزنامه اطلاعات خطر جدی رقیب تازه را احساس کرد و موزع کل روزنامه‌ها را تطمیع نمود تا کیهان را یکجا تحویل خریداران اطلاعات بدهد و پولش را به کیهان برگرداند، تا مگر از این راه روزنامه تازه بدست مردم نرسد، فرامرزی با نوشتن مقاله‌ای زیر عنوان «عمده خری» با ظرافت تمام با این کلمه بازی کرد و مدعی شد آنها که در کار «عمده خری» یک روزنامه قدم می‌گذارند «عمده خرهایی»

هستند که راه مبارزه را بلد نیستند.
 نثر فرامرزی با همه پیچ و خم های ادبی نثری روان و شیوا و برای
 سرمقاله نویسی نمونه ای کم نظیر است.

پیام از آخرت به همکاران

جامعه فرنگی خیال می کند که اول کسی که به آخرت سفر کرده و بهشت و دوزخ را دیده دانته ایتالیائی بوده که مشاهدات خود را در کمدی خدائی منعکس ساخته است. عرب ها می گویند و در گفته خود از گفته های بعضی خاورشناسان شاهد می آورند که او فکر خود را از ابوالعلائی معری گرفته است زیرا در کتاب معروف خود *رسالة الغفران* این سفر به نام ابن القارح می کند. ابن القارح شخصی بوده است خداپرست و دیندار و ساده دل که ابوالعلائی معری را وصیت کرده که توبه کند و دست از کفرگویی بردارد. ابوالعلاء توصیه ابن القارح را قبول می کند و از کفر و زندقه برمی گردد و مرد خداپرستی می شود. در ازای اینکه ابن القارح مرد گمراهی را به راه راست برمی گرداند خداوند گناهان او را می بخشد و او را به بهشت می برد. ابن القارح در بهشت به هوای سیر و سیاحت می افتد و بر شتری از یاقوت که مهارش از در و گوهر است سوار می شود و به سیاحت می پردازد و بعد از بهشت هوس دیدن دوزخ می کند و در هر دو عجایب باور نکردنی می بیند. بسیاری از کسانی که به تصور ابن القارح می بایست در اعلی علین بهشت باشند در دوزخ بودند و کسانی که می بایست به دوزخ رفته باشند ابن القارح آنها را در بهشت می بیند.

کسی یک عمر نیکی کرده، شب و روز خود را به عبادت گذرانده، بعد یک حرف پرتی زده خدا تمام کارهای نیک او را نادیده گرفته و برای یک حرف پرت او را به دوزخ برده و آن یکی عمرش را به فسق و فجور گذرانده و بعد تملقی به خدا گفته و خدا از آن تملق خوشش آمده و او را به بهشت برده است.

ابن القارح از این سیاحت اخروی و گردش در بهشت و دوزخ این نتیجه را می گیرد که کار خدا در آخرت هم مثل دنیا شلوغ است.

این *رسالة الغفران* از شاهکارهای کتب ادب عربی است و ابوالعلاء بسیاری از افکار ادبی و فلسفی خود را در این رمان گنجانده ولی بسیار مفصل است و آنچه چاپ کرده اند مختصر آنست و تازه مختصرش نیز مفصل است.
 عرب ها و برخی از خاورشناسان معتقدند که دانته ایتالیائی در کمدی

الهی و میلتن انگلیسی در بهشت گم شده هردو فکر خود را از آن گرفته اند. ایرانی های متتبع معتقدند که تازه ابوالعلاء فکر خود را از روی ویراف گرفته است که با یک چنین سیاحت آسمانی دین بهی یعنی مذهب زردشت را تدوین کرد. ولی آدم هرچه بیشتر در تاریخ دقت کند می بیند که تاریخ این سیر آسمانی پیش تر می رود و اگر تاریخ زردشت را آنطور که پورداود با دلایل معقول خردپسند ثابت کرده قبول کنیم این داستان به هزاران سال قبل از تولد مسیح می رسد. یعنی خیلی پیش از دوهزاروپانصد سال پیش که خاورشناسان می گویند و اصلاً با اوستا تطبیق نمی کند.

بازی تاریخ اولین مسافرت بشر به آخرت معلوم نیست ولی من اخیراً به آخرین آن برخوردم و پیغام هولناکی از این مسافر برای همکاران و صنف نویسندگان دارم. این آخرین مسافر به آخرت شُکری خوری از عرب های امریکاست. شاید این مطلب نزد همه خوانندگان معلوم نباشد که بیش از یک میلیون عرب در امریکاست و اغلب آنها مسیحی اند. این عرب ها در طول سالیان دراز از سوریه به امریکا مهاجرت و تولد و تناسل کرده اند و در آنجا دهات و تجارتخانه و روزنامه و مجله دارند و ادبیات نوینی به وجود آورده اند که در ردیف ادبیات لبنان و مصر قرار دارد و نزد عرب ها به ادبیات آن طرف دریاها معروف است. این ادبیات جدید به سبک و قالب ادبیات عربی است منتهی تنوع در ترکیب و سبک و الفاظ کرده اند یعنی شعرشان شعر و نثرشان نثر است ولی طلاوت و حلاوت تازه دارد.

این شُکری خوری که یکی از این ادباست رومانی نوشته به شکل رساله الغفران معری یا کمدی الهی دانته و خیرهایی از آخرت به ما می دهد. در آنجا چند نفر را برای محاکمه آوردند که یکی راهب دیگری وکیل دادگستری و یکی طبیب و یکی هم روزنامه نویس بود.

راهب و طبیب و وکیل دادگستری و کسان دیگر مورد بحث ما نیستند و آنچه به ما مربوط است خبر و پیامی است که این آقای شُکری افندی راجع به روزنامه نگاران برای ما آورده است.

می گوید روزنامه نویس در محاکمه محکوم شد و باعصائی که از سرب ساخته شده بود این قدر به سر انگشتان دست راست او زدند که از هوش رفت. به سر انگشتان راست او زدند برای اینکه جنایت های او یا انگشتان راست صورت گرفته بود، یعنی نوشته بود. گنااهش چه بود؟ دروغ نوشته بود، تزویر کرده بود، تهمت زده بود، مردم و ملت را گول زده بود، حقیقت را پنهان و باطل را آشکار ساخته بود، پرده اسرار مردم دریده بود، مثلاً دختری که اشتباهی کرده بود رازش را بر ملا و خانواده اش را رسوا ساخته بود، برای رواج بازار خود، با پهلوانی قلم دادن شرارت و جنایت، مردم کوتاه فکر جاهل

شهرت دوست را به جنایت تشویق کرده بود. خلاصه به جای اینکه قلم را در راه هدایت مردم به کار اندازد در راه گمراهی ایشان بکار انداخته بود. این آقای مسافر از آخرت برای ما پیام آورده که: نویسندگان و روزنامه نگاران، مواظب خود باشید و در نویسندگی رعایت وجدان کنید و خدا را در نظر داشته باشید و الا در آن جهان که عالم بقاست چوب توی آستین شما می کنند.

(به نقل از: رحیم سعیدی، به یاد استاد عبدالرحمن فرامرزی، تهران، افق ایران، ۱۳۵۱، صص ۱۳-۱۶)

* * *

رحمت مصطفوی

علی بهزادی در مقاله مفصلی، که خلاصه ای از آن در بخش نقد و بررسی کتاب همین شماره چاپ شده است، به درستی متذکر شده که رحمت مصطفوی پیش از این که یک روزنامه نگار باشد یک سر مقاله نویس بود. او شیوه های سرمقاله نویسی روز اروپایی را بخوبی می شناخت و با مصطلحات سیاسی مطبوعات اروپایی آشنا بود. نثری خشک اما محکم و مستدل داشت از طنز فرامرزی، شیوه مثل و حکایت ترقی، نثر احساساتی خلیلی بهره ای نبرده بود اما در تحلیل مسایل به دلیل آگاهی از روش شناسی روزنامه ای اروپایی خیلی صریح و مستقیم به مقصود می رسید.

تاریخ تکرار نمی شود

مجله "اکسپرس" چاپ پاریس شروع کرده است یک سلسله رپرتاژ در باره وضع تلویزیون در کشورهای مختلف اروپا منتشر می کند. ابتدا وضع تلویزیون را در ایتالیا نوشت، سپس در آلمان و هفته قبل در انگلستان. وقتی مقاله راجع به انگلستان را خواندم بی اختیار زیر لب گفتم «تاریخ تکرار می شود.» و بعد ناگهان فکر دیگری به من دست داد که اثر ضربه برق را در من کرد، و با خود گفتم: «نه، تاریخ حتی تکرار هم نمی شود. تاریخ همانست که هست و بود و خواهد بود. تاریخ، قواعد قطعی و معین و تغییر ناپذیری دارد، و همیشه، از

علل معینی، نتایج معینی گرفته می شود.»

این رپرتاژ درباره تلویزیون انگلستان چه نکاتی در برداشت که چنین اثر عمیقی در من کرد؟

ابتدا باید بگویم که غالب این نکات برای نگارنده تازگی نداشت، همچنان که برای بسیاری تازگی ندارد، و وضع و سیاست و روش B.B.C. مطلب مجهولی نیست. منتها جمع همه این نکات، مقداری نکات تازه، در یک مقاله، و مخصوصاً نقطه نظر و دید نویسنده آن، و بالاخص توجه به اینکه نویسنده مقاله فرانسوی است، اثر مخصوصی به آن می بخشید.

نویسنده فرانسوی در آغاز مقاله خود این جمله چرچیل را نقل می کند که گفته است: «در اروپا سه کشور بی طرف هست "سوئیس، سوئد، و B.B.C." و تاحدی حدیث مفصل را از همین مجمل می توان خواند.

B.B.C. در انگلستان چنان رفتار می کند مثل اینک متصدیان آن موجوداتی هستند که از دنیای دیگری آمده اند و کوچک ترین وابستگی به طبقات مختلف جامعه در انگلیس، به سازمان های سیاسی و دولت ها، بازرگانان و کارگرا، و به کشاورزان و بانکداران ندارند. B.B.C. فقط شاهد است، شاهدهی بی نظر، بی غرض، بی ترس و بی ملاحظه. آنچه می بیند و می شنود می گوید، و هرکس و هر سازمانی هرچه مطلب گفتنی داشته باشد در آن می گوید؛ و قضاوت آخر با مردم است. با توجه به اینکه B.B.C. در حقیقت متعلق به دولت است، اهمیت مسئله روشن می شود، زیرا دولت کوچک ترین دستی و کوچک ترین نفوذی در آن ندارد، و مخالفان دولت هرچه بخواهند می توانند در آن علیه دولت بگویند. مثلاً در زمان انتخابات، حزب سرکار درست به همان اندازه ای حق دارد از رادیو و تلویزیون استفاده کند که حزب مخالف؛ نه بیش و نه کم.

به این ترتیب، B.B.C. در سراسر جهان به عنوان یک نمونه عالی و قابل تحسین دموکراسی معرفی شده است و تقریباً همه متخصصین امر قبول دارند که اصول دموکراسی در هیچ رادیو و تلویزیونی در هیچ کشور دیگری به اندازه B.B.C. رعایت نمی شود.

نویسنده فرانسوی پس از ملاحظه و تایید این مطلب، درصدد جستجوی علل چنین وضع فوق العاده ای برمی آید. و واقعاً هم عللی پیدا می کند. مثلاً به خودش می گوید محال است که رادیو و تلویزیون در برنامه های خود آزادی مطلق داشته باشند و دولت بهیچ وجه من الوجوه و در هیچ موردی حق جلوگیری نداشته باشد. اینست که در اساسنامه B.B.C. جستجو می کند و بالاخره با خوشحالی، ماده ای را که می خواسته است می یابد. برطبق این ماده، دولت حق دارد هر برنامه ای را که مخالف مصالح کشور تشخیص دهد ممنوع سازد. نویسنده فرانسوی این ماده را به یکی از متصدیان B.B.C. ارائه

می دهد. آن متصدی لبخندی می زند و می گوید: «بله، ولی دولت هیچ وقت از این ماده استفاده نمی کند.» نویسنده فرانسوی تعجب می کند و می پرسد: «چرا؟» متصدی باخونسردی عادی انگلیسی اش جواب می دهد: «ماده بعدی را بخوانید.»

ماده بعدی اینست: «در صورت صدور دستور منع بخش برنامه ای از طرف دولت، یک نماینده B.B.C حق دارد روی تلویزیون ظاهر شود و بگوید: «خانم ها، آقایان؛ با تأسف به اطلاع شما می رسانیم که آقای نخست وزیر بخش برنامه . . . را ممنوع ساخته اند.» و هیچ سیاستمدار انگلیسی نیست که حاضر باشد پیه نتایج حاصله از چنین عملی را به تن خود بمالد.

و یا در مورد دیگری، در مدت اقامت نویسنده فرانسوی در لندن، دختری بوضع فجیعی به قتل رسیده بود و قاتل هم دستگیر شده بود. شب در تلویزیون عکس دختر را نشان دادند ولی نه عکس قاتل را نشان دادند و نه حتی اسمش را ذکر کردند. نویسنده فرانسوی تصور کرد که این فقدان، نتیجه مسامحه و غفلت خبرنگاران تلویزیون بوده که نتوانسته اند اسم و عکس قاتل را تهیه کنند، و یا فراموش کرده اند آن را به اطلاع عموم برسانند. و وقتی در این باره با آشنایان خود صحبت می کند، همه به او می گویند:

- بله؟ پس می خواستند اسم و عکس آدمی را که گناهش ثابت نشده به مردم نشان دهد و هم مردم و هم قضات را تحت تأثیر قرار دهد؟ ما چنین تلویزیون را خورد و خاکشیر می کنیم!

اینها البته مثال هائی است که مطلب را تاحدی روشن می کند، ولی اصل مطلب هیچ یک از اینها نیست، و اتفاقاً اگر قرار باشد این دو مثال را مربوط به اصل مطلب کنیم، این مثال دوم، یعنی مثال قاتل، بیشتر مربوط به اصل مطلب است تا آن مثال سیاسی اولی. اصل مطلب، خلاصه مطلب، اینست که انگلیسی به همان درجه ای که برای خودش حقوق قائل است، و به همان اندازه که برای افراد دیگر جامعه قائل به حقوق است، و به همان اندازه که برای افراد دیگر جامعه قائل به وظایفی است، برای خودش هم قائل به وظایفی است. و چه این حقوق و چه این وظایف را، چه درباره خود و چه در باره دیگران، بشدت و بدقت رعایت می کند.

اینکه پس از خواندن این مقاله بخود گفتم «تاریخ تکرار می شود» از این جهت بود که یادم آمد یکی از جالب ترین فصول تاریخ دنیا، این نکته است که چطور شده است در انگلستان بدون اینکه هیچ وقت انقلابی رخ داده باشد، و حتی بدون اینکه قانون اساسی مدونی تهیه شده باشد، دموکراسی به بهترین وجهی به وجود آمده و تحول یافته و به عالی ترین درجات تکامل رسیده است. در قرن بیستم با پیدایش رادیو و تلویزیون، این تاریخ، تکرار شده، و حالا باز

همه از هم می پرسند چطور می شود یک دستگاه رادیو و تلویزیون دولتی به این درجه بی غرض و بی نظر و غیر قابل نفوذ باشد.

و بعد، الهام وار متوجه شدم که تاریخ تکرار نمی شود، بلکه تاریخ همان است که هست، و عوامل معینی، همیشه نتایج معینی می دهد. ملت انگلیس و جامعه انگلیس، با این خواصی که دارد هر کار اجتماعی که بکند بخودی خود به همان صورت انجام می گیرد. به حق کسی تجاوز نمی شود، و هرکسی وظیفه خود را انجام می دهد. و این کار نه در دست دولت است، نه در دست حزب، نه در دست اتحادیه کارگری؛ خاصیت جامعه و ملت است که چنین نتایجی به بار می آورد. لابد توجه دارید که قصدم مذاحی از ملت یا دولت انگلیس نیست. مثلاً من می دانم و شما هم می دانید که سیاست خارجی انگلیس بکلی مسئله جدائی است که یکی از جلوه های آن استعمار انگلیس در قرون گذشته است. این مثل سایریر است که وقتی انگلیسی پایش را از جبل الطارق به آن طرف می گذارد بکلی موجود دیگری می شود با خواص و روش دیگری. روزی از یکی از زمامداران انگلیس پرسیدند دوستان انگلستان چه دولی هستند و دشمنان آن کدام. جواب داد دولت انگلیس نه دوست دارد و نه دشمن. دولت انگلیس مقداری منافع دارد که وظیفه اش حفظ آن منافع است.

و باز انگلیسی ها معایب دیگری دارند که چندی قبل یک خانم ایتالیائی به بهترین و شیرین ترین وجهی آنرا ادا کرد و گفت: «انگلیسی ها بهترین مردم دنیا هستند تا ساعت هفت بعد از ظهر». و منظورش این بود، و حقیقت هم اینست، که انگلیسی ها نه سلیقه غذا دارند، نه سلیقه مهمانی، نه سلیقه لباس پوشیدن (با استثنائات خیلی معدود)، نه استعداد روان و شیرین و درست صحبت کردن (باز هم با استثنائات محدودی) و قس علیهمذا. و باز هم یک رشته معایب روحی دیگر دارند. «کنفورسیسم» (یعنی مثل هم فکر کردن و مثل هم زندگی کردن) و خودداری زیاده از حد، که ناچار توأم با یک نوع ریاکاری است، جزو آنها است. ولی همه این معایب مانع از آن نیست که آن حسن را هم دارند و از اجتماعی ترین (به معنای مدنی) و وظیفه شناس ترین و با انضباط ترین مردم دنیا هستند.

و همه اینها را برای خودمان می گویم و به مناسبت زندگی خودمان. اینست راه رستگاری، راه موفقیت، راه خوشبختی، راه سربلندی. تا مردم ما، و یا قسمت قابل ملاحظه ای از آنها، و یا اقل آن اقلیت تحصیل کرده ای که مسئولیت بیشتری درکارهای کشور دارد، دارای این خصایص نشود، وظیفه شناس و حق گو و حق جو نشود، محال است ما بتوانیم به هدف های ملی خود نایل گردیم. این ایرادهائی که ما از دستگاه های دولتی، یا فلان صنف، یا فلان تاکسی ران، می کنیم از جمله همان ایرادها و گله هائی است،

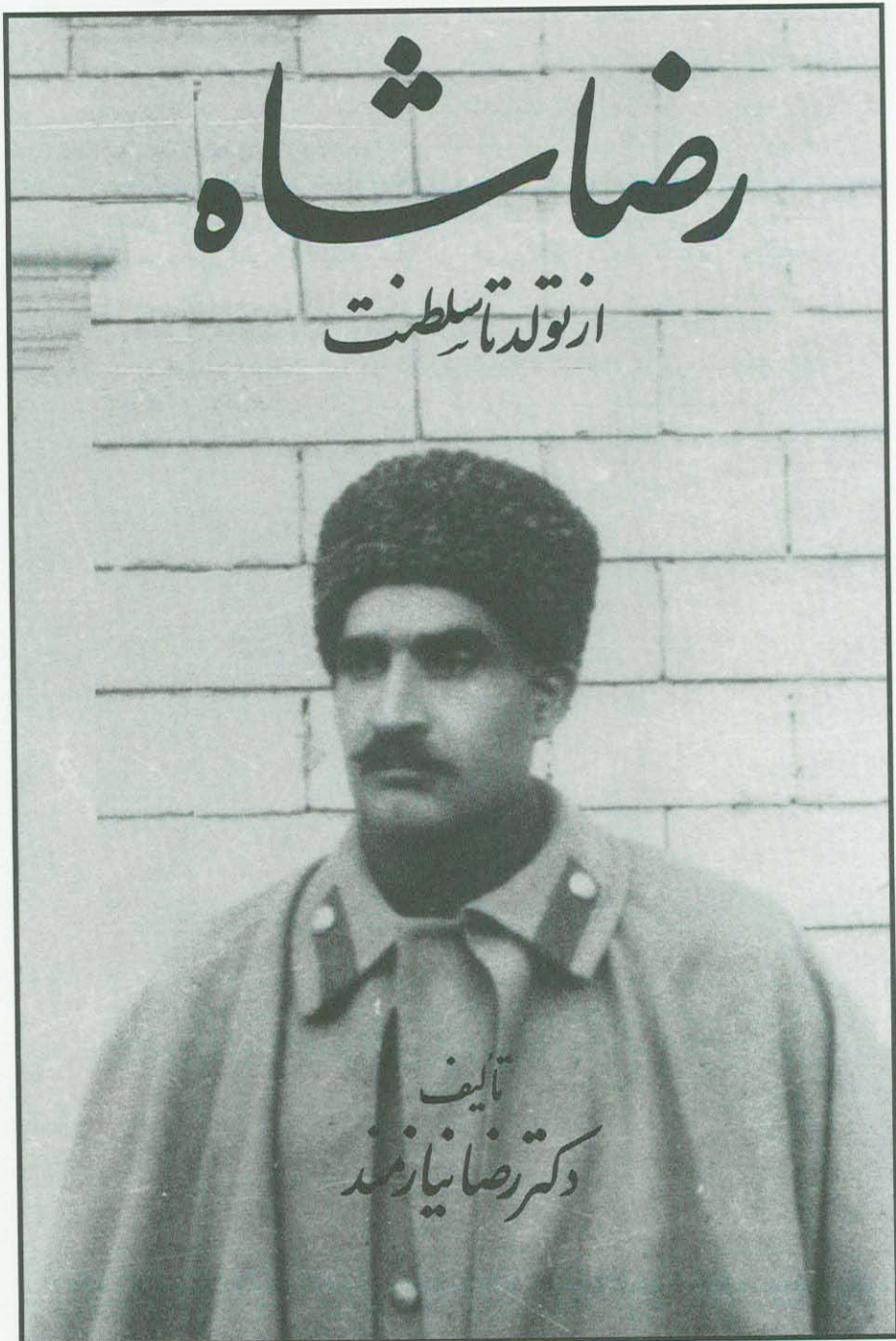
به قول شاعر وقتی نیک در آن بنگریم پرخویش در آن می بینیم. همه یک وجودیم، و تا همه وجود درست نشود کارهای تک تک اجزاء وجود درست نمی شود، با این توضیح که این وجود، از تک تک این اجزاء تشکیل می شود و هر یک مسئولیت عظیمی در تحول و تکامل و بهبود کلی وجود دارند. مثل ما مثل آن کودکی است که در آغوش سیاهپوستی بود و بشدت می گریید و می نالید و سیاهپوست می خواست او را آرام کند و کودک آرام نمی شد.

رهگذری گذشت و به سیاه پوست گفت:

- چطور می خواهی این کودک آرام شود؟ او از خود تو می ترسد. درمورد ما، عیب کار اینست که وقتی خوب دقت کنیم، می بینیم سیاهپوستی که از او می ترسیم و گریه می کنیم، پدر ما است، خود ما است. (روشنفکر، ۱۵ مهرماه ۱۳۴۴)

رضاشاه

از تولد تا سلطنت



تألیف
دکتر رضاییانمند

بنیاد مطالعات ایران، ۱۳۷۵

فهرست

سال شانزدهم، بهار و تابستان ۱۳۷۷

با همکاری

صدرالدین الهی

- ۱۸۵ پیشگفتار:
مقاله ها:
- ۱۹۱ ناصرالدين پروين نگاهي به منابع تاريخ روزنامه نگاري ايراني و فارسي
- ۲۱۱ احمد احرار سرمقاله نويسي و سرمقاله نويسان معروف ايران
- ۲۳۷ داريوش همايون صد سال از روزنامه نگاري به سياست
- ۲۵۹ احمد کریمی حکاکي مطبوعات ايران در برابر سانسور: ۱۳۳۲-۱۳۷۷
- ۲۸۹ هوشنگ وزيري اخلاق سياسي و اخلاق روزنامه نگاري
- ۳۰۵ محمد عاصمي کاوه برلين و کاوه مونيخ
- ۳۲۱ محمود خوشنام از مجله موسيقي تا ماهنامه رودكي
- مصاحبه
- ۳۳۱ مصطفي مصباح زاده در کيهان خاطرات
- گزیده:
- ۳۶۳ ليلا رستگار اخلاق حرفه اي و روزنامه نگاران ايراني
- گذري و نظري
- ۳۸۳ اسمعيل پوروالي نام هايي که مطبوعات ايران به خود ديده اند
- ۳۸۷ عباس پهلوان خاطراتي از دوران مجله فردوسي
- نقد و بررسي کتاب:
- ۳۹۹ صدرالدین الهی از محرمعلی خان سانسورچی تا مصطفوی سرمقاله نويس
- ۴۳۱ محمدحسن فغقموري ارتش و استقرار نظام پهلوي
- ۴۳۹ حسن آيتي تاريخ فنون و منابع آن در ايران
- ۴۴۷ کتاب ها و نشریات رسیده
- خلاصه مقاله ها به زبان انگليسي

کنجینه تاریخ و تمدن ایران

ENCYCLOPÆDIA IRANICA

دانشنامه ایرانیکا

دفترهای سوم، چهارم، پنجم و ششم از جلد هشتم
منتشر شد

Fascicles 3, 4, 5, and 6 of Volume VIII:

EDUCATION XX-E' TEŽĀD-AL-SALTĀNA

اثری که باید در خانه و دفتر هر ایرانی فرهنگدوستی موجود باشد.

MAZDA PUBLISHERS

P. O. BOX 2603
COSTA MESA, CA 92626
Tel: (714) 751-5252
Tel: (714) 751-4805

صد سال از روزنامه نگاری به سیاست اندیشه‌هایی در بارهٔ دو "کاربر" یک زندگی

تا یک دو دههٔ پایانی سده نوزدهم راه سیاست در ایران از دربار و دیوان سالاری و سپاهیگری می‌گذشت و این هر سه خود پدیده‌هایی اساساً ایلیاتی بودند. تبار (کلان) و ایل و سلسلهٔ پادشاهی بر تارک آنها در یک جامعهٔ سنتی، در جامعه‌ای بی یک طبقهٔ متوسط که در شمار آید، زمینهٔ اصلی تحرک اجتماعی، و صحنهٔ اصلی سیاست بود. درچنان جامعه‌ای پسر آبدار نیز می‌توانست از آبدارخانهٔ دربار به صدر اعظمی برسد. حوزهٔ درس دینی (به اصطلاح حوزهٔ علمیه) نیز در این میان جایی داشت. با آنکه لایهٔ آخوند در سیاست آن زمان ایران مستقیماً دست در کار نبود، تسلط آن بر قلمروهای محاکم شرعی و آموزش مکتبی و حوزه‌ای و اوقاف، بویژه در ولایات، به آن قدرت سیاسی قابل ملاحظه‌ای می‌بخشید. جنبش مشروطه خواهی، که هرچه از نوگری (تجدد) جامعهٔ ایرانی بدان باز می‌گردد، سیاست را بر طبقهٔ متوسط کوچک آن روز ایران گشود؛ حزب و روزنامه،

* روزنامه نگار، ناشر نخستین انتشارات جیبی فارسی، مؤسس و مدیر عامل روزنامهٔ آیندگان، وزیر اطلاعات و جهانگردی و سخنگوی دولت، نویسنده و فعال سیاسی. *دیروز، امروز و فردا؛ نگاه از بیرون و گذار از تاریخ* از جمله آثار داریوش همایون است که در خارج از ایران منتشر شده.

و سپس، در زمان رضاشاه، دانشگاه را به ایران آورد و نقش بازار را برجسته کرد. از آن پس سیاست از راههای تازه تری گذشت که در صد ساله بعدی در اهمیت بر راههای سنتی دربار و دیوانسالاری و نظام پیشی گرفتند.

از میان همه راههای سیاست در ایران سده بیستم، روزنامه نگاری پویاترین بوده و بر اهمیت آن پیوسته افزوده شده است. حتی در دوره رضاشاه نیز که دیوانسالاری و دانشگاه - در خدمت دیوانسالاری و نه به خودی خود - به زیان راههای دیگر بالا برده شدند روزنامه نگاری فرصتی یافت که خود را از نظر نیروی انسانی و تجهیزات فنی و شبکه پخش نیرومند سازد، و از توده بزرگ و روز افزون خوانندگان برخوردار گردد که پایه های جهش های بعدی آن شدند. روزنامه نگاران در به راه انداختن جنبش مشروطه خواهی سهم عمده داشتند. در اینجا روزنامه (ژرنال) را می باید از "کاغذ اخبار" جدا کرد که روزنامه های رسمی دولت بودند و در بحث ما تنها از جهت تاریخچه روزنامه نگاری ایران اهمیت دارند. روزنامه به معنی امروزی آن، شامل نشریات روزانه و ادواری، چنانکه اشاره شد با جنبش مشروطه خواهی درهم آمیخته است. نخستین روزنامه ها به این معنی یا در بیرون ایران انتشار می یافتند (اختار، *حبل المتین*، *تربیا*، *پروش*، *حکمت قانون*، *کاوه*، و *سروش*) و یا اگر هم در ایران منتشر می شدند (مشهورترینشان، *صوواسرافیل*) به سبب نبودن امکانات کافی چاپ و پخش به خوانندگان اندکی دسترسی داشتند. اگر این محدودیت را در نظر آوریم از دامنه تأثیر روزنامه ها و نیز طبقه متوسط کوچک ایران دوران جنبش مشروطه خواهی به شگفتی می افتیم. و این روندی است که ادامه یافته است. در درازای این سده روزنامه نگاری در جامعه ایرانی و در سیاست ایران سهمی بسیار بزرگتر از توانائی های اتلکتوتل و فنی و مالی خود داشته است.

در آن عصر انقلابی، برای نخستین بار ایرانیان با رسانه ای همگانی آشنا شدند که دامنه نفوذش از منبر بسیار فراتر می رفت؛ و منبر مهم ترین رسانه همگانی بود که جامعه ایرانی تا آن زمان می شناخت. نه تنها پیام، بلکه خود رسانه عامل دگرگونی های ژرفی در رفتار سیاسی و جهان بینی مردمان گردید. نخستین روزنامه نگاران سیاسی و سیاستگران روزنامه نگار از آن زمان در صحنه پدیدار شدند، چه روزنامه نگارانی که از آنجا به مشاغل اداری و سیاسی رسیدند و چه سیاستگرانی که برای پیشبرد برنامه و دستور کار سیاسی خود از روزنامه بهره گرفتند. این هر دو پدیده تازگی و اهمیت فراوان داشت. در این گفتار تأکید بر سیاستگران روزنامه نگار است و تأثیری که روزنامه نگاری

بر جریان سیاست ایران گذاشت. روزنامه نگاران بیشماری که در این صدسال از دفترهای روزنامه به حاشیه ها یا راهروها یا کرسی های قدرت راه یافتند موضوع بحثی دیگرند.

روزنامه نگاری به عنوان رسانه ای برای بسیج مردم و تأثیر گذاشتن بر سیاست ها چنان برتری خود را از همان آغاز به کرسی نشانده که پاره ای واعظان و از آن بیشتر شاعران نیز به این رسانه روی آوردند. ادیب الممالک فراهانی، بهار، عشقی، سید اشرف قزوینی، یحیی ریحان و فرخی یزدی که مهم ترین شاعران روزنامه نگار در آن عصر بودند با کامیابی تمام رسانه سنتی خود را بر بال رسانه تازه به پرواز درآوردند و روزنامه نگاری منظوم چندگاهی بر مطبوعات ایران تسلطی یافت. اما روزنامه نگاری، زبان ویژه خود را می خواست و آن را اندک اندک به دست آورد. آرایخواهی، ناسیونالیسم، ترقیخواهی، عدالت اجتماعی، و پیکار با عوامل واپسگرایی درونمایه های اصلی روزنامه ها بود و تأثیر بسیج کننده خود را در پیکار با محمدعلی شاه، ایستادگی در برابر اتمام حجت روسیه در موضوع شوستر و ناچیز کردن قرارداد ۱۹۱۹ نشان داد.

آن دورانی بود که روشنفکری-سیاست-روزنامه نگاری به آسانی با هم می آمدند و در ابعاد بسیار کوچک خود، تهران دو سه دهه پایانی و آغازی سده های نوزدهم و بیستم را به پاریس نخستین نیمه سده هژدهم نزدیک می کردند. اما عصر روشنگری یا روشن رانی مستعجل ایران به زودی مغلوب استبداد اصلاحگر یا روشن رای پهلوی، رمانتیسم انقلابی چپ، و تجدد ستیزی و ارتجاع اسلامگرایان گردید و سر از انقلاب اسلامی درآورد. (در ترجمه enlightenment به روشنگری، با آنکه جا افتاده است و به اصل فرانسوی آن نزدیکتر، نمی توان بسنده کرد. از "enlightenend self-interest" دو توکویل سود شخصی روشنگرانه را نمی توان رساند و خودکامگی پادشاهانی مانند فردریک دوم پروس یا گوستاو سوم سوئد، روشن رایانه بود نه روشنگرانه).

گروه اهل قلمی که در ایران آن روزها، همراه چند تنی در بیرون، ایده های عصر روشن رانی- پیشرفت، مدارا، حقوق طبیعی، آزادی مدنی، خردگرایی- و این همه را در چهارچوب ملت- دولت و ناسیونالیسم ایرانی تبلیغ می کردند، مانند پیشروان سده هژدهمی خود یک "تیپ" نوین اجتماعی بودند که ویژگی شان تعهد به امری معین بود (engagemant فرانسویان). در عصر روشن رانی به این تیپ نوین اجتماعی، "فلسفی" philosophe گفته می شد (از نام رساله ای که ولتر نوشت و بیانیه استقلال و استراتژی پیکار فلسفیان گردید. بعدها در نیمه دوم

سده نوزدهم به این تیپ نوین اجتماعی انتلکتوتل گفتند).

آنها مانند پدران فرانسوی جنبش خود می خواستند ایده هایشان را به کار بندند و جامعه خود را دگرگون سازند. جنبش آنان یک پیکار غیر دینی (سکولار) بود. برخلاف تقریباً همه آنچه که جامعه ایرانی در زمینه دگرگونی اجتماعی و فرهنگی می شناخت. که می کوشید به رسانه های زمان خود تسلط یابد. رگه نیرومند سرآمدگرائی (الیتیسیم) در این جنبش که با اختلاف سطح فرهنگی طبقه متوسط نوین و توده روستائی و بیسواد ایران اجتناب ناپذیر بود، سنت دیرپائی را در زندگی روشنفکری ایران گذاشت.

ده سالی بر انقلاب مشروطه نگذشته، شکست مجلس در برآوردن خواست های مشروطه خواهان و ناکامی آن در انجام اصلاحاتی که می بایست ایران را مستقل و نیرومند و یکپارچه سازد، بسیاری از روشنفکران را به طرح های دیگری متمایل ساخت. نسل تازه ای از این روشنفکران یا به طرح انقلاب سوسیالیستی از روی نمونه شوروی روی آوردند، یا، به شمار بیشتری، به اصلاحات از بالا و با دست های آهنین از روی نمونه ترکیه. نمونه ترکیه که تاریخ ایران را در بیشتر سده بیستم زیر سایه خود گرفت طبعاً نیرومند ترین پیروان خود را در نیروهای نظامی ایران یافت: در ژاندارمری و لشکر قزاق. ژاندارمری که بهترین و پیشرفته ترین و "اروپائی" ترین نیروی مسلح آن زمان ایران بود، سرمشق خود را در جنبش ترک های جوان می جست. افسران ژاندارمری، در آتش ناسیونالیسم رمانتیک خود، در جنگ اول به جبهه مقابل انگلستان و روسیه پیوستند، و شکست آلمان، شکست آنان نیز گردید. قیام نافرجام پسیان نقطه اوج «نمونه ترک های جوان» در ایران بود که قربانی بی برنامه گی و بی تصمیمی خود شد.

نمونه موفق تر در ترکیه نمونه آتاترک بود که در رضاخان، بعداً رضا شاه، مهم ترین پیرو خود را یافت. و هم او بود که پاره ای از درخشان ترین نمایندگان نسل دوم روشنفکران ایرانی، پس از دوران مشروطه را گرد خود آورد. علی اکبر داور در میان آنها چه از نظر موضوع این گفتار، و چه از نظر سطح انتلکتوتل، از برجسته ترین است. او ادامه دهنده سنت روشنفکری - روزنامه نگاری - سیاست در آن زمان بود و روزنامه *مود آزاد* او ارگان آن طرح کشورداری گردید که سردار سپه و سردودمان پهلوی به اجرا گذاشت. این طرح کشورداری، ایده پیشرفت و تجدید در خدمت ناسیونالیسم و نگهداری نیاخاک را از انقلاب مشروطه می گرفت، ولی آن را بر دمکراسی پارلمانی، چنانکه در ایران آن روز عمل می شد مقدم می داشت. برتری مجلس در نبود قوه قضائی نیرومند و

دستگاه اجرائی، که در شمار آید، به دیکتاتوری مجلسیان، و نه مجلس، انجامیده بود. دسته بندی‌های ناپایدار در مجلس، بند و بست‌ها و رقابت‌های پایان‌ناپذیر مجلسیان، خود مجلس و کشور را به فلج کشانده بود. داور و همفکرانش یک عدم تعادل (برتری مجلس) را به سود عدم تعادل دیگری (برتری دستگاه اجرائی حکومت) کنار می‌گذاشتند. آنها در عین حال پُرنفوذترین نمایندگان تفکر غیر مذهبی در ایران شدند و خود داور بعدها در وزارت دادگستری پایه‌گذار قانون مدنی و دادگستری مستقل از آخوندها گردید.

با چنین تأکیدی برعمل سیاسی و سیاست‌گزاری، برای کسانی مانند داور در آن بزنگاه تاریخی، روزنامه نگاری بیش از وسیله‌ای در خدمت سیاست نبود. سنت روشنفکری-روزنامه نگاری-سیاست در همو فراز و نشیب خود را یافت. رضا شاه که به روزنامه‌نگاران و سیاست‌پیشگان به آمیخته‌ای از تحقیر و دشمنی می‌نگریست در برپا کردن دستگاه حکومتی‌اش هرچه کمتر از آنان بهره گرفت. او پُرحدا ترین آنان را به مجلس می‌فرستاد. اگر بهر وسیله خاموش نمی‌کرد (فرخی، عشقی). تا مگر لاستیکی شوند. سرامدان عصر رضاشاهی بیشتر از دیوانسالاری و دانشگاه (بیشتر دانشگاه‌های خارج در آن نخستین سال‌های آموزش عالی در ایران) می‌آمدند.

اما روزنامه‌ها مانند همه جنبه‌های زندگی اجتماعی بیشترین رشد مادی خود را در آن سال‌ها یافتند. در مقایسه با روزنامه‌های کوچک و شخصی دوران انقلاب مشروطه، عصر رضا شاه، مطبوعات حرفه‌ای را به ایران داد. مؤسسات بزرگی که به گروه قابل ملاحظه خوانندگان پشتگرم بودند و صفحات آگهی‌شان از اقتصاد رو به رشد جامعه تغذیه می‌شد؛ و نویسندگانی داشتند که می‌توانستند از آن راه زندگی خود را بگذرانند. روزنامه‌های ایران و اطلاعات، نخستین مؤسسات مطبوعاتی حرفه‌ای ایران به شمار می‌آیند و اطلاعات از این میان پایه‌گذار مطبوعات نوین ایران است.

آنچه در سال‌های رضاشاهی از نظر تأثیر روزنامه‌نگاران بر توسعه سیاسی جامعه، بر رویدادها و روندها و اندیشه سیاسی، از دست رفت با شکل گرفتن دستگاه پخش و پایگاه فنی مطبوعات جبران شد که به نوبه خود اجازه داد که روزنامه نگاری از صورت تفننی خود- از زائده سیاست و دیوانسالاری- بدر آید و حرفه‌ای در کنار حرفه‌های دیگر شود. هزاران تن از آن پس روزنامه نگاری را به عنوان کار زندگی (کاریر) خود برگزیدند.

سال‌های پس از رضا شاه طبعاً شاهد یک پس‌زنش (backlash) پر دامنه

شد. رضاشاه با همه خدمات نمایانش به کشور، به درجه ای که امروز برای ما باور نکردنی می آید، شکست خورده بود. نه تنها سرانجام نتوانسته بود ایران را از تسلط بیگانه برهاند بلکه در برنامه اصلاحاتش نیز شکاف های بیشماری دیده می شد که شیوه خشن و شخصی حکومت او هیچ کمکی به برطرف ساختنش نمی کرد. او از جمله با همه دلسپردگی اش به نیروهای نظامی ایران نتوانست در آن بیست سال ارتشی بسازد که به تمام از پس نیروهای عشایری برآید (یک علت مهم آن تمرکز همه تصمیم گیری ها در شخص پادشاه بود که از توان مردی به پُرکاری و سختگیری رضا شاه نیز درمی گذشت). نخستین پادشاه پهلوی تقریباً هرچه را که از پیشرفت و نوگری در ایران هست آغاز کرد؛ ولی همه چیز نیمه کاره ماند و حمله متفقین تنها یکی از علت ها بود. او پادشاهیش را با گروهی از بهترین استعدادهای سیاسی و نظامی آن روز ایران آغاز کرده بود (مردانی مانند فروغی درنخست وزیری و سرلشکر جهانبانی در ستاد ارتش) ولی با ماندهای منصور درنخست وزیری و ضرغامی و نخجوان در ستاد ارتش و وزارت جنگ به پایان رساند. دوران پادشاهی او را می توان یک کوشش مهم و "سیستماتیک" برای بیرنگ و بی چیز کردن طبقه سیاسی ایران به شمار آورد که بر خلاف انتظارش به بینوایی دیوانسالاری نیز انجامید. همان دیوانسالاری که مرکز اصلی توجه و اهرم اصلی برنامه اصلاحی او بود.

در بیست ساله رضا شاهی سه گروه عمده اجتماعی بیشترین دلایل را برای ناخرسندی داشتند و در سرنوشتی اش فرصتی برای بازگرداندن عقربه ساعت یافتند. نخست خان ها و سرکردگان عشایری که نخستین آماج کوشش های رضا شاه برای ساختن یک کشور، یک دولت-ملت از سرزمین از هم گسیخته «ممالک محروسه ایران» بودند. آنها آن بیست سال را به صورتی تاب آوردند. ولی پشتشان شکسته بود و نتوانستند از اشغال ایران و ناتوانی حکومت مرکزی بهره چندان ببرند. روزهای آنان به عنوان عاملی در سیاست ایران به پایان رسیده بود و با اصلاحات ارضی دهه چهل (۱۹۶۰) قدرشان پاک از میان رفت. ضربه پس زنش از سوی دوگروه اجتماعی دیگر وارد شد:

ملایان که عزاداری و حجاب داوطلبانه را برگرداندند و امتیازات کوچک بیشمار دیگری از حکومت ها گرفتند، آغاز به گسترش شبکه سیاسی-مذهبی خود کردند که به صورت حوزه، مسجد، هیأت مذهبی و حسینیه در سه چهار دهه بعدی نیرومندترین عامل سیاسی در جامعه ایرانی گردید. با آنکه فدائیان اسلام در همان نخستین سال ها نشان داده بودند که مذهب سیاسی تا کجاها

خواهد رفت امتیاز دادن به آخوندها و راه آمدن با آنها بر رویهم یکی از ویژگی‌های مهم سیاست ایران، چه حکومت و چه مخالفان، گردید.

روشنفکران از این میان بزرگ‌ترین فرصت تاریخی خود را یافتند. در جامعه ایرانی، روشنفکران (intelligentsia) به عنوان یک گروه اجتماعی همان نقش انتلکتوئل‌های جامعه‌های غربی را داشته‌اند. تفاوت آنها در اختلاف سطحی است که انتلکتوئل به معنی اروپای باختری را از اینتلیجنتسیا به معنی روسی جدا می‌کند. هرکه درسی خوانده است و با کار به اصطلاح فکری زندگی می‌کند. توده بزرگ روشنفکران ایرانی، در کشوری که تازه چشم بر فرهنگ باختری می‌گشود، به ناچار بیشتر از کم‌سوادانی تشکیل می‌شد که اگر در دانشگاه‌های ایران درس می‌خواندند از نبودن آزادی و سطح پائین آموزش رنج می‌بردند و اگر به خارج می‌رفتند مرعوب تفکر چپ رادیکال می‌شدند که بر بیشتر سده بیستم سایه افکنده بود.

این نیمه سوادیه بیشتر در علوم اجتماعی و انسانی بروز می‌کرد که با سیاست ارتباط نزدیکتری دارد. آنها که رشته‌های فنی را برمی‌گزیدند دشواری کمتری در آشتی دادن علم و تکنولوژی باختری، با جهان بینی سنتی و واپس‌مانده جهان سوئی خود می‌داشتند. از نظر پایگاه علمی، آنها می‌توانستند پا به پای همگان اروپائی خود بروند. این یک‌گرفتاری ویژه روشنفکران ایرانی بود. چنانکه آقای علی میرفطروس در جایی اشاره کرده است. سهم و جایگاه بالای دانش آموختگان علوم و فنون در میان روشنفکران، سیاست ایران را بویژه در گرایش چپ بینوا کرد.

تا نیمه سده بیستم به سبب اصلاحات رضاشاهی، شمار روشنفکران و ابعاد طبقه متوسط ایران، به جایی رسیده بود که در تاریخ ایران ماندنی نداشت. خلاء قدرتی که سرنگونی پادشاهی مطلقه پدید آورد پهنه ایران را در برابر این روشنفکران، بیشتر از طبقه متوسط، می‌گسترده. از طبقه سیاسی اشرافی پیش از رضا شاه چیز زیادی نمانده بود؛ ارتش و دیوانسالاری در وضع دفاعی بودند؛ آخوندها به خودی خود از چیزی بر نمی‌آمدند. همه آنها به روشنفکران و طبقه متوسط بالاگیرنده ایران نیاز و پشتگرمی داشتند.

حزب و به ویژه روزنامه نگاری میدان‌های اصلی فعالیت روشنفکران بود، صدها از هرکدام. در یک انفجار فعالیت، هزاران تن به روزنامه نگاری روی آوردند و آن را سکوی پرتاب خود برای رسیدن به هدف‌های سیاسی از هرگونه گردانیدند. "روزنامه نگاری" برای عموم آنان از مقاله نویسی گاهگاهی در

روزنامه هائی کوچک فراتر نمی رفت.

این روشنفکران روزنامه نگار، بیشتر چپگرایان بودند. چپ ایران بهره‌برنده اصلی طغیان درس خواندگان آن سال‌ها شد که از سانسور کور و اداری دهه دوم رضاشاهی بهم برآمده بودند. (دستگاه سانسوری که "کارگر" شدن تیر مژگان را در نوشته‌ها بر نمی تافت و چند دهه بعد جانشینانش "گل سرخ" را از شعرها می زدودند).

حزب اصلی چپ، حزب توده، با گرد آوردن پاره‌ای از بهترین نمایندگان روشنفکری و چند تن از برجسته‌ترین انتלקتوئل‌های آن زمان به زودی توانست چپگرایی را با روشنفکری مترادف سازد. بحث‌هایی که بعدها به اقتباس از محافل انتלקتوئلی فرانسه درباره تعهد درگرفت این "مد" را پابرجا تر کرد که روشنفکری با مخالفت یکی است؛ و از آنجا تا یکی شدن مخالفت با روشنفکری راهی نبود. روشنفکری که در ایران کمتر توانسته بود به سطح درخوری برسد تا حد مخالف خوانی فرو افتاد. شاید تعریف واکلاو هاوِل از انتלקتوئل بهتر از همه بتواند تفاوتی را که میان روشنفکر و انتלקتوئل در دوران مورد بحث ما بود روشن سازد: «کسی که زندگی خود را وقف اندیشیدن در موضوعات کلی و بافتار (context) گسترده‌تر امور می کند و پیشه او خواندن و آموختن و آموزاندن و نوشتن و نشر دادن و خطاب کردن به مردمان است. . . با دید کلی و آگاهی بر پیوند همه چیز با همه چیز.»

برجسته‌ترین نمونه‌های روزنامه نگاری چپ آن زمان را در احسان طبری و خلیل ملکی می توان نشان داد. در دست‌های آنان بود که روزنامه سلاخی برای پیشبرد یک برنامه و یک جنبش سیاسی شد. طبری استعداد سیاسی- ادبی قابل ملاحظه خود را در خدمت حزب توده گذاشت و محدودیت‌های سیاسی و ایدئولوژیک آن را تا پایان بی شکوه سر نهادن در پیشگاه ولایت فقیه تحمّل کرد. ملکی که از دریغ‌های بزرگ تاریخ اخیر ایران است در میان دو سنگ آسیای حزب توده و نظام شاهنشاهی هرگز بختی برای تحقق بخشیدن به ظرفیت بزرگ سیاسی و اندیشگی خویش نیافت. طبری با همه توانش یک حزب کمونیست وابسته به شوروی را در شرایط ایران به نتیجه منطقی آن رساند. ملکی با همه توانش از پایه گذاری یک حزب چپ مستقل، حزبی گسترده‌تر از یک جریان روشنفکری، در شرایط ایران برنیامد. اگر اولی را پیروی کورکورانه قربانی خود کرد، دومی را بی‌تصمیمی مزمّن در اوضاع و احوالی به‌رحال نامساعد از اثر انداخت. آنها هر دو پروراننده و الهام بخش روشنفکران بیشماری شدند

که روزنامه نگاری را به عنوان گذرگاه عمل سیاسی، پیشه خود ساختند یا زمینه اصلی فعالیت خود قرار دادند.

نمونه دیگر روزنامه نگاری سیاسی در آن سال ها حسین فاطمی بود، از موضع ناسیونالیسم رادیکال، که آنچه از ژرفای اندیشه سیاسی کم داشت با جاه طلبی نامحدود جبران می کرد. او پیشرو همه روزنامه نگارانی شد که در پیکار ملی کردن نفت بر افکار عمومی تسلط یافتند. فاطمی پس از داور دومین روزنامه نگار سیاسی بود که به وزارت و قدرت سیاسی رسید. تندروی او چه در پهنه روزنامه نگاری و چه سیاست، او را از همگنانش چنان متمایز ساخت که تنها شخصیت مهم هوادار مصدق بود که پس از ۲۸ مرداد به اعدام محکوم شد. پس از آنکه فدائیان اسلام در پی کشتنش برآمده بودند و براو زخمی کاری زده بودند. فاطمی احتمالاً آتشین ترین سیاستگر مهم آن سال ها بود.

پس از ۲۸ مرداد، فرایند بازگشت به دوران رضاشاهی با ابعاد متفاوت و یک شخصیت مرکزی که همانندی اندکی با رضاشاه داشت آغاز شد. یک پس زنش دیگر در راه بود. این بار از سوی دربار و ارتش و دیوانسالاری؛ و بر ضد سیاست پیشگان بی مسئولیت، حکومت های بی اثر، و روشنفکران چپگرا که بسیاری شان برای پایان دادن به یک ایران یکپارچه و مستقل به جان می زدند. محمدرضاشاه، که بهره برنده اصلی این پس زنش بود در احساسات نامساعد خود به روزنامه نگاران و روشنفکران با نخستین پادشاه پهلوی همراه بود و تکنوکرات ها را، بویژه پس از دست زدن به برنامه اصلاحی مشهور به انقلاب سفید یا انقلاب شاه و مردم، بر آنها ترجیح می داد. ولی روزنامه ها و روزنامه نگاری چنان قدرتی در جامعه و سیاست ایران شده بودند که نمی شد آنها را کنار زد یا ندیده گرفت.

با بالا گرفتن قدرت شخصی پادشاه روزنامه ها نیز مانند احزاب آزادی خود را از دست دادند. شمار آنها نسبت به دوازده ساله نخستین پادشاهی محمدرضا شاه بسیار کاهش یافت، و محدودیت سیاسی با خودش چیرگی ملاحظات صرف بازرگانی را آورد که در دو روزنامه بزرگ عصر *کیهان* و *اطلاعات* - که نود درصدی از روزنامه نگاری ایران را تا دهه ۱۳۴۰ تشکیل می دادند - به درجات بالا رسید. *کیهان*، که بزرگ ترین روزنامه دوران پهلوی بود، روند حرفه ای شدن مطبوعات را به کمال رساند و بسیاری از "نخستین" های مطبوعات ایران، پس از *اطلاعات* از آن است.

با این همه، روزنامه ها به صورتی روز افزون بلندگوی بحث سیاسی شدند و

در یک جنگ فرسایشی بیست و پنج ساله، حکومت را پیوسته واپس نشاندهند. هفته نامه هاو ماهنامه هائی- مهم ترینشان علم و زندگی خلیل ملکی- انتشار یافتند که در آنها به مسائل سیاسی با دید گسترده تری پرداخته می شد و دامنه این بحث ها به زودی به روزنامه های بزرگ روزانه نیز کشید. روزنامه نگاران به تدریج جای خالی حزب و مجلس را پرکردند، و تا آنجا که در سال های پایانی پادشاهی پهلوی قدرتی یافتند که حکومت را ناگزیر به سازش با آنها می کرد. در ۱۳۵۷/۱۹۷۸ پیکار چریکی روزنامه ها به پیروزی نهائی خود رسید. اما فضای سیاست ایران در آن دوران چنان ناسالم شده بود که پیروزمندان و شکست خوردگان همه با هم خود را در گودال مار انقلاب اسلامی یافتند.

* * *

نسل من، نسلی که در سال های جنگ به نوجوانی و جوانی رسید، از سیاسی ترین نسل های صد ساله اخیر ایران بود که خود، سیاسی ترین دوران تاریخ ایران است. تهیه های آموزشی و فرهنگی دوران انقلاب مشروطه و رضاشاه، در تکانه (shock) اشغال ایران که با یک هجوم فرهنگی- سیاسی بویژه از مرزهای شمالی همراه بود، آن نسل را در میدانی افکند که هنوز بازماندگان معدودش در آن می جنگند؛ انقلاب و جمهوری اسلامی تنها برگسترده گی آن میدان افزوده است.

رهاندن ایران از موقعیت خواری آور تاریخی خود مأموریتی بود که بر آن نسل تحمیل شد. حکومت بیست ساله رضا شاه با همه نویدها و دستاوردهای خود این احساس خواری را از میان نبرده بود؛ به ما کشوری داده بود که آن را نگهداریم و ابزارهای مقدماتی داده بود که آنرا پیش ببریم. بی آن دستاوردها کشوری نمی ماند - دست کم در ابعادی که امروز می شناسیم - که نگهداشته شود. ناسیونالیسم و سوسیالیسم و اسلام گرایی، راههایی بود که بر آن نسل گشوده بود و دمکراسی بیشتر با غیبت پُر سر و صدای خود حضور می داشت. نوجوانان و جوانانی که با ایران تحقیر شده - یکبار دیگر در یک تاریخ دو بیست ساله - روبرو بودند به چیزی جز زیر و رو کردن جامعه خود از کوتاه ترین راه و در کوتاه ترین زمان نمی اندیشیدند. فعالیت حزبی و بویژه روزنامه نگاری (احزاب و روزنامه های کوچکی که نوجوانان چهارده پانزده ساله، از جمله خود نگارنده، نیروی برانگیزاننده شان بودند) آنان را در خود گرفت - گاه به بهای

سال‌ها غفلت از درس و کار و زندگی. این آمیختگی سیاست و روزنامه نگاری - روزنامه نگاری در خدمت پیکار برای پیشبرد یک برنامه سیاسی، و سیاست با به کار گرفتن رسانه‌ها و تکنیک‌های روزنامه نگاری - در خود من به اندازه‌ای در هم آمیخت که همه زندگی بعدیم را ساخت.

روند حرفه‌ای شدن مطبوعات در سال‌های پس از جنگ تند تر شد. روزنامه نگاری در ایران چنان در سایه سیاست بود که بسیار دیر به مرحله حرفه‌ای شدن رسید. روزنامه‌ها یا برای پیشبرد هدف‌های حزبی بودند یا بیشتر، شخصی. مؤسسات کوچکی بودند که به مدیرانشان بستگی داشتند و شناخته می‌شدند. پاره‌ای از آنها به کامیابی‌هایی می‌رسیدند که در زندگی مدیران بازتابی می‌یافت - آنها ثروتمندتر می‌شدند یا به مقاماتی می‌رسیدند. ولی روزنامه‌ها کوچک می‌ماندند و نویسندگانشان برای گذران خود ناگزیر از کارهای دیگر می‌بودند.

با ایران و بویژه اطلاعات روزنامه‌های حرفه‌ای، بیشتر به معنی مادی آن، به ایران آمد؛ ولی در معنی اجتماعی و فرهنگی آن - رسانه‌ای که زندگی اجتماعی و فرهنگی اجتماع خود را هوشمندانه پیوشاند - می‌بایست تا یک نسل دیگر منتظر بماند.

در دهه‌های ۱۳۲۰ و ۱۳۳۰ بود که زیر نفوذ روزنامه نگاری چپ، یک نسل تازه روزنامه نگاران حرفه‌ای - نه تنها از نظر زندگی کاری، بلکه بیشتر از نظر دانش و توانایی - در روزنامه‌های بزرگ به کار پرداختند. ترکیب سطح فرهنگی آنان و زیر ساخت فنی و مالی آن روزنامه‌ها، روزنامه نگاری ایران را بطور قطع وارد عصر نوین کرد. در همان دهه‌ها بود که نشر روزنامه نگاری از شیوه سنتی یادگار نیمه اول سده بیستم جدا شد و با دوری از نفوذ فرانسه، زیر تأثیر روز افزون شیوه نگارش انگلیسی قرار گرفت. این شیوه تازه نگارش از تکرار و جمله پردازی نشر سنتی دوری می‌جست و به ایجاز و برندگی انگلیسی گرایش می‌یافت. تأثیر انگلیسی هم چنین در نحو فارسی روزنامه‌ها - که با توجه به انعطاف پذیری نحو فارسی مسأله مهمی نیست و برگوناگونی سبک می‌افزاید - و نیز به کار گرفتن جملات دراز تحلیلی نمایان شد. راه یافتن واژه‌های فراوان انگلیسی یا در معادل فارسی و یا به صورت اصلی، جنبه دیگری از نفوذ روزنامه نگاری انگلوساکسون در مطبوعات ایران بود.

برای روزنامه نگاران سیاسی - آنها که برنامه یا دیدگاه سیاسی معینی را دنبال می‌کنند - "ستون" بهترین وسیله به‌شمار می‌رود. اما ستون در

روزنامه نگاری فارسی تازگی داشت. به ویژه در روزنامه هائی که نویسندگانشان به فراخور روز به آسانی مواضع گوناگون و متضاد می گرفتند. روزنامه های بزرگ، غرق در ملاحظات بازرگانی و سیاست های روز، چندان فرصتی برای دیدگاه سیاسی نداشتند. خبرها و گزارش هایشان زیر فشارهای مالی و سیاسی تنظیم می شدند و سر مقاله ها بویژه تابع چنان ملاحظاتی بودند. سرمقاله برخلاف ستون نوشته ای غیرشخصی است و گوشه ها و تیزی های ستون را ندارد. ستون به معنی غربی آن - بازتاب رویدادها از دیدگاه یک نویسنده با تفکر مشخص و البته احاطه بر موضوعات - در روزنامه نگاری فارسی چندان معمول نبود و روزنامه های بزرگ جائی به آن نمی دادند. روزنامه نگارانی بودند که یادداشت ها یا احساس های شخصی خود را در ستون هائی می نوشتند. ولی نه نوشته های آنان ستون (column) بود، و نه خودشان تحلیل گر (columnist) بودند، چنانکه در روزنامه های غربی هست.

برای کسی که می خواست فراتر از موضوعات روزانه و فراخور روز بنویسد و به تفسیر ساده رویدادها خرسند نمی بود، و نویسندگان (audience) بزرگتری را می خواست که تنها در یکی از دو روزنامه عصر آن زمان به دست می آمد، تنها راه حل، در آوردن سرمقاله به صورت ستون بود. ستون به عنوان سرمقاله احتمالاً برای نخستین بار، و مسلماً به گسترده ترین صورت خود در اطلاعات میان سال های ۴۲-۱۳۳۵ (۶۳-۱۹۵۶) از سوی این نویسنده معمول شد. سرمقاله روزنامه در امور بین المللی به صورت ستونی برای تحلیل نه چندان پوشیده موقعیت ایران با دیدی انتقادی درآمد. درباره گواتمالا یا یمن آزادتر می شد نوشت و نشان دادن همانندی های دیکتاتوری های واپس مانده جهان سوم با ایران آن روزها که در چنان تعریفی می گنجید تنها نیاز به اندکی ظرافت کاری روزنامه نگاری می داشت.

سال های بلافاصله پس از ۱۳۳۲ دوره رکود در ایران بود. پادشاه، از زیر سایه شخصیت های تناوری همچون رزم آرا و زاهدی، و قوام و مصدق بدر آمده، با میان مایگان حکومت می کرد. قدرت شخصی او افزایش می یافت، ولی کشور پائین می رفت. مخالفت با آنچه در ایران می گذشت همه لایه های اجتماعی، بویژه روشنفکران را از چپ و راست، فراگرفته بود.

با اصلاحات اجتماعی که از اصلاح ارضی سال ۱۳۴۰ (۱۹۶۲) آغاز شد جامعه ایرانی در مسیر دیگری افتاد. آن اصلاحات با پدیدار شدن نسل تازه ای همزمان افتاد؛ نسلی که برخلاف نسل سال های ۱۳۲۰ امکانات بی سابقه بالا

رفتن از نردبان اجتماعی در اختیارش بود ولی انقلابی ترین عناصر از آن برخاستند. اگر نسل من می خواست کشور را زیر و رو کند، انقلابیان این نسل تازه به هیچ چیز کمتر از تمهید خون خرسند نمی شدند و خون آمد و فراوان آمد و هنوز می آید.

برنامه اصلاحات اجتماعی شاه برای نخستین بار پس از انقلاب مشروطه زمینه را برای یک تعرض از موضع دمکراتیک به سنت حکومت و پادشاهی استبدادی فراهم کرد. در برابر تعرض چپگرایان شوروی پرست، و ناسیونالیست های رادیکال که یک نمونه "سزارست" و رابطه مستقیم پیشوا و توده را در نظر داشتند. به همین ترتیب، درهم شکستن پایگاه قدرت زمینداران بزرگ و خانهای فتودال جامعه ایرانی را برای چیرگی طبقه متوسط آماده ساخت. با این همه، نسل انقلابی دهه ۱۳۴۰ (۱۹۶۰) پیکار چریکی مسلحانه را با هدف واژگونی نظام پادشاهی و آنچه که سرمایه داری وابسته اصطلاح می کرد برگزید، و بخشی از آن به اسلامگرایی رادیکال با همان هدف ها- روی آورد. برای انقلابیان آن نسل همه چیز از مصیبت (درد، trauma) ۲۸ مرداد آغاز می شد. مصدق در دادگاهش خود را با "سیدالشهدا" مقایسه کرد و ۲۸ مرداد، کربلای دیگری شد. در تعبیر یک بعدی و انتزاعی انقلابیان، ۲۸ مرداد، روی آوردن به شیوه ها و هدف های انقلابی را ناگزیر می کرد. راه دیگری قابل تصور نمی بود. آنها اگر هم دلائل اضافی لازم می داشتند گرایش روز افزون به تمرکز همه قدرت ها در بالا و آتمیزه شدن جامعه آن را فراهم می آورد. پادشاه در سرمستی کامیابی برنامه اصلاحی خویش نه تنها دولت بلکه سراسر جامعه ایرانی را در خود خلاصه می دید. دیگر چیزی جز او وجود نمی داشت.

برای انقلابیان، روزنامه نگاری ادامه پیکار مسلحانه با وسائل دیگر بود. آنها جنگ چریکی خود را به روزنامه کشاندند و از نیمه دهه ۱۳۴۰ تا دهه پس از آن نیمه تسلطی بر رسانه های مهم، از جمله تلویزیون برقرار کردند. در دست های آنان روزنامه های نیمه رسمی ایران به ارگان های جنبش های آزادی بخش و پیشبرندگان رئالیسم سوسیالیستی تبدیل شدند.

بخش بزرگتر پیکار سیاسی در دوره دوم پادشاهی محمدرضا شاه، از ۲۸ مرداد، در روزنامه های ادواری (هفته نامه ها و ماهنامه ها. . .) جریان می یافت. صفحات آنها بر روی نویسندگان و شاعران و روشنفکرانی که دیدگاههای سیاسی خود را بهر زبان بیان می کردند یا از راه ترجمه بر غنای فرهنگی و سیاسی می افزودند، گشوده بود به آزادی بسیار بیش از روزنامه های روزانه. اما

آن روزنامه ها نیز بستری بودند که بسیاری استعدادهای روزنامه نگاری را در خود پرورش دادند. زندگی همه آنها در کشش و کوششی همیشگی با ماموران سانسور بر لبه پرتگاه تنگدستی و ورشکستگی می گذشت.

عموم روزنامه نگاران، مانند اکثریت روشنفکران که به راههای انقلابی پشت کردند و به کار از درون نظام سیاسی برای بالا بردن اصلاحات اجتماعی و رساندنش به اصلاحات سیاسی روی آوردند، دشمنان رژیم نبودند و تنها پیشرفت بیشتری را در کارها و فساد کمتری را در فرایند سیاسی می خواستند. ولی مقامات سیاسی و اداری هر صدا و حرکت مستقلی را در جهت آنچه این روزها بدان جامعه مدنی می گویند تجاوزی به امتیازات خود می شمردند، و می کوشیدند آن را خاموش یا با خود هم‌رنگ (coopt) کنند. این یک جنبه دیگر سیاسی کردن روزنامه نگاری می بود و روزنامه نگاران را یا بازاری می کرد و یا جنگاور چریکی.

در واقع هر حرکت اصلاح طلبانه در فضای آن روز ایران ناگزیر از دست زدن به شیوه های مبارزه سیاسی چریکی می بود. برای بازترکردن نظام سیاسی، یا بهکرد نظام اداری در فضائی که رویارویی حکومت و مخالفان پیوسته آشتی ناپذیر تر می شد و میدان را بر حرکت های اصلاح طلبانه تنگ تر می کرد یک جنگ و گریز همیشگی لازم می آمد، و چنانکه همواره در چنین جامعه هائی پیش می آید، هرچه بیرون از حوزه خصوصی، جنبه سیاسی می یافت. جامعه ای که سیاست سالمی ندارد سیاست زده می شود.

به همین ترتیب کوششی که برای پایه گذاری یک اتحادیه صنفی برای روزنامه نگاران در ۱۳۴۱ (۱۹۶۲) شد به زودی به حد یک رویداد مهم سیاسی بالا رفت. در *اطلاعات*، مدیر مؤسسه سخت به مبارزه با آن ابتکار برخاست و چندگاهی کشمکش او با نویسندگان *اطلاعات* و این نگارنده، بیش از همه، توجه عمومی را جلب کرد. با آنکه در آن رویارویی، من کارم را در *اطلاعات* از دست دادم، سندیکای نویسندگان و خبرنگاران مطبوعات از جمله با شرکت نویسندگان *اطلاعات* تشکیل شد و هنگامی که دو سه سال بعد کوششهایم را برای گرفتن اجازه انتشار روزنامه *آیندگان* آغاز کردم آشکار گردید که آن "دوئل" بیش از یک توجه گذرا را جلب کرده است. پاره ای از مهم ترین مقامات حکومتی به دلیل رنجش های شخصی، یا محاسبات سیاسی، روزنامه تازه را به صورت وزنه متقابلی در برابر *اطلاعات* می خواستند که هیچ با برنامه و دستور کار من ارتباطی نداشت، آیندگان سر انجام به صورت شرکت سهامی با اکثریت سهام در دست

دو تن از نمایندگان نخست وزیرانتشار یافت، و نه همچون رقیبی برای اطلاعات. احتیاط های دستگاه حکومت در باره روزنامه تازه بی دلیل نبود. **آیندگان** نخستین روزنامه سیاسی با ویژگی های یک روزنامه حرفه ای بود: پوشش گسترده همه جنبه های زندگی ملی، با تأکیدی بر فرهنگ (نقد منظم اپرا و نقاشی و معماری برای نخستین بار در روزنامه های روزانه) و یک گروه نسبتاً بزرگ نویسندگان و خبرنگاران، عموماً در سطح های بالای حرفه خود. روزنامه ای بود با خطّ مشی معین که در همان نخستین شماره در سرمقاله بلندی آمد: یک روزنامه لیبرال با هدف بالا بردن سطح بحث سیاسی. در حدود امکانات آن سال ها روزنامه به ویژگی لیبرال و به هدف خود - بویژه در پنج شش ماهه آغاز جمهوری اسلامی - وفادار ماند. آزادی عملی که روزنامه ای از آن خود به من می داد سرمقاله های **آیندگان** را به صورت ستونی برای بحث انتقادی در باره مسائل ایران - این بار مستقیماً و بی کمک گرفتن از پوشش کشورهای دیگر - در آورد و کمک کرد که روزنامه نفوذی به مراتب بیش از ابعاد مادی خود به دست آورد. تدبیر در دست داشتن اکثریت سهام برای مهار کردن روزنامه بی اثری خود را در همان چند ماه نخستین نشان داد و مقامات مسئول مطبوعات در مورد **آیندگان** نیز به همان شیوه مطبوعات دیگر عمل کردند که بسیار مؤثر بود. اما **آیندگان** تا پایان در آزمون حدود سانسور دلیر تر بود و آزادتر از روزنامه های بزرگ دیگر رفتار کرد - سنتی که پس از انقلاب ادامه یافت و به بهای تعطیل همیشگی روزنامه و زندانی شدن گروهی از نویسندگان و کارکنانش تمام شد. آنچه به **آیندگان** موقعیت ویژه اش را داد، گذشته از نوآوری در شیوه و سطح روزنامه نگاری، موضع گیری های کم و بیش مستقل آن بود، بویژه در امور بین المللی. فاصله گرفتن آن از چپگرایی معمول آن زمان خشم پاره ای سازمان های چریکی را برانگیخت و در دفتر روزنامه دو بار بمب گذاشتند. (سرمقاله روزنامه در فردای یکی از بمب گذاری ها سرزنش تروریست ها بود که بمب گذاری درست را هم نمی دانند).

در یک دوره ده ساله ۵۶-۱۳۴۶ (۷۷-۱۹۶۷)، درهم آمیزی روزنامه نگاری و سیاست به بیشترین درجه در **آیندگان** حاصل گردید: روزنامه ای که مانند یک روزنامه بزرگ روزانه می بود - ولی روش سیاسی معینی را در جهت گشاده کردن فضا و بهبود سیاست ها دنبال می کرد. ورود من به سیاست عملی - نخست به عنوان گرداننده حزب رستاخیز (۵۶-۱۳۵۵/۷۷-۱۹۷۶) و سپس وزیر اطلاعات و جهانگردی نتیجه منطقی و تاحدی ناگزیر سیاسی بودن **آیندگان** به این معنی

بود: با همه نفوذ فراوان روزنامه، با روزنامه نگاری کار زیادی نمی شد کرد. سیاست ایران به رکودی تازه افتاده بود. پیشرفت در همه جا بود. ولی هیأت سیاسی، رنجور بود و چنانکه اندکی بعد در انقلابی مصیبت بار آشکار شد ویروسی کشنده همه نظام سیاسی را می خورد. تجربه دو سال در مقامات بالای سیاسی نشان داد که با وزارت نیز کار زیادی نمی شد کرد.

حزب رستاخیز در دو سال نخستین خود پاک از جوشش زندگی تهی نبود. با آنکه مخالفان بدان اعتنائی نکردند بسیاری از روشنفکران چندگاهی به امید شکستن چنبر یک گروه فرمانروای خسته که دیگر سخنی برای گفتن نداشت و سرتاسر جامعه را دیوانی (بوروکراتیزه) کرده بود به حزب روی آوردند. در نخستین سال زندگی، حزب بیش از اندازه زیر سایهٔ پیکار با گرانفروشی افتاد. در دومین سال با رها کردن آن پیکار، در آوردن حزب به صورت میدانی برای مشارکت سیاسی که درونمایهٔ (تم) اصلی فعالیت های آن یک ساله بود تکانی سطحی به سیاست ایران داد. پادشاه هنوز حزبی را که خود به یک گردش زبان بوجود آورده بود کم و بیش جدی می گرفت. اما به زودی علاقه اش را از دست داد. آن حزب حتی به عنوان مرحله ای میانی در فراگرد تصمیم گیری - رساندن نظر مردم به پادشاه - برایش زیادی می بود.

در آن یک سال میانی (رستاخیز سه سال بیشتر نپائید، با چهار دگرگونی در رهبری آن) یکی از کامیاب ترین ابتکارات حزب، گردآوردن مقامات بالای استان ها در جلسات بزرگ عمومی (در تهران با شرکت وزیران) با حضور مردم از هر گروه اجتماعی و پرسش و پاسخ آزادانه آنها بود. جنب و جوش نسبی آن سال ها در عین حال فرصتی به تمام برای بهره گیری از رسانه ها می داد. در تاریخ ایران هیچ گاه در چنان مدت کوتاه چنان بسیج پر دامنه ای از رسانه ها با چنان بازده اندک برای رساندن پیام یک حزب به توده های مردم صورت نگرفت. اما آن یک ساله (۵۶-۵۵) اوج فعالیت مطبوعاتی و حزبی برای کسی بود که از نخستین سال های نوجوانی خود را در آن هردو فعالیت غرق کرده بود. به عنوان کسی که روزنامه نگاری را از سیاست جدا نمی داند، کم ترین کاری که از یک روزنامه نگار حرفه ای سیاسی در وزارتتی مانند اطلاعات و جهانگردی (اطلاعات به معنی آن زمان) بر می آمد باز کردن دست روزنامه ها از طریق منطقی کردن سانسور ناگزیر؛ و شفاف تر کردن حکومت از طریق روشنگری سیاست های آن برای مردم می بود. اولی با کشیدن خط روشنی در میان موضوعاتی که نمی شد از آنها به آزادی سخن گفت (آنچه به پادشاه مربوط

می شد) و آنچه می شد سخن گفت (بقیه دستگاه حکومتی با حق پاسخگویی برای آنها) به دست آمد، و دومی با زنده کردن نهاد سخنگوی دولت که پانزده سالی ترک شده بود. وزیر اطلاعات و جهانگردی هفته ای یکی دویار به پرسش های خبرنگاران در باره امور کشور به تفصیل بیشتری پاسخ می داد و ماهی یک بار وزیران را با روزنامه نگاران در دفتر خود گرد می آورد و آنها درباره کارهایشان توضیح می دادند. با بحرانی شدن اوضاع از اواخر سال ۱۳۵۶ (۱۹۷۸) روزنامه نگاران خارجی به شمار روز افزون به ایران سرازیر شدند و در شش ماهه بعدی شمار مصاحبه با آنان احتمالاً از شمار مصاحبه هر وزیر اطلاعات دیگری درگذشت.

موقعیت انقلابی که با چنان شتابی، در یک سال، به انقلاب انجامید تقریباً همه روزنامه نگاران و روزنامه هارا سیاست زده و سپس انقلابی کرد. آنها در طول یک نسل هرگز چنان قدرتی احساس نکرده بودند. تسلط حکومت بر مطبوعات مانند هر جای دیگر هر روز کاهش می یافت و طبعاً نفوذ روزنامه ها در افکار عمومی همراه آن بالا می رفت. فروش آنها به جایی رسید که ماشین های چاپ از آن فرو می ماندند. هر شماره روزنامه مانند گلوله توپ بر حکومت ها، و رژیم، فرود می آمد. اندک اندک روزنامه نگاران، جز معدودی، سرمستانه برگرد آتشی که بر آن دامن می زدند به رقص آمدند. آن شش ماهه پایانی رژیم پادشاهی مهم ترین ساعت های آنان بود. روزنامه نگاری، دست در دست سیاست های انقلابی، لحظه پیروزی نهائی خود را زیست. پس از آن از گرداگرد آتش تا در میان آن چند ماهی بیشتر نکشید.

سال های جمهوری اسلامی چه در ایران و چه بیرون از ایران فرایند درهم آمیختن روزنامه نگاری و سیاست را کامل کرده است. آخوندها منبر را به سود روزنامه و رسانه های همگانی کنار می گذارند و با آنکه مقامات بالا را در انحصار دارند اندک اندک راه ورود به سیاست، کمتر از حوزه و بیشتر از دیوانسالاری و رسانه های مدرن می گذرد. روزنامه های مهم حرفه ای برخلاف دوران پادشاهی، عموماً ارگان سیاست ها و جناح های معین هستند و روزنامه های ادواری بویژه دوران شکفتگی خود را در این سال ها داشته اند و عرصه اصلی فعالیت سیاسی و فرهنگی روشنفکران شده اند. شمار روزنامه های گوناگون را در جمهوری اسلامی به ۹۰۰ تخمین می زنند که بسیار قابل ملاحظه است (۱۵۰۰ جواز روزنامه نیز در حکومت تازه داده شده است)؛ و به دلیل چند مرکزی و هرج و مرج سازمان یافته آن رژیم، از آزادی عملی برخوردارند که در دهه های

پایانی رژیم پیشین نبود و با مخاطراتی روبرویند که حتی با معیارهای جمهوری اسلامی هراس انگیز است.

در بیرون از ایران به همین ترتیب روزنامه های بسیاری - صدها - انتشار می یابند که بیشترشان زمان انتشار منظمی ندارند. ولی اکثریتشان در خدمت هدف های سیاسی هستند. صد سال پس از جنبش مشروطه خواهی در هر جا فرایند گذار به سیاست از راه روزنامه نگاری کامل شده است.

* * *

از روزنامه نگاری و سیاست می توان و می باید در خدمت یکدیگر بهره گرفت و در میان آن دو زمینه های مشترک کم نیست. هر دو با افکار عمومی سر و کار دارند و برای تأثیر گذاشتن بر افکار عمومی می کوشند. موضوع هر دو مردم است و آنچه می خواهند، یا ترجیح دارد بخواهند. پاره ای استعدادها نیز برای هر دو لازم است: کنجکاوی، توانائی برقراری ارتباط و جلب نظر دیگران.

با این همه دو ویژگی روزنامه نگاری می تواند برای سیاستگران گران افتد. قدرت روزنامه نگاری در گفتن است، هر چه بیشتر و آزادانه تر گفتن. روزنامه نگار، پروائی از کسی جز خوانندگانش ندارد و خوانندگان می خواهند هر چه بیشتر بدانند. سیاستگر، گاه همان اندازه از نگفتن نیرو می گیرد که از گفتن؛ و از بسیار کسان، از جمله سیاستگران دیگر، می باید پروا داشته باشد. فضیلتی که روزنامه نگار را پیش می برد می تواند سیاستگر را ویران کند. آنها هر دو ظرافت دیپلماتیک را لازم دارند؛ ولی این ظرافت برای اولی زینتی است و برای دومی ضرورتی هر روزی و رهاننده.

تفاوت مهم دیگر روزنامه نگاری و سیاستگری در آن است که روزنامه نگاران مانند فیلسوفان بر تمایزها تأکید می کنند. سیاستگران برعکس در سازش دادن می کوشند. روزنامه نگار همواره گوشه های بُرته امور و موضوعات را برهنه می کند. سیاستگر در بیشتر جاها به کند کردن آنها می کوشد.

اما در بیشتر سده گذشته، و هنوز هم، روزنامه نگاران ایرانی در اوضاع و احوالی کار کرده اند که این تفاوت های مهم را تعدیل می کرده است. روزنامه نگاران به ظرافت دیپلماتیک همان نیاز حیاتی را داشته اند که سیاستگران؛ و گوشه های تیز امور و موضوعات، پیش از همه به خود آنها زخم می زده است. سیاستگرانی که از روزنامه نگاری آغاز کردند شاید بیش از همه از گرایش به گفتن و

بازکردن زیان دیدند.

چه روزنامه نگاری و چه سیاستگری اگر از حد کسب و کار بالاتر رود یک فعالیت روشنفکری و، بسته به سطح کار، انتلکتوتلی است. دلسپردن به جامعه و کار مردم، و احساس مسئولیتی که باز به گفته هاول، انتلکتوتل را وا می دارد برای هر امر برحق و خوبی تلاش کند. اجتماع اندیش بودن با روزنامه نگاری حتی با سیاستگری یکی نیست، ولی زمان هائی پیش می آید، و صدساله گذشته ایران یکی از آن زمان ها بوده است، که رستگاری فردی نیز بی سیاست به دست نمی آید. سیاست نمی گذارد که انتلکتوتل در "باغ درونی" خودش نیز به گفته ناصر خسرو «خاطر از تفکر نیسان» کند.

"روشنفکران" و "انتلکتوتل" های ایرانی، که در آن زمان ها چنین نامیده نمی شدند، در شب تیره تاریخ هزارساله قرون وسطای ایران که تا سده بیستم کشید دم در می کشیدند و خون می خوردند و زندگی های خود را قطره قطره روغن چراغ این فرهنگ می کردند. شماری از آنان به کار دیوانی روی می آوردند و بسیاری سرهای خود را در بهایش می دادند. از صد سال پیش آنها امروزی و اجتماع اندیش شدند. دیگر به آفرینش فرهنگی بسنده نکردند و کوشیدند جامعه را از نو بسازند. به درون اجتماع رفتند. به روزنامه نگاری و سیاست پرداختند. جنگیدند و بردند و بیشتر باختند. یا در خدمت یک طرح نوسازی (مدرنیزاسیون) در آمدند که شگرف بود ولی ژرفائی نداشت؛ یا دنبال آرمانشهرهائی دویدند که وقتی دیدگانشان بر واقعیت آنها گشوده شد از خودشان به هراس افتادند؛ یا بیموده به این در و آن در زدند و به بیرون از بن بست شخصی و ملی راهی جستند که در واقع نبود.

امروز بازماندگان آن پیکارها، زخم خورده و تحقیر شده از تجربه خود با سیاست-روزنامه نگاری، بیشتر سر درگریبان برده اند و پشیمان از ریختن گوهر آفرینشگری خود در پای اجتماع، بیزار و ترسان از واقعیت جهان بیرون، دست در دامن فرهنگ زده اند که بزرگ ترین سربلندی و تمایز و گریزگاه آنهاست.

اما گذشته از آنکه کار فرهنگی یک رویه دیگر هستی روشنفکری-روزنامه نگاری -سیاستگری است، حتی آنها که اعتلا یا دست کم سلامت روان خود را در جدائی از اجتماع، در گریز از اندیشه و عمل سیاسی و اجتماعی می جویند از پیوستگی به جامعه چاره ای ندارند. آنها از آبشخور جامعه، از ماهیت های کلی تر و بزرگ تر از روح خودشان است که سیراب می شوند و در آن بافتار عمومی تر است که زنده می مانند.

خویشکاری روشنفکر- انتلکتوئل به معنی زرتشتی و وجودی آن تنها در اجتماع و با اجتماع است. انتلکتوئل تنها در برابر "دیگری" (اصطلاح ارتگا ای. گاست) تحقق می‌یابد؛ و این همه جزء آن زیر ساختی که برای زندگی روشنفکری لازم است- از صنعت چاپ و نشر و رسانه‌ها و نهادهای آموزشی و پژوهشی و فرهنگی که "دیگری" و «جامعه فرورفته در تاریکی» می‌باید برای اعتلا و سلامت روان او فراهم آورد.

مردم آن زمینی هستند که همه چیز بر آن می‌روید. سرچشمه همه رنج‌های روشنفکر هستند و سرمایه او. و اینجاست که به ناچار پای بحث اخلاقی به میان می‌آید. برای روشنفکر حتی درگوشه گرفتن زخلق عافیتی نیست. هزارسال پیش هم نبود. اکنون در این عصر انقلاب آموزش و ارتباطات، در جهانی که همه چیز به همه چیز پیوند می‌خورد، مردم و روزگار پریشان‌نشان، و آن احساس مسئولیت که ویژگی انتلکتوئل است- بگذریم از نام و ننگ ملی و انسانی و «غم بینوایان رخم زرد کرد» - هیچ گوشه آسوده ای نمی‌گذارند.

در آن شب تاریک قرون وسطائی که رهبری مذهبی دست در دست پادشاهان راه را بر عمل و حتی بر اندیشه می‌بست و جامعه فتودالی و بخش‌بخشی (segmentary) فرد انسانی را در قالب‌های پیش ساخته می‌ریخت و فردیتش را از او می‌گرفت، پیشینیان روشنفکرها و انتلکتوئل‌های امروزی، خود را تنها در بیابانی می‌یافتند و گاه جز جهان درونی خودشان پناهگاهی نمی‌دیدند.

امروز موقعیت ما با آن زمان‌ها تفاوت‌های بزرگ دارد. انتلکتوئل‌های ما بشمارند و یک ارتش بزرگ روشنفکران برای نخستین بار در تاریخ ایران پشت سر آنهاست. ایران شبکه بندی شده است و همه زیرساخت‌ها را کم یا بیش دارد. سیاست‌صد سالی است در صورت و با مفهومی تازه به برکت آموزش و رسانه‌های همگانی و نهادهای دمکراتیک - هرچند بیشتر ظاهری و رسمی- به جامعه ایرانی راه یافته است. پیکار برای دگرگون کردن حکومت و جامعه در ابعادی بسیار بزرگ تر از آنچه در هر زمان فراهم بوده است می‌تواند جریان یابد. افکار عمومی جهان که از جنبش مشروطه خواهی در پیکار ملی ما راهی یافت اکنون بیش از همیشه پشتیبان مردم ایران است. روشنفکر- انتلکتوئل تنها هزار سال پیش دیگر تنها نیست. مردمی که آن چنان از دسترس او دور بودند امروز در دسترس اوینند. دیگر او نیازی ندارد که به خدمت امیران درآید یا در خانقاه‌ها کنجی بگیرد.

این عصر و این جهان سیاسی است. سیاست درجهان نوین اهمیتی بیش

از گذشته یافته و در همه زندگی رخنه کرده است. در هیچ عصری توده‌های مردم این چنین در پهنه عمل سیاسی نبوده‌اند. امر عمومی هرگز این اندازه به عموم ارتباط نداشته است. سیاست بایست منتظر تکنولوژی می ماند تا معنی کامل خود را بیابد و در سده بیستم این تکنولوژی پیدا شد و همراه آن قدرت و ثروت در ابعاد جهانی.

سده ما بیش از همه عصر توده هاست که با همگانی شدن آموزش و ارتباطات به میانه میدان افکنده شده‌اند. آن خلق که روشنفکر قرون وسطای ما از آن کناره می جست امروز کمتر از همیشه او را آسوده می گذارد. "دیگری" در سرپای هستی انتلکتوئل راه یافته است. فرهنگ "پاپ"، سیاست توده گیر، اقتصاد بهم پیوسته جهانی. انتلکتوئل چاره ای ندارد که "دیگری" را بالا بکشد. گفتن و نوشتن بخشی از چنین کوششی است، عمل سیاسی بخشی دیگر از آن. این جهانی که این گونه به تصرف "دیگری"، توده، درآمده است، که در آن هر پیامبردروغین می تواند در کوتاه مدتی هزاران روشنفکر را در کوره های گاز بسوزاند یا آواره سازد یا شکر را در کامشان زهر کشنده کند، در عین حال بهترین جهانی است که انسان در این پنج هزار سال تاریخ از ساختنش برآمده است. ما تنها در عصر فرهنگ پاپ زندگی نمی کنیم. عصر ما عصر تمدن جهانگیر نیز هست: فلسفه سیاسی دمکراسی لیبرال، اقتصاد بازار اجتماعی، شیوه ها و تکنولوژی تولید و پخش انبوه، علمی که می تواند برای گرسنگی و بیماری را از توده های میلیاردی دور کند، و هیچ کدام از اینها دیگر انحصار به غرب ندارد. تمدنی که غربی بود در پنجاه ساله گذشته جهانی شده است. انسانیت سرانجام به جایی رسیده است که می تواند "پویش خوشبختی" را که اعلامیه استقلال آمریکا در یک شعله نبوغ در کنار زندگی و آزادی، حق طبیعی فرد انسانی شناخت، از یک شعار و آرزو فراتر ببرد. اگر در پایان سده بیستم سه چهارم انسان ها در بینوائی مادی و فرهنگی بسر می برند به دلیل شکست سیاست، و در ایران ورشکستگی سیاسی، است. میدان را میدان داران بدفرا گرفته‌اند. آنچه نمی گذارد مردمان از بهترین پدیده هائی که پنج سده پیشرفت پیگیر و شتابنده علم و تکنولوژی به جهان داده است برخوردار شوند بند و زنجیرهائی است که دست و پای انسان ها را بسته است و سیاست می تواند بگشاید. در این رهگذر سیاست نیز در سده ما ابعاد و معنی واقعی خود را یافته است: آزاد کردن توده های مردم از زنجیرهائی که نظام های سیاسی و فرهنگی بر آنها نهاده است؛ آزاد کردن مردمان از خودشان که بدترین دشمنان خویشند.

روشنفکر امروز در عصر توده ها توانائی ها و وظیفه بزرگتری در راهنمائی جامعه دارد. وزنه او اگر بر ترازوی عمل سیاسی نهاده شود سنگینی بیشتری دارد. او بیش از هر زمان می تواند نه تنها کوتاهی ها و پلیدی های زمان را نشان دهد، بلکه از کمک به دگرگون کردن آن نیز برآید. سیاست بدترین دشمن انسانیت در سده ما بوده است. ولی این دلیل دیگری بر آن است که سیاست بیش از آن اهمیت دارد که به سیاستگران واگذاشته شود؛ و توده ها بیش از آن قدرت یافته اند که شکارگاه متعصبان و عوام فریبان و پیشوایان باشند. در کشور ما، که انگیزه و ضرورت کار سیاسی از بسیاری جامعه ها بیشتر است، سیاست آشکارا چهره جنایت به خود گرفته است.

کنار گذاشتن مردم از سیاست که پیش از انقلاب اسلامی روال اصلی جامعه ما بود به نزاری (atrophy) سیاست و جامعه انجامید. پرتاب شدن آنان به سیاست انقلابی شیرازه کشور را از هم گسیخت؛ و گریختنشان از سیاست به پابندگی رژیم که نمی خواستند کمک کرد. پاسخ مساله نه در انحصار کردن سیاست بوده است، نه سیاست زده شدن و رمه وار در پی رهبر فرهمند افتادن، نه از سیاست گریختن. شکست سیاسی ما پس از یک سده تکاپوی پیشرفت و تلاش امروزی شدن، ما را به این شرمساری جهانی و تاریخی انداخته است. می باید سیاست خود را بهتر کنیم.

عصر روشنفکر-روزنامه نگار-سیاستگر در ایران تازه آغاز شده است. چهارمین نسل پس از انقلاب مشروطه، که انتخابات ۲ خرداد ۷۶ گوشه ای از ضرب شصت های آن بود، براین راه کوفته از صدسال گام زدن های نافرجام، هموارتر خواهد رفت.

فهرست

سال شانزدهم، بهار و تابستان ۱۳۷۷

با همکاری

صدرالدین الهی

- پیشگفتار:
مقاله ها:
- ۱۸۵
- نگاهی به منابع تاریخ روزنامه نگاری ایرانی و فارسی
سرمقاله نویسی و سرمقاله نویسان معروف ایران
صد سال از روزنامه نگاری به سیاست
مطبوعات ایران در برابر سانسور: ۱۳۳۲-۱۳۷۷
اخلاق سیاسی و اخلاق روزنامه نگاری
کاوه برلین و کاوه مونیخ
از مجله موسیقی تا ماهنامه رودکی
- ۱۹۱ ناصرالدین پروین
۲۱۱ احمد احرار
۲۳۷ داریوش همایون
۲۵۹ احمد کریمی حکاک
۲۸۹ هوشنگ وزیری
۳۰۵ محمد عاصمی
۳۲۱ محمود خوشنام
- مصاحبه
در کیهان خاطرات
گزیده:
اخلاق حرفه ای و روزنامه نگاران ایرانی
گذری و نظری
نام هایی که مطبوعات ایران به خود دیده اند
خاطراتی از دوران مجله فردوسی
نقد و بررسی کتاب:
از محرمعلی خان سانسورچی تا مصطفوی سرمقاله نویس
ارتش و استقرار نظام پهلوی
تاریخ فنون و منابع آن در ایران
کتاب ها و نشریات رسیده
خلاصه مقاله ها به زبان انگلیسی
- ۳۳۱ مصطفی مصباح زاده
۳۶۳ لیلا رستگار
۳۸۳ اسمعیل پوروالی
۳۸۷ عباس پهلوان
۳۹۹ صدرالدین الهی
۴۳۱ محمدحسن ففتقوری
۴۳۹ حسن آبتی
۴۴۷

کنجینه تاریخ و تمدن ایران

ENCYCLOPÆDIA IRANICA

دانشنامه ایرانیکا

دفترهای سوم، چهارم، پنجم و ششم از جلد هشتم
منتشر شد

Fascicles 3, 4, 5, and 6 of Volume VIII:

EDUCATION XX-E' TEZĀD-AL-SALTĀNA

اثری که باید در خانه و دفتر هر ایرانی فرهنگدوستی موجود باشد.

MAZDA PUBLISHERS

P. O. BOX 2603

COSTA MESA, CA 92626

Tel: (714) 751-5252

Tel: (714) 751-4805

مطبوعات ایران در برابر سانسور ۱۳۳۲-۱۳۷۷

مقدمه

در سال‌های واپسین قرن بیستم، عمر مطبوعات ایران از مرز یکصد و شصت سالگی نیز گذشته است. اما نقش مطبوعات در مقام تبیین کننده آرمان‌های ملی یا مبلغان گرایش‌های سیاسی مشخص به دوران نهضت مشروطیت ایران باز می‌گردد. پیش از آن تاریخ، مطبوعات ایران - چه آنها که دولتی بودند و چه آنها که خود را "ملتی و آزاد" می‌نامیدند - کمابیش بازتاب دهنده سیاست‌ها و دیدگاه‌های حکومت بود که به نحوی این نشریات را به صورت سانسور شده به دست مردم می‌رساند. در دهه‌هایی که از پی انقلاب مشروطه آمد نیز، شکل و نحوه رویارویی و برخورد مطبوعات با دولت را برخی تنش‌های ناشی از نقش جدید مطبوعات - یعنی تبیین آرمان‌های ملی و تبلیغ گرایش‌های سیاسی مشخص - رقم می‌زد. بدین سان، در دوره بیست ساله‌ای که امضای فرمان مشروطیت را از انقراض حکومت قاجاران جدا می‌کند، یا دوره دوازده ساله بین شهریور ۱۳۲۰ تا مرداد ۱۳۳۲، مطبوعات ایران بر روی هم مجال بیشتری برای ایفای نقش و رسالت خود یافتند. برعکس، در دوره شانزده ساله حکومت رضاشاه،

* استاد زبان و ادبیات فارسی و فرهنگ و تمدن ایران و رئیس مرکز مطالعات خاور میانه در دانشگاه واشنگتن، سیاتل.

یا بیست و چهارسالی که از پی مرداد ۱۳۳۲ آمد مطبوعات ایران تا حد زیادی از نقش و وظیفه خود باز داشته شدند یا کمتر برآن پای فشردند. به این ترتیب، تاریخ مطبوعات در ایران معاصر از یک رشته انقباضها و انبساطها گذشته که البته هر قبض و بسطی، ماهیت ویژه ای داشته و عواقب خاصی را به بار آورده است.^۲

هدف مقاله حاضر بررسی و مقایسه نقش مطبوعات ایران در دو دوره تاریخی است که انقلاب ایران در سال ۱۳۵۷ در میانه آن قرار گرفته است، با تاکید بر عوامل بازدارنده مطبوعات از ایفای رسالت تاریخی خویش. در این مقاله، واژه سانسور در مفهوم مجموعه این عوامل به کار رفته است، اعم از ماهیت نفی یا اثباتی آنها. بدین سان، اخلال در فضای تعاطی فکری مطبوعات با شهروندان و نیز ایجاد فضای رعب و وحشت هر دو از عوامل بازدارنده به شمار می روند، همچنان که ایذاء و اذیت دست اندرکاران مطبوعات، به هر مستمسکی خواه قانونی یا انقلابی یا غیر آن، نوعی از انواع سانسور دانسته می شود. امید این است که این بررسی تصویری نسبتاً روشن از فضای اجتماعی که در آن پدیده سانسور رخ می نماید به دست دهد. بدیهی است ارائه چنین تصویری صرفاً با اتکاء به اعداد و ارقام ممکن نخواهد بود، هر چند اعداد و ارقام نیز در پرداخت آن مؤثر است.

همچنین در این مقاله دوره چهارسال و نیمه ای که از آغاز همگانی شدن حرکت سیاسی مردم در برابر نظام سلطنت، در نیمه دوم سال ۱۳۵۶، تا فرجام ناکام کوشش های مردمی در جهت ایجاد فضای باز سیاسی در کشور، در اوایل سال ۱۳۶۱ و استقرار کامل حکومت جمهوری اسلامی، به طول انجامید به صورت حایل میان دو دوره انقباض به شمار خواهد رفت. به دیگر سخن، بررسی و تحلیل ما معطوف به دو دوره انقباضی در تاریخ مطبوعات ایران است که یکی از سال ۱۳۳۲ تا سال ۱۳۵۶ و دیگری از سال ۱۳۶۱ تا سال ۱۳۷۶ ادامه داشته است. در این میان اشاراتی نیز به سال های میان این دو دوره، یعنی از ۱۳۵۶ تا ۱۳۶۱ خواهد شد، چرا که این سال ها را از دیدگاهی می توان برآیند و نتیجه دوره پیشین دانست و از دیدگاه دیگری می توان مقدماتی و مدخلی بر دوره بعدی به حساب آورد. در متن مقاله به تفصیل این چگونگی خواهیم پرداخت.

چنان که گفتیم، در این مقاله تاکید بر ترسیم فضای حاکم بر تعاطی سه جانبه میان مطبوعات، مردم، و ساختار قدرت سیاسی خواهد بود، زیرا در چنین

فضایی است که شکل و شیوه مشخص سانسور رقم می خورد. این نکته را هم در آغاز باید گفت که پدیده های اجتماعی - از جمله سانسور - عموماً پیچیده و بغرنجند، نه ساده و بسیط. هم چنان که گفت و شنود افراد با هم می تواند دوستانه یا خصمانه، رسمی یا خودمانی، آمرانه یا عاجزانه باشد، تعاطی میان گروه ها و نهادهای موجود در یک جامعه نیز اشکالی بس گوناگون به خود می گیرد. مطبوعات گاه خود را در معرض استنطاق یا بازجویی دولت ها و تصمیم گیران آنها یا گروه ها و اقشاری از مردم حس می کنند، و گاه خود را در موضع رایزنان ملت و چاره اندیشان معضلات عام جامعه. و این همه می تواند همزمان با هم نیز در جامعه ای جریان داشته باشد. می توان تصور کرد در موضوعی یا زمینه ای (مثلاً میزان آزادی های شهروندان و حقوق و تکالیف آنان) مطبوعات و دولت رو در روی هم قرار گیرند، و این یک با استفاده از قدرت قضایی، قانونگزاری یا اجرائی خود در محدود کردن اقتدار آن دیگری بکوشد و طرف مقابل با توسل به انواع ابزارهایی که در اختیار دارد انتقادهایی را از حریف به عمل آورد. درعین حال، می توان موقعیتی را - در همان دوره - مثال آورد که این هر دو نیروی اجتماعی در یک جبهه برای پیشبرد امری - مثلاً دفاع از تمامیت ارضی کشور یا حراست از ارزش های تاریخی یا ملی - دوشادوش یکدیگر مبارزه کنند. با توجه به این چارچوب نظری است که در این مقاله به بررسی روابط میان مطبوعات و دولت های ایران در دو دوره تاریخی نامبرده می پردازیم، و خواهیم کوشید شمایی از شکل و شیوه تعاطی اجتماعی دو دوره را ترسیم کنیم و در پرتو آن به تحلیل ماهیت سانسور در آن دو دوره روی آوریم.^۳

آخرین نکته ای که پیش از ورود به بررسی تاریخی سانسور باید بدان توجه داشت این است که در تاریخ معاصر جوامع جهان به طور کلی آزادی بیان به عنوان یک آرمان انسانی تثبیت شده است. به همین دلیل سانسور نیز - مانند دیگر محدودیت هایی که عاملان قدرت سیاسی اعمال می کنند - برآن است که نامرئی بماند، گرچه همیشه به این هدف نمی رسد. درجهان امروز کمتر سانسورکننده ای را می توان یافت که با سربلندی از سانسور دفاع کند یا کار خود را به این نام بخواند. به دیگر سخن، اخلاق حاکم بر جوامع بشری امروز سانسور را به صورت عملی درآورده است که دولت ها عموماً از انتساب آن به خود پرهیز دارند. هرگاه این اصل کلی را با گرایش های پدرسالارانه موجود در جوامع سنتی مانند ایران ترکیب کنیم این نتیجه بر می آید که در تاریخ معاصر ایران، تحقیق در معضل سانسور همیشه از راه مراجعه به اسناد و

مدارک مدوّن و معتبر موجود امکان پذیر نیست. بسیار اتفاق می افتد که عاملان سانسور کار خود را با توسّل به افزار سنتی موجود در فرهنگ بومی پیش می برند. مثلاً با ابراز دلسوزی های مشفقانه یا در زیر پوشش خیراندیشی و مصلحت خواهی، مدیران مطبوعات را به موضع خودسانسوری و احتیاط می کشانند، چنان که نمونه های آن را در این مقاله خواهیم دید. نکته ای که از نظر روش شناختی به این امر مربوط می شود، و در اینجا باید به آن اشاره کرد، این است که به دلیل بالا تحلیل پدیده سانسور در جوامع و دوره های مشخص همیشه و تنها از راه تحقیق در تاریخ سیاسی یا اجتماعی یا ادبی آن جامعه در آن دوره خاص میسر نیست، بلکه علاوه بر این ها، پژوهشگر نیازمند توسّل به خاطرات شفاهی و نظریات افواهی افراد نیز هست. کسانی که در برهه معینی از زمان دست اندرکار نشر مطبوعات بوده اند و در فرصتی - چه بسا در دورانی دیگر - به نشر یا نقل خاطرات خود می پردازند از جمله منابع تحقیق در پدیده سانسورند. البته اتکاء بیش از اندازه به این خاطرات و نظریات مشکل دیگری را پیش می آورد و آن مشکل ذهنی گرایی و یک سونگری است. مسئله فقط این نیست که آدمیان در بازسازی خاطرات گذشته به توجیه کارهای خود نیز نظر دارند. مسئله بیشتر در این است که بسیاری اوقات بازسازی رویدادها در ذهن افراد آن رویدادها را خود به خود مخدوش یا مقلوب می کند یا دست کم به صورت رویدادهایی متفاوت از آنچه به راستی واقع شده در می آورد. این خود نیز دلیل دیگری است برای سخن گفتن از پدیده سانسور مطبوعات در متن کلی فضای حاکم بر تقابل آنها با دولت ها و با گروه های گوناگون اجتماعی. در غیر این صورت، سخن گفتن از این پدیده با تکیه مطلق برآمار و ارقام می تواند پژوهشگر را به بیراهه کشاند، همچنان که بررسی آن بدون اعتنا به آمار و ارقام موجود نیز آن را به مقوله ای مجرّد و بی معنا بدل خواهد کرد.

سانسور مطبوعات در ایران، ۱۳۵۶-۱۳۳۲

تحولات سیاسی اواخر مرداد سال ۱۳۳۲ نه تنها در تاریخ سیاسی که در تاریخ اجتماعی و فرهنگی ایران نیز نقطه عطفی به شمار می رود. تعبیرهای کلی که از پی آمد آن تحولات می شود، کیفیت آن را در قالب عباراتی همچون «از آب افتادن آسیاها»، «فروکش کردن توفان»، یا «جزر بعد از پد» بیان می کنند. در این تعبیرات، دوره دوازده ساله شهریور ۱۳۲۰ تا مرداد ۱۳۳۲، و به ویژه حکومت دو سال و سه ماهه محمد مصدق، دورانی پرتب و تاب و توفانی ترسیم

می شود. در آن سال ها تعداد کثیری نشریه (اعم از روزنامه و مجله) در کشوری با جمعیتی در حدود پانزده میلیون نفر، که فقط سی درصد آن سواد خواندن و نوشتن داشتند، منتشر می شد. مرزهای آزادی بیان نیز محدوده عرفی موجود در جامعه ایران بود از دوران مشروطیت به بعد. در نخستین قانون مطبوعات ایران، که یک سال پس از انقلاب مشروطیت به تصویب مجلس شورای ملی رسیده بود، تنها سه جرم مطبوعاتی تصریح شده بود: مخالفت با اساس اسلام، اهانت به مقام سلطنت، و افشای اسرار نظامی مملکت.^۴ در سال ۱۳۲۵ دولت قوام لایحه جدید مطبوعات را - که در آن جرم های دیگری نیز بر این سه جرم افزوده شده بود - به مجلس برد، اما مجلس لایحه دولت را به گونه ای تعدیل کرد که جرایم مطرحه مطبوعاتی به همان سه مورد بالا محدود گردید. در این دوره، گاه دولت ها با تصویب نامه های هیئت دولت نشریه ای خاص را برای مدتی معین توقیف می کردند. پس از حادثه سوء قصد به جان محمدرضا شاه در بهمن ۱۳۲۷ کار توقیف مطبوعات شدت گرفت و به ویژه در مورد نشریات حزب توده ایران ابعاد گسترده ای یافت. اما توقیف های تصویب نامه ای اثر چندانی نداشت. معمولاً مدیران نشریه توقیف شده نشریه خود را زیر نام نشریه دیگری به چاپ می رساندند و در همان حال تقاضای جدیدی برای نشر مجله ای به نامی دیگر به اداره کل مطبوعات در وزارت فرهنگ تسلیم می کردند. برای نمونه، روزنامه شاهد که بین سال های ۱۳۲۵ تا ۱۳۳۰ منتشر می شد، در عرض چهارده ماه به هفده نام متفاوت نشر یافت، ولی قطع روزنامه، صفحه بندی صفحه اول، عرضه نام روزنامه، ترتیب مطالب، و خط مشی کلی آن به گونه ای بود که خوانندگان به خوبی روزنامه خود را می شناختند. در این موارد به محض آنکه مدت توقیف به پایان می رسید انتشار روزنامه جانشین متوقف می گردید و روزنامه اصلی - مثلاً شاهد - دوباره با همان نام انتشار می یافت.^۵

در سال های مبارزه برای ملی کردن صنعت نفت، سیاست دولت این فضا را باز هم از پیش بازتر کرده بود. محمد مصدق در روز یازدهم اردیبهشت ۱۳۳۰، چهار روز پس از پذیرفتن مقام نخست وزیری، در یادداشتی خطاب به شهربانی کل کشور که مأمور اجرای سانسور بود، نوشت:

شهربانی کل کشور - در جراید ایران آنچه راجع به شخص اینجانب نگاشته می شود، هرچه نوشته باشند و هرکه نوشته باشد، به هیچ وجه نباید مورد اعتراض و تعرض قرار گیرد.

در این سال ها نشریات بسیاری همچون آتش، داد، فرمان، و سومکا، و نیز بسیاری از روزنامه ها و مجلات متعلق یا منتسب به حزب توده ایران، هریک در مرحله ای از این مبارزه با شدتی فزاینده نه تنها مواضع دولت را به انتقاد می گرفتند بلکه به شخص مصدق نیز به شدت می تاختند. در این جریان، وزیران و مشاوران مصدق بارها از او می خواستند تا از نشر این گونه مطالب پیشگیری کند. پاسخ مصدق همواره منفی بود. بدین ترتیب، دوره دوازده ساله متعاقب شهریور ۱۳۲۰ را می توان دوران بسط تدریجی آزادی بیان در مطبوعات ایران دانست. در این دوره، به ویژه در سال های آخر آن، سانسور در محدوده نسبتاً کوچکی اعمال می شد که ظاهراً منافع ملی، عرف اجتماعی و اعتقادات ریشه دار مذهبی و تاریخی اقتضا می کرد.

پس از سقوط دولت دکتر مصدق در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ این وضع دستخوش تحولی چشمگیر گردید. در دولت سرلشکر زاهدی امر نظارت بر مطبوعات برعهده فرمانداری نظامی تهران قرار گرفت، و این کار تا زمان تأسیس سازمان امنیت و اطلاعات کشور (ساواک) در سال ۱۳۳۷ ادامه یافت. در آن سال اداره کل مطبوعات در سازمان امنیت و وظیفه نظارت بر چاپ و نشر کتاب و نشریات را در کشور برعهده گرفت. در سال ۱۳۵۱، با تأسیس وزارت اطلاعات کار نظارت بر مطبوعات از کتاب جدا شد؛ کار مطبوعات در حیطه مسئولیت وزارتخانه جدید قرار گرفت و کار متمیزی در نشر کتاب به وزارت فرهنگ و هنر سپرده شد. با این حال، در این دوره بازم سازمان امنیت همچنان در نظارت بر نشر کتب و مطبوعات دخالت می کرد، ولی این دخالت بیشتر جنبه غیررسمی و فراقانونی داشت، و به صورت روز افزونی به شکل ایجاد مزاحمت برای مدیران مطبوعات و ناشران کتاب اعمال می شد. در برابر ساختار اداری نظارت دولت بر امر نشر، دست اندرکاران مطبوعات نیز رفته رفته نهادهای صنفی خود را تشکیل دادند. انجمن خبرنگاران ایران، کانون روزنامه نگاران ایران، باشگاه مطبوعات و سندیکای نویسندگان و خبرنگاران مطبوعات از مهم ترین این نهادها هستند. متأسفانه هیچ یک از این نهادها نتوانست نقش عمده ای در مقابله با سانسور ایفا کند.^۷ در سال های میانی دهه ۴۰ این مهم به عهده نویسندگانی افتاد که بیشتر آنها پیشینه فعالیت های سیاسی داشتند، و عموماً گزند سانسور را حس کرده بودند. در سال ۱۳۴۶ این گروه نخستین اعلامیه خود را منتشر کرد، و این اقدام رفته رفته به تشکیل کانون نویسندگان ایران انجامید که تاریخچه آن از موضوع مقاله حاضر بیرون است.^۸

گسترش ساختار دولتی نظارت بر مطبوعات دو نتیجه عمده به بار آورد که هر دو در محدود کردن فضای گفت و شنود در جامعه مؤثر بود. نخست آنکه تعداد نشریات کشور به شکل چشمگیری کاهش یافت، دو دیگر آنکه مطبوعات به شکل های گوناگون به دولت وابسته شدند. تعداد فراوان نشریات سال های ۴۲-۱۳۳۰ در سال ۱۳۴۲ به حدود ۱۵۰ عنوان کاهش یافت. این کاهش به صورت تدریجی صورت نگرفت، بلکه در نخستین ماه های پس از استقرار دولت زاهدی فرمانداری نظامی پروانه انتشار صدها روزنامه و مجله را یک جالغو کرد، و نشر مجدد آنها را به دریافت پروانه های جدید موقوف ساخت. در عین حال، به منظور جبران کاهش چشمگیری که در آمار مطبوعات پدید آمده بود دولت دست افراد مورد اعتماد خود را باز گذاشت، و حتی با اعطای امتیازات ویژه ای از قبیل تخفیف در خرید کاغذ چاپ و غیره آنها را ترغیب کرد تا تعداد نشریات خود را گسترش دهند. مثلاً مؤسسه اطلاعات، که در سال ۱۳۳۲ تنها روزنامه عصر آن روز، اطلاعات را منتشر می کرد، در سال ۱۳۴۰ به یک خانواده مطبوعاتی شامل هشت نشریه تبدیل شده بود، از این قرار: اطلاعات (روزانه)، *Tehran Journal* (روزانه به زبان انگلیسی)، *Journal de Tehran* (روزانه به زبان فرانسه)، *الاخاء* (مجله هفتگی به زبان عربی)، *اطلاعات بانوان* (مجله هفتگی)، *کودکان* (مجله هفتگی که بعدها نام *دختران و پسران* را به خود گرفت)، *اطلاعات جوانان* (مجله هفتگی که بعدها به نام *جوانان امروز* منتشر شد)، و *اطلاعات سال* (سالنامه علمی، اقتصادی، فرهنگی، سیاسی، اجتماعی و هنری). همچنین بود وضع مؤسسه کیهان با نشریات متفاوت خود از قبیل *کیهان ورزشی*، *کیهان بچه ها*، *کیهان سال*، *Kayhan International* *کتاب کیهان*، *کتاب هفته*، و *زن روز*. با این همه، این گونه افزایش عددی مطبوعات، در عین حال که به برخی نیازهای جامعه ای که به سرعت تحول می یافت پاسخ می گفت، لزوماً به معنای گسترش قلمرو آزادی بیان نبود.

اما همین تعداد نشریه نیز در سال ۱۳۴۲ به چشم حکومت بیش از اندازه لازم می نمود. دکتر علی بهزادی در *شبه خاطرات* در شرح مراسم سلام نوروزی ۱۳۴۲ نقل می کند که شاه، هنگامی به صف مطبوعات رسید، به نشانه حیرت گفت: "چه صف طولانی!" و در شرح این واقعه می نویسد:

این صف طولانی که این چنین باعث حیرت ملوکانه شده بود، قسمتی از ۱۴۱ روزنامه و مجله ای بود که در کشور منتشر می شد. تعدادی از آنها به علت آنکه در شهرستان ها

چاپ می شدند در مراسم تهران دعوت نمی شدند. گروهی هم به سبب تخصصی بودن (علمی، ادبی، و غیره) هرگز در چنین مراسمی دعوت نداشتند. تازه اغلب اینها نشریاتی بودند که از صافی بزرگ ۲۸ مرداد گذشته بودند و بیشترشان هم (در حد نود درصد) از طرفداران رژیم بودند.

بهبودی اظهار نظر می کند که شاه این سخن را «به احتمال زیاد با قصد قبلی» بر زبان آورده است، و می گوید به دنبال این سخن هیئت وزیران در نخستین اجلاس خود طرحی را از تصویب گذراند که به موجب آن امتیاز مطبوعات کم تیراژ - کمتر از ۳,۰۰۰ درمورد روزنامه ها و کمتر از ۵,۰۰۰ درمورد مجلات - لغو می شد. به موجب این طرح (که ظاهراً هرگز در مجلس شورای ملی مطرح نگردید) ۷۱ روزنامه و مجله امتیاز خود را از دست دادند، و میدان عمل مطبوعات بازهم تنگ تر شد. این تصویب نامه بار دیگر یازده سال بعد مورد استفاده قرار گرفت، و به استناد آن، و بر اساس میزان تیراژ، ۶۳ روزنامه و مجله به تعطیل کشیده شدند. "در هر دو مورد اقداماتی از سوی سازمان های دولتی به عمل آمد تا از نظر عددی میزان کاهش در تعداد نشریات چندان چشمگیر نباشد. مثلاً سازمان های دولتی از قبیل شرکت ملی نفت ایران، سازمان برنامه و بودجه، و سازمان رادیو تلویزیون ملی ایران بر تعداد نشریات خود افزودند. ولی این گونه افزایش هرگز نمی توانست از تنگ تر شدن حلقه تعاطی اجتماعی توسط مطبوعات جلوگیری کند.

نتیجه دومی که گفتیم از گسترش نظارت دولت بر مطبوعات ناشی می شود، یعنی ایجاد وابستگی مطبوعات به دولت، به مراتب پیچیده تر و فراگیر تر از نتیجه نخست، یعنی کاهش تعداد نشریات، است. در اینجا از ساختارهای کهن فرهنگی و رسوم عرفی و طبع مسالمت جوی آدمی مدد گرفته می شود تا مطبوعاتی رام و سربه زیر - و گوش به فرمان و نیازمند - پدید آید. اهرم های اقتصادی دولت به کار می افتد تا دستیابی به استقلال مالی را برای مطبوعات غیرممکن کند؛ و چرخ انواع شگردهای رفتاری، از قبیل تهدید و تطمیع و تحبیب و تشویق و امر و نهی و جز اینها به حرکت درمی آید تا در قلمرو خارج از قوانین حاکم بر کار نشر افکار و عقاید توان اندیشیدن در آزادی و استقلال را از ارباب مطبوعات سلب کند. این مقوله به غایت پیچیده است و ما را گزیری نیست جز آنکه نمونه های چندی از این ساختارها و اهرم ها و شگردها را به صورتی پراکنده عرضه کنیم تا ماهیت پیچیده امر از دیدگان دور نماند.

بحث در ساختارهای ریشه دار فرهنگی و نقشی که این ساختارها می‌توانند در فرایند دستیابی به آزادی مطبوعات یا برعکس در ایجاد مانع بر سر راه این امر بازی کنند به غایت دشوار است. کافی است در بعضی واژگان و مفاهیم مندرج در آنها دقت کنیم تا به کنه این نقش پی ببریم. استعاره جامعه به مثابه یک خانواده بزرگ از فرهنگ سنتی ایران به حیطه حیات اجتماعی آن راه یافته و از همان جاست که قدرت مداران به صورت پدرانی تصوّر می‌شوند که اقتدار آنان از سوئی به سرچشمه قدرت می‌باشد الهی راه می‌برد و از سوی دیگر در هاله اساطیر ازلی ابدی پوشیده می‌ماند. عناوینی همچون ظل‌الله برای سلطان و ظل‌السلطان برای رؤسای دولت، یا آیت‌الله و حجت‌الاسلام و مانند اینها معنا و کارکرد اجتماعی خود را از همین جامی یابند. در امر نظارت بر مطبوعات واژگانی همچون "امتیاز" (در تفاوت مفهومی آن با "حق") در معنای جواز انتشار نشریه، و "صاحب امتیاز" در ارجاع به کسی که پروانه انتشار نشریه‌ای را براساس قوانین کسب کرده است، در نهایت در همین نظام نمون‌شناسی معنا می‌یابد، گیرم از بسیاری تکرار معنای آن در نگاه نخست از نظرها پنهان مانده است. نمونه بس مشخص تر این پدیده را می‌توان در واژه "روا" جست. این واژه درسال‌های واپسین سلطنت رضاشاه، احتمالاً درسال ۱۳۱۷، به جای عبارت "ملاحظه شد" بر شهر مخصوص قسمت کارآگاهی شهربانی کل کشور نقش بست و در اختیار سانسورچی معروف آن اداره قرار گرفت که ما او را تنها با نام "شمیم" می‌شناسیم.^{۱۲} هم او بود که به تربیت محرّمعلی خان، سانسورچی معروف دوره بعد، پرداخت، و سرانجام او را به معاونت خود گمارد. اما بحث ما در اینجا درباره مفهوم مندرج در واژه "روا"ست، که در مقایسه با عبارت "ملاحظه شد" امر سانسور را از یک کار اداری به یک امر اخلاقی بدل می‌کند، و در ذهنیت جامعه نشر اخباری یا افکاری را به قلمرو امور "ناروا" باز پس می‌راند.

عواقب و عوارض این جابجائی، در تاریخ مطبوعات ایران، درسال‌های پس از سقوط حکومت مصدق سر برکرد. تاریخ مطبوعات ایران در این دوره مشحون از حکایت‌هایی است دال بر این امر که اعمال سانسور بر مطبوعات در بسیاری از موارد روالی قانونمند نداشت، بلکه در قالب فرهنگ سنتی براساس مصلحت‌اندیشی و از راه پادرمیانی و وعده و وعید، یا تهدید و ارعاب، یا تحبیب و تطمیع، یعنی در قالب رفتارهای عرفی یا سنتی انجام می‌گرفت و نه براساس مواد قانونی و با تشخیص دادگاه‌ها یا هیئت‌های منصفه. صدرالدین الهی در این باره - و در خصوص برخوردهای کیهان ورزشی به ویژه در نشر اخبار مربوط به پیروزی

تیم‌های‌های شوروی و اقمار آن در مسابقات المپیک زمستانی سال ۱۹۶۰ که مقارن با جنگ شدید رادیویی میان ایران و شوروی بود. در شرح احضار خود به ساواک می‌گوید: در این موارد مسئول مطبوعات ساواک، «اول کمی با ما داد و قال می‌کرد و بعد در برابر استدلال‌های منطقی ما عقب می‌نشست و به قول خودش ما را می‌بخشید و تذکر می‌داد که دیگر از این غلط‌ها نکنیم.»^۳ این گونه رفتار شباهتی به رفتار رکن اجرائی در یک حکومت مشروطه با "رکن چهارم" آن نظام ندارد، ولی شباهت تام به رفتار پدری با فرزند خاطی خود دارد. علی بهزادی، سردبیر مجله سیه و سیاه نیز حکایتی را نقل می‌کند که پس از چاپ تصویر محرم‌قلی خان روی جلد آن مجله بر او گذشته است. بنابراین روایت، محرم‌قلی خان، که از چاپ تصویر خود خبر نداشته، هنگامی که در سرکشی معمول هفتگی خود به دفتر مجله تصویر خود را بر روی جلد مشاهده می‌کند می‌گوید: «فلانی (با فتح ف)، هرچه دوست و آشنا توی وکلا و وزراء داری خبرکن که وساطت تو را بکنند. این شماره هم توقیفیه! خود تو هم توقیفی هستی!» سردبیر هم، بی آنکه بخواهد یا بتواند مسئله کلی خود را از راه قانون حل کند، همین کار را می‌کند: «هرچه دوست و آشنا داشتم خبر کردم. به آقا شمس قنات آبادی، به سید جعفر بهبهانی، به حمید بختیار، به . . . تلفن کردم. همه قول دادند اقدام کنند.» در این میان تنها راه چاره‌ای که به ذهن هیچ کس نمی‌رسد، حل مشکل از راه قانون است. بهزادی آنگاه به نقل دیدار خود با سرتیپ بختیار می‌پردازد. فرماندار نظامی، پس از بازجویی مختصری از سردبیر مجله که تلفن‌های مکرر واسطگان و میانجیان چندین جای آن را نقطه‌گذاری می‌کند، سر انجام خطاب به رئیس اداره مطبوعات خود می‌گوید: «اگر تعهد بسپارند که دیگر از این عکس‌ها چاپ نکنند انتشار مجله اشکال ندارد.» ولی این پایان کار نیست؛ سردبیر باید به پرسش‌های رئیس کل شهربانی هم پاسخ دهد. و می‌دهد. او نتیجه دیدار را چنین بیان می‌کند:

سرانجام با این قول و قرار که در آینده عکس چند تن از تیمساران خدمتگزار شهربانی کل کشور، از جمله ریاست کل شهربانی کل کشور را چاپ کنم، از سوی معاونت اطلاعاتی شهربانی اجازه توزیع مجله صادر شد. ملخ یک بار دیگر جست تا بعد. . .

تاریخچه سانسور در ایران مشحون از این گونه حکایات و روایات است. آنچه به تأکید باید گفت این است که همه دست اندرکاران - از سانسورکنندگان تا

سانسورشوندگان و کلیت ساختار جامعه چاره کار خود را در بازگشت به الگوهای سنتی رفتار اجتماعی می بینند، و درعین حال که ظاهراً و اسماً در نظامی تابع قوانین - گرچه قوانین نظامی - به سر می برند، برای حل مشکلات خود چارچوب قانونی و تبعات آن را چاره ساز یا کارگشا نمی شمارند.

مورد دیگری از این رفتار که در نهایت به واقعیت بسته بودن جامعه ایران باز می گردد، تصور قلمروی است بیرون از حیطه مجاز اطلاع رسانی، خواه در امور سیاسی و به صورت مقطعی، خواه در امور اخلاقی و به صورت مستمر و مداوم. صدر الدین الهی، نمونه ای از ممنوعیت در نشر اخبار سیاسی را به یاد می آورد که گویای فضای حاکم بر جامعه بسته است. او می گوید در روز چهاردهم ژوئیه ۱۹۵۸ که ارتش عراق به رهبری عبدالکریم قاسم در یک کودتای خونین ملک فیصل پادشاه آن کشور، ملک عبدالاله ولیعهد آن، و نوری سعید نخست وزیر عراق را سرنگون کرد «من در روزنامه کیهان بودم که دستور داده شد خبرکودتای کشور همسایه چاپ نشود. تنها دو یا سه روز بعد بود که این خبر در روزنامه های ایران منتشر شد.»^{۱۵} انتقال امر نشر خبر از حیطه مجاز به حیطه ممنوع نیز به صورت گهگاهی و با صدور دستورالعمل مصادیق بسیار دارد. الهی روزهایی را به یاد می آورد که، به گفته او، «تهران با مرگ تختی تکان خورد، و خودکشی او به یک جریان سیاسی ضد حکومت روز تبدیل شد.» او می گوید مقاله ای که او به مناسبت مرگ تختی در پاریس نوشته و به تهران فرستاده بود، زیر عنوان «حیف که پهلوان قهرمان نبود» هنگامی به تهران رسید که «ساواک رسماً دستور داده بود که دیگر چیزی درباره تختی نوشته نشود.»^{۱۶} حتی آن گاه که کل خبر یا نظری در راستای تأیید و تسجیل ایدئولوژی حاکم است ولی در جزئیات با آن تفاوت هایی دارد، سانسور از راه دستکاری در کلمات و عبارات مهم می کوشد تا ماهیت یا درجه اهمیت تاریخی خبر یا نظر را هرچه بیشتر با منویات حکومت هم آهنگ سازد. گویاترین نمونه ای که من از این گونه دخالت در این دوره در متنی دیده ام در مصاحبه صدرالدین الهی است با سید ضیاءالدین طباطبائی، که در سه شماره مجله جنگ، چاپ لوس آنجلس، به سر دبیری فرهنگ فرهی به چاپ رسیده است. مصاحبه گر، در توضیحی که در باره سانسور مصاحبه خود براین متن افزوده روند سانسور متن مصاحبه را به روشنی توضیح می دهد. به گفته او خبر مصاحبه ابتدا از چاپخانه به وزارت اطلاعات داده می شود. وزارت اطلاعات بلافاصله متن تایپ شده مصاحبه را مطالبه می کند و «دور قسمت ها، جملات، و حتی گاه یک کلمه را خط کشیده»

متن را به چاپخانه برمی گرداند. جالب آن که، به گفته الهی، سانسورگران «از نویسنده خواستند که به جای جمله های مخدوف جملات دیگری بگذارد که ربط مصاحبه محفوظ بماند.» ولی باز هم سانسورکار خود را انجام یافته نمی بیند. الهی می گوید:

بار آخر که نمونه گیری دوم انجام شد، بازهم سانسورچی ها خواستند مطلب را ببینند و شکفت این که در این بار آخر روی مطالبی که خود خط کشیده و دستور اصلاح داده بودند، دوباره خط کشیدند. یعنی حتی اصلاح خود را هم سانسور کردند.^{۱۷}

آنچه این مورد را به نمونه گویی از چگونگی سانسور از راه حذف عبارات و دستکاری در جملات بدل می کند آن است که مصاحبه گر گراورهایی از نمونه دستنویس خود و نیز متن تایپ شده مصاحبه را به چاپ رسانده است. در متن چاپ جدید مصاحبه نیز، بخش های حذف شده قبلی در کادرهای معین و بر زمینه خاکستری رنگی نقش بسته است. این همه نشان می دهد که سانسورگران این متن چگونه دغدغه ها یا نگرانی هایی را در کار خود به حساب آورده، و چگونه خواسته اند رویدادهای سیاسی را که مصاحبه شونده در آنها نقشی داشته است بازخوانی کنند.

و اما سانسور در امور اخلاقی از تشویق های همیشگی حکومت هایی به شمار می روند که در طول تاریخ وظیفه نگهبانی از اخلاق مندرج در عرف جوامع را نیز بخشی از کار خود دانسته اند. در ایران، همه قانون های مطبوعات از دوران مشروطه به بعد مقوله هایی از قبیل اهانت به مقدسات مذهبی یا ملی، مخالفت با اساس اسلام یا منافع ملی، و چاپ و نشر مطالب مستهجن یا صور قبیحه را ممنوع اعلام کرده اند. این گونه ممنوعیت، آنگاه که به صورت ابزاری در دست حکومت های سرکوبگر آزادی در می آید، گاه چندان گسترش می یابد که براساس آن تقریباً هر مطلبی را می توان سانسور کرد. در دوره بیست و چهارساله مورد بررسی ما در این بخش نمونه های این نوع سانسور را بسیار می توان دید. در مطبوعات، مثلاً، اشاره به روابط جنسی همواره امر حساسی بوده است، زیرا مطبوعات، به ویژه در میان جوانان، بُرد وسیعی دارند. فرض براین است که اینان به مطالب هیجان آوری که در مجلات طرح می شود روی می آورند، و باز فرض براین است که در این صورت مثلاً اخلاق جوانان فاسد می شود. صدرالدین الهی در این مورد دو خاطره نقل می کند که هر دو به این نوع سانسور اشاره

دارد. خاطره نخست به توقیف داستان معروف «زنی به نام هوس» مربوط می‌شود که به صورت پاورقی در مجله تهران مصور انتشار می‌یافت. روایت اصلی داستان بر مدار یک رابطه جنسی تحلیلی می‌چرخد میان پیرمردی از بازماندگان دودمان قاجار و دختر جوانی به نام حوریه. الهی نقل می‌کند که روزی وزیر کشور وقت او و مهندس عبدالله والا، مدیر تهران مصور، را به دفتر خود احضار می‌کند و می‌گوید که اعضای خانواده‌ای از منسوبان قاجاران به شاه شکایت برده‌اند که انتشار داستان آبروی ایشان را خدشه دار کرده است. وزیر می‌گوید دستور رسیدگی صادر شده، و «من چاره‌ای جز این که دوسه هفته‌ای داستان را توقیف کنم ندارم، با این که خودم از نخواندن آن خمار خواهم شد.» الهی اضافه می‌کند: «بعد به التماس از من پرسید که بقیه داستان چه می‌شود.»^{۱۸}

خاطره دوم الهی به پاورقی دیگری مربوط می‌شود در همان سال‌ها که قرار بوده است با عنوان "مرده بادامان" در همان مجله چاپ شود، و اعلان آن از چند هفته پیش از نشر پاورقی در مجله منتشر می‌شده است. الهی نقل می‌کند که روزی خانمی، که به آزادی خواهی و آزاداندیشی شهرت تام داشت، با حالتی برآشفته به دفتر او آمده و با پرخاشگری از او خواسته است که از نشر آن پاورقی منصرف شود یا لاقبل نام پاورقی را عوض کند، چرا که عنوان آن «حرمت مادری را خدشه دار می‌کند.» سرانجام، در رویارویی با نویسنده که به تأکید می‌گوید نام داستان را عوض نخواهد کرد، می‌گوید: «وقتی دستور آمد می‌کنی!» الهی می‌نویسد: «فردای آن روز نه از وزارت اطلاعات که از ساواک دستور آمد که عنوان آن داستان باید عوض شود، و پاورقی عوض شد، و با نام هورا تریا به چاپ رسید.»^{۱۹}

عواقب اعمال سانسور با توسل به مبانی عرفی و اخلاقی جامعه، براساس "امرئیه" یا "دستور" و گرفتن "تعهد" یا به اشکال ظاهر فریب تری از قبیل مصلحت‌اندیشی و خیرخواهی، و کلاً به گونه‌ای جز روالی که قانون مشخص کرده باشد. به گونه‌ای است که گاه می‌تواند حتی گریبان صاحبان قدرت سیاسی را نیز بگیرد. داستان جمع کردن نسخه‌های کتاب مأموریت برای وطنم، نوشته محمد رضا پهلوی، را از کتابفروشی‌ها، می‌توان نمونه‌ای از این پدیده دانست. البته حقیقت این حکایت افواهی هرگز به تحقیق بر من ثابت نشده است. این قدر هست که می‌گویند در سال ۱۳۵۴، پس از اعلام تأسیس حزب فراگیر رستاخیز ملت ایران، مأموران اجرائی ساواک و وزارت فرهنگ و هنر ناگزیر شدند نسخه‌های آن کتاب را که شاه ایران پانزده سال پیشتر نوشته بود

جمع کنند، زیرا در آن چنین اظهار عقیده شده بود که نظام های تک حزبی راه به دیکتاتوری می برند.^{۲۰} یکی دیگر از عواقب عملی اعمال سانسور به صورت عرفی آن است که رفته رفته نظامی پدید می آید که در آن مفاهیم «روا» و «مجاز» از نوشتار به نویسندگان اطلاق می گردد، به صورتی که آثار بعضی نویسندگان به طور کلی بی نیاز از ممیزی تشخیص داده می شود، یعنی ایشان «خودی» انگاشته می شوند. در برابر، آثار برخی دیگر از نویسندگان باید بازبینی شود و مورد ملاحظه و مذاقه سانسورگران قرار گیرد. البته این «معافیت» از سانسور دائمی نیست، و با فراز و نشیب زندگی سیاسی تغییر می کند. فردی که در دوره ای تمام نوشته هایش از اعمال سانسور پیش از چاپ معاف است ممکن است در دوره دیگری به فهرست کسانی بپیوندد که نوشته هایشان باید پیش از چاپ بررسی گردد. به عنوان نمونه، در سال ۱۳۳۶ حسن ارسنجانی به اتهام شرکت در کودتای سرلشگر قرنی بازداشت گردید و بیش از یک ماه زندانی بود. به همین دلیل، ارسنجانی پس از آزادی از زندان، با وجود آن که از اتهام شرکت در کودتا تبرئه شده بود، مصونیت مطبوعاتی را که پیشتر از آن برخوردار بود از دست داد. از آن پس، اداره سانسور ابتدا مقالات مطبوعاتی او را پیش از چاپ بررسی می کرد، آنگاه اجازه انتشار آنها را می داد. این وضع برای ارسنجانی تا سال ۱۳۴۰ که در کابینه علی امینی به وزارت کشاورزی گمارده شد ادامه داشت.^{۲۱} و سرانجام اینکه در نظام سانسور غیرقانونی، گاه سانسور مطبوعات وسیله ای برای تسویه حساب میان جناح ها یا مقامات متنازع می گردد. علی بهزادی در شبه خاطرات نمونه ای از این عارضه سانسور را ثبت می کند. بنابراین روایت گویا یکی از خویشاوندان تیمور بختیار فرماندار نظامی تهران در سال های پس از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ مسئله مالیاتی داشته است. بختیار برای آنکه بتواند برای او از سرلشگر ضرغام، وزیرداری وقت، وعده کمک بگیرد، شماره ای از مجله سپید و سیاه را که حاوی عکس و گزارشی از خدمات وزیر دارائی بوده به بهانه ای به توقیف می کشاند. آنگاه مدیر مجله را به سراغ ضرغام می فرستند تا وی در حضور مدیر روزنامه به بختیار تلفن بزند و درمورد مسئله مالیاتی، خویشاوند فرماندار نظامی «وعده مساعد» بدهد. تنها پس از این وعده است که مجله از محاق توقیف به در می آید.^{۲۲}

هرنظام سانسوری روش های مشخص مقابله با خود را نیز پدید می آورد. چنان که گفتیم سانسور پدیده چند بُعدی پیچیده ای است که سانسورگران و سانسور شوندهگان با استعدادها و استراتژی های متفاوت را در نوعی شطرنج یا

بازی پیچیده دیگری درگیر می‌کند. از این رو، بررسی روش های مقابله با سانسور را نیز می‌توان به مثابه ابزاری برای شناخت بیشتر پدیده سانسور مورد بررسی قرار داد. این روش‌ها در حد خود متنوع و گوناگون است. در تاریخ مطبوعات ایران، روش‌های مقابله با سانسورگران به راستی از یک سو حاکی از خلاقیت ذهنی و چستی زبان دست اندرکاران مطبوعات بوده است و، از سوی دیگر، گواهی بر استعداد روشنفکران ایران در شکل‌پذیری و ظرفیت استحاله آنان در دستگاه‌های دولتی. دست اندرکاران مطبوعات ایران، که عموماً از گنجینه ادبیات فارسی بهره‌وفی داشته‌اند، به‌انحاء مختلف، حتی در اختناق‌آورترین فضاها، تیرگی تحمیلی دستگاه سانسور را به کمک چراغ کنایات و اشارات ادبی در هم شکسته‌اند. البته این روش مبارزه با سانسور در صحنه رفتار اجتماعی چندان کارآمد نیست، زیرا که اولاً بیشتر نوعی بیان عاطفی انزجار از سانسور است و ثانیاً درک آن به حلقه نخبگان جامعه محدود می‌گردد، و حتی در مواردی به رمزگشایی نیز نیاز دارد. مثلاً عباس خلیلی، مدیر روزنامه اقدام، در سال ۱۳۲۱، یعنی در بحبوحه جنگ جهانی دوم، یکی از مقالات خود را با این عنوان منتشر کرد: «همت چرا را نابود می‌کند». او که در سال‌های نخست جنگ به متحدین گرایش داشت، در این عنوان کلمه «همت» را از حروف نخست نام رهبران متحدین (هیتلر، موسولینی و توجو) و واژه «چرا» را از حروف نخست نام رهبران متفقین (چرچیل، روزولت و استالین) ساخته بود.^{۲۳} در سال‌های مورد بررسی در این مقاله روی آوردن به طنز و هزل و فکاهه رفته رفته به شگرد غالب از این نوع بدل گردید. نقش کاریکاتور و اهمیت آن در دهه‌های ۳۰، ۴۰، و ۵۰ هجری شمسی و اهمیت نشریاتی از قبیل توفیق در این دوران مقوله‌ای مفصل است که می‌تواند موضوع بررسی‌ها و تحلیل‌های مستقلی قرار گیرد. نمونه‌ای که در اینجا از این نوع می‌آوریم به عبدالرحمن فرامرزی، سرمقاله‌نویس معروف کیهان، مربوط می‌شود. سخن او که در یک مجلس مهمانی و با لحن شوخی بر زبان آمده گویای میزان کنترل مطبوعات توسط دولت در سال‌های نخست پس از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ است. گویا در آغاز تأسیس سازمان امنیت، رئیس آن سیمبند بختیار مهمانی شامی برای روزنامه‌نگاران ترتیب می‌دهد، و در آغاز ضمن خوش‌آمدگویی به خنده می‌گوید: «ما فقط شما را اذیت نمی‌کنیم. از این کارها هم داریم.» عبدالرحمن فرامرزی به تقاضای همکاران خود در پاسخ بختیار سخنانی به این مضمون بر زبان می‌آورد:

امشب شنیدم گفته شد که آقایان باعث اذیت و آزار ما می شوند. کی چنین حرفی زده؟ چه اذیتی، چه آزاری؟ کار ما روزنامه نویس ها این است که برویم بگردیم سوژه پیدا کنیم، درباره اش فکر کنیم، مقاله بنویسیم، برایش عکس پیدا کنیم و چاپ کنیم. همه این زحمت ها را عوض ما آقایان به گردن گرفته اند. سوژه را شما پیدا می کنید. کار نوشتن را نویسندگان فرماداری نظامی به عهده می گیرند. بعد می دهید ماشین می کنند. برایش تیر می زنید، سوتیتر می زنید، اندازه حروفش را تعیین می کنید. حتی از این مهم تر جای چاپش را هم شما معین می کنید که در چه صفحه ای و در کجای صفحه چاپ شود. انصاف بدهید، این کار اذیت است؟ چه اذیتی، جان من؛ بعضی ها اسم این را می گذارند سانسور! سانسور کدام است؟ من به آن می گویم همکاری!^{۲۴}

سانسور مطبوعات در دوره انقلاب

طبیعی است که آنچه تا به اینجا در این مقاله آمده تصویری ناکامل است از ابعاد سانسور مطبوعات در ایران در دو یا سه دهه پیش از انقلاب ۱۳۵۷. همین اندک، آنگاه می تواند مبنائی باشد برای مقایسه آن دوران با دوران کنونی، یعنی دو دهه گذشته. در چنین مقایسه ای حفظ ساختار سخن اهمیت می یابد، چرا که کنار هم قراردادن جنبه های مشخصی از ابعاد سانسور در دو نظام سیاسی ما را قادر می سازد تا تحول در انواع عوامل بازدارنده را ببینیم، و درباره تغییرات کیفی سانسور یا میزان افزایش یا کاهش در آن به نتایج نسبتاً درستی دست یابیم. بدین ترتیب، حرکت از مقاصد و اهداف دولت و مطبوعات در این دو دوره ما را به کیفیت تعاطی میان آنها با یکدیگر از یک سو و با جامعه، از سوی دیگر، رهنمون می شود، و درک چگونگی این تعاطی به ما امکان می دهد تا به صورتی تطبیقی دو دوره مختلف از تاریخ مطبوعات ایران را بسنجیم.

نخستین نکته ای که در حرکت از دوران پیش از انقلاب به دوران انقلابی باید گفت این است که انقلاب سیاسی تقریباً همیشه با تحولات سریع و چشمگیر در نقش و وظیفه مطبوعات نیز همراه و همگام است. تغییر ناگهانی و ریشه ای منابع خبر و ابزار خبر رسانی، افزایش ناگهانی تعداد روزنامه ها، توجه جامعه به مطبوعات، و فاصله گرفتن مطبوعات از نظام سیاسی حاکم را می توان از نخستین نشانه های حدوث یک حرکت انقلابی به شمار آورد. آنگاه که مرزهای موجود یا متصور بر آزادی بیان مطبوعاتی به سرعت در هم می ریزد، آنگاه که انواع اخبار پشت پرده یا شایعه های راست یا دروغ از فضای اعلامیه های مخفی سیاسی، شبنامه ها و بیانیه های غیررسمی - و احیاناً غیرمجاز - به نشریات راه می یابد، و آنگاه که دستگاه سانسور خواسته یا ناخواسته در برابر این گونه تغییرات نمایان

واکنشی نشان نمی دهد، می توان نخستین نشانه های حدوث یک انقلاب سیاسی را به چشم دید. برخی پژوهشگران را نظر براین است که مطبوعات انقلابی و روزنامه نگاران انقلابی نخستین منادیان حرکت انقلابی هستند. اینان عقیده دارند مطبوعات در تسریع فرایندهای انقلابی سهمی عظیم دارند، چرا که گزارشگری آنان از رویدادهای اجتماعی رفته رفته به عاملیت آنان بدل می گردد. به دیگر سخن، نه تنها مطبوعات خود در فرایند حرکت انقلابی دستخوش انقلاب می شوند، بلکه مطبوعاتیان خود به صورت مبشران، عاملان و پیش‌برندگان حرکت انقلابی درمی آیند. دراین گپرو دار، عرف مطبوعاتی سابق، روال مطبوعاتی سابق، و -از همه مهم تر، مقال مطبوعاتی سابق- جای خود را به عرف و روال و مقالی جدید می دهد که ماهیت و نقش ویژه آن گاه بازتاب دهنده و گاه سازنده ماهیت و نقش انقلاب در شرف تکوین است. نمادها، تصویرها و واژگان قدیم به سرعت برجیده می شوند و جای آنها را نمادها و تصویرها و واژگان جدیدی می گیرد که در جای مشخصی از تاریخ و فرهنگ سرزمین بومی ریشه دارد.^{۲۵}

درمورد مطبوعات ایران، این تحول چشمگیر و ریشه ای را می توان در ظهور کلماتی مانند «امام»، «اسلام» یا «شهادت» در کاربردهای جدیدشان، در استفاده از تقویم و مناسک و مراسم اسلامی برای گزارش تداوم حرکت انقلابی (مراسم چهلم شهیدان، نمازهای جماعت خیابانی، تداخل آیات و احادیث در نوشتار مطبوعات)، و بسیاری ساحت‌های دیگر مطبوعات دید. مقایسه دو عنوان خبری «شاه رفت» و «امام آمد»، که با فاصله ای کمتر از دو هفته بر صفحه اول روزنامه های تهران نقش بست تصویری از مطبوعات دوران انقلاب به مثابه آینه تمام نمای رویدادهای اجتماعی به دست می دهد، که مرز میان عاملیت انقلابی و منادیگری انقلاب را در هم می ریزد و مخدوش می کند.^{۲۶} یکی از دلایل این امر که بعضی نظریه پردازان انقلاب معتقدند برای بررسی و تحلیل تاریخ انقلابات بهترین راه بررسی مطبوعات دوران‌های انقلابی است همین شفافیت مطبوعات در فرایند انقلاب است، یعنی این واقعیت که در مطبوعات دوران انقلاب تکوین و تحول روزمره واژگان و نهادهای یک انقلاب را عیان می توان دید.

از این میان، آنچه بیش از همه به بررسی حاضر مربوط می شود آن است که در مطبوعات ایران در سال‌های ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ آغاز یک دوره انبساط و رهایی نسبی از سانسور را می توان مشاهده کرد. افزایش میزان چاپ و نشر در این سال‌ها - به ویژه در سال ۱۳۵۷ - خود بهترین دلیل از هم گسیختن دستگاه سانسور

بود. نویسندگان و ارباب مطبوعات در این دوران به آزادی هایی در بیان عقاید خود دست یافتند که مدتی بیش از بیست سال از آن محروم بودند. براساس بعضی برآوردها آمار چاپ کتاب در ایران از آغاز سال ۱۳۵۶ تا سقوط حکومت بختیار در بهمن ۱۳۵۷ به بیش از یازده میلیون جلد می رسد.^{۲۷} بسیاری از این جزوات را می توان در شمار «ادبیات زیراکسی»، یا در زمره کتاب های «پشت سفید» به حساب آورد، گو اینکه من در این مورد هیچ تحقیق قابل اتکائی ندیده ام. مسلم آن است که بسیاری از این گونه آثار را کتاب ها و جزواتی تشکیل می داد که نشر آنها در دو دهه پیش از آن سال با مانع سانسور رو به رو شده بود. در مقایسه با این رقم چشمگیر عناوین نشریات سانسور شده ای که در فضای انقلابی سال ۱۳۵۷ انتشار خود را از سرگرفتند از شمار انگشتان دست تجاوز نمی کند. به نظر می رسد که وجود فضای باز سیاسی سال های ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ در ایران بیشتر به باز شدن زبان نشریات موجود انجامیده باشد تا از سرگیری کار نشریات توقیف شده در سال های پیشین.

نخستین یورش های نظام جدید انقلابی به مطبوعات تقریباً بلافاصله پس از استقرار دولت موقت انقلابی - ولی عمدتاً توسط گروه های فشار خارج از ساختار حکومتی - صورت گرفت. آیت الله خمینی در روز یازدهم اسفند ۱۳۵۷، به هنگام عزیمت از تهران به قم، در یک سخنرانی از مطبوعات خواسته بود تا «رویه خود را اصلاح کنند». در سایه این سخنان بود که حزب اللہیان، به سرکردگی حجت الاسلام مفتاح، دفتر روزنامه اطلاعات را به تصرف خود درآوردند، انتشار چند نشریه این اداره را متوقف کردند و روزنامه اطلاعات از آن پس به خط امام درآمد. اندکی بعد، نوبت به «تسخیر کیهان» رسید، با این تفاوت که در آنجا، در حدود بیست تن از روزنامه نویسان چند شماره ای از روزنامه را زیر نام کیهان آزاد منتشر کردند، ولی در نهایت عاقبت کار معلوم بود، و کیهان هم به سرنوشت اطلاعات دچار شد، و در سلک روزنامه های «انقلابی» در آمد.^{۲۸} در مرداد ماه سال ۱۳۵۸، به دنبال این سخن خمینی که «من آیندگان را نمی خوانم»، روزنامه آیندگان نیز از ادامه انتشار باز ماند. پس از آن نوبت به نشریات سازمان های سیاسی چپ، به ویژه دو سازمان فدائیان خلق و مجاهدین خلق رسید، و نشریات آنها در پی یورش به ستادهای عملیاتی هریک از ادامه انتشار باز ایستاد. در روز سی ام مرداد ماه ۱۳۵۸ حجت الاسلام آذری قمی چهل و یک نشریه از نشریات هفتگی ایران را «غیرقانونی» اعلام کرد، که بیشتر آنها وابستگی خاصی به حزب یا گروه یا سازمان مشخصی نداشتند، و صرفاً به

دلیل آن که انتشار آنها «خلاف اسلام» تشخیص داده شده بود، به شیوه ای کاملاً غیرقانونی و خارج از کادر دولت تعطیل شده بودند.^{۲۹} بدین سان، امید ایران، تهران مصور، فردوسی، حاجی بابا، آهنگر، ویولداش (نشریه ترکی زبان تهران) از جمله مطبوعاتی بودند که در کنار نشریات سازمان‌های سیاسی همچون پیکار، کار، اتحادچپ، آزادی، راه کارگر، و رهایی به تعطیل کشیده شدند.

نکته ای که در مورد سیاست خاص رهبران انقلاب به ویژه آیت الله خمینی در سال‌های نخست انقلاب گفتنی است آن است که اینان معمولاً مطبوعات را رسماً توقیف یا تعطیل اعلام نمی‌کردند. تقریباً در همه موارد سانسور، رهبران انقلابیون به گونه ای سخن می‌گفتند که از یک سو پیروان آنها را تحریک می‌کرد تا عملاً مطبوعات ناخواسته را تعطیل کنند، و از سوی دیگر این کار را به دست «مردم» و به نام «انقلاب» انجام دهند. در چنین فضایی حتی اگر نشریه‌ای برخلاف منویات این رهبران به چاپ می‌رسید مردم با احتیاطی که به سرعت به آن خومی گرفتند از خریدن و خواندن آن پرهیز می‌کردند، و بدین سان، فضا برای اقدام بعدی در جهت تنگ‌تر کردن حلقه ارتباط مطبوعاتی بیش از پیش آماده می‌شد.

در سال ۱۳۵۸، اما، حرکت در جهت گسترش تعداد مطبوعات و گشودن فضای موجود برای بازتاب دادن به تنوع آرای موجود در جامعه نیز ادامه یافت. نشریات مهم جدیدی از قبیل نامه کانون نویسندگان ایران و کتاب جمعه آغاز به کار کردند، و هریک به سهم خود به روند سرکوب و سانسور در مطبوعات اعتراض کردند. اما سانسور جدیدی که از دل انقلاب سر برمی‌کرد با دستگاه سانسور پیش از انقلاب تفاوت‌های فاحشی داشت. به گفته اسماعیل جمشیدی، یکی از دست‌اندرکاران مطبوعات ایران در سال‌های پس از انقلاب، این شیوه جدید روش‌های جدیدی از مبارزه با سانسور را نیز ایجاد می‌کرد:

این روزها اغلب مردم می‌پرسند چرا روزنامه‌ها آنطور که باید و شاید نمی‌نویسند. آیا سانسور جدیدی در کار نیست؟ حقیقت این است که نحوه سانسور به آن صورتی که در رژیم گذشته وجود داشت کاملاً از بین رفته است. اما نمی‌توان از این حقیقت چشم پوشید که شکل جدیدی از سانسور در مطبوعات حضور دارد و آن اعمال نظر نیروهای فشار است.

در خلال تمامی سال‌های پس از انقلاب، این شکل جدید سانسور کارآئی خارق‌العاده خود را در عرصه مبارزه برای آزادی مطبوعات نیز مانند دیگر

عرصه ها و صحنه های حیات سیاسی ایران نشان داده است. مثلاً حضور نیروهای فشار - که هریک مستقیم یا غیرمستقیم با مراکز گوناگون قدرت حکومتی روابطی متقابل دارند - به جناح هایی از حکومت که از سرکوب به عنوان ابزار کسب یا تثبیت یا تداوم قدرت خود استفاده می کنند این امکان را داده است تا به شکاف میان قانون و عمل اجتماعی را بیش از پیش بیفزایند. از همین رو، با آنکه لایحه مطبوعاتی که در سال ۱۳۵۸ از تصویب هیئت دولت و شورای انقلاب گذشت در تضمین آزادی مطبوعات از لویح و قوانین مطبوعات در دوران پیشین پافرازمی گذاشت، در عمل آزادی مطبوعات تابع آن قانون نبوده است. معمولاً گروه هایی از چماق به دستان به نام دفاع از انقلاب به کانون های مطبوعاتی، چاپخانه ها، یا روزنامه فروش ها یورش می آوردند، و با تهدید و ارعاب از گردهم آیی های دست اندرکاران مطبوعات و رایزنی در امور حرفه ای، یا از چاپ، توزیع و فروش نشریاتی مشخص جلوگیری می کردند. در ۲۰ اردیبهشت ۱۳۵۹ - در بحبوحه ماجرائی به نام "انقلاب فرهنگی"، که به تعطیل دانشگاه ها انجامید، و چند روزی پس از صدور دستوری از جانب دادستانی انقلاب اسلامی مبنی بر لزوم کسب مجوز برای چاپ کتاب و نشریه، کانون نویسندگان ایران در نامه سرگشاده ای خطاب به ابوالحسن بنی صدر، رئیس جمهور جدید ایران، نوشت:

آقای رئیس جمهوری:

ما هجوم به چاپخانه ها، و جلوگیری از کسب و کار آزادانه دست اندرکاران چاپ و نشر و توزیع، و نقض امنیت شغلی آنان، و کوشش برای تثبیت دوباره سانسور و اختناق را به شدت محکوم می کنیم؛ و از شما به عنوان مقام مسئول کشور می خواهیم که به تعهدات قبلی خود در زمینه تأمین آزادی های اجتماعی، به ویژه آزادی بیان و اندیشه و نشر، که محور تبلیغات انتخاباتی شما بود عمل کنید، و نگذارید دستاوردهای انقلاب خونین مردم ایران در این زمینه نابود شود. ما خواستار آن هستیم که دستور اخیر دادستانی انقلاب اسلامی در زمینه ایجاد محدودیت برای چاپ و نشر لغو گردد، و سایه شوم اختناق - که می رود تا بار دیگر بر تمامی حیات فرهنگی و اجتماعی ما گسترده شود - هم اکنون و هرچه زودتر از میان برداشته شود.

اما در جو اجتماعی و سیاسی سال های پس از انقلاب این گونه خواست ها در سایه رویدادهای خطیر دیگری همچون گروگانگیری، انقلاب فرهنگی، یا تحصیل حجاب بر زنان مجال جلب توجه همگانی نمی یافت. چند دستگی ها و درگیری

میان گروه ها و سازمان های گوناگون نیز مزید براین علت می شد. مهم تر از همه، حضور آیت الله خمینی به عنوان یک مرجع سیاسی مذهبی، و نه یک مقام قانونی، هر لحظه میدان را بر دگراندیشان تنگ تر می کرد. خمینی در بیانات و پیام های متعددی به مسئله مطبوعات اشاره می کرد، ولی همواره چنان مبهم و دو پهلو سخن می گفت که گفته هایش می توانست هم در جهت آزادی و استقلال مطبوعات تعبیر شود، و هم در جهت اسلامی کردن آنها. برای نمونه خمینی در پیام نوروزی خود به مناسبت فرا رسیدن سال ۱۳۵۹ درباره مطبوعات چنین گفت:

من بار دیگر از مطبوعات سراسر ایران می خواهم که بیایید و دست در دست یکدیگر نهید و آزادانه مطالب را بنویسید ولی توطئه نکنید. من بارها گفته ام که مطبوعات باید مستقل و آزاد باشند ولی متأسفانه و با کمال تعجب تعدادی از آنها را در سبیری دیدم که با کمال بی انصافی مقاصد شوم راست و یا چپ را در ایران پیاده می کردند و هنوز می کنند. مطبوعات در هر کشوری نقشی اساسی را در ایجاد جوی سالم و یا ناسالم دارند. امید است که در خدمت خدا و مردم درآیند. . . .^{۳۲}

سانسور مطبوعات، ۱۳۷۶-۱۳۶۰

بدین سان سال های ۱۳۶۰ تا ۱۳۷۶ را باید سال های استقرار نظام جدیدی از موانع بر سر راه مطبوعات ایران دانست. این نظام از جهات چندی با نظام پیشین تفاوت داشت. شاید مهم ترین این تفاوت ها گرایش نظام جدید سیاسی ایران به تبلیغ مواضع عقیدتی خود از راه نشر کتاب و مطبوعات باشد. چنانکه در بالا اشاره شد، در دهه های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ نیز دولت ایران اقدام به چاپ و نشر مطبوعات دولتی می کرد، ولی آن نشریات در مقایسه با مطبوعات دولتی سال های پس از انقلاب بی مبالفه به منزله چند قطره در برابر دریائی بود. تعداد نشریات مذهبی که بیشتر توسط انجمن های اسلامی دانشجویان منتشر می گردید، از یکی دو سال پیش از انقلاب رو به ازیاد گذاشته بود. در سال های ۱۳۵۸ تا ۱۳۶۱ تعداد زیادی نشریه فرهنگی به صورت کاملاً مذهبی، یا در کسوت های مذهبی- ملی یا مذهبی- توده ای، به این شمار افزوده شد. از این میان می توان خط سبز، نامه نور، و قاموس^{۳۳} را به عنوان نمونه نام برد. طیف چپ نیز نشریات ویژه خود را داشت، که از جمله نامدارترین این نشریات می توان کتاب جمعه، برج و بیداران را نمونه وار ذکر کرد. اما بیشترین رقم افزایش

مطبوعات متعاقب تعطیل دانشگاه ها، و به ویژه پس از سرکوب نیروهای ملی و چپ، پدید آمد. در آن سال ها، ابتدا جهاد دانشگاهی دو مجله نشر دانش و معارف را منتشر کرد، و بعدها حوزه های علمیه قم، اصفهان، مشهد و دیگر شهرها به نشر آثار طلاب جوان و دیگر دست اندرکاران نویسندگی یا شاعری پرداختند. هرچند آمار دقیقی از این نشریات در دست نیست، ولی به راحتی می توان گفت شمار آنها به صدها عنوان می رسد.

اما در دوران ۱۵ ساله ای که میان سرکوب نهایی نیروهای دیگراندیش در سال ۱۳۶۱ و انتخاب محمد خاتمی به سمت ریاست جمهوری اسلامی ایران در سال ۱۳۷۶ فاصله می اندازد، موارد تعطیل و توقیف مطبوعات نیز اندک نبوده است، با این تفاوت که کار همیشه به دست مقامات وزارت اطلاعات و امنیت کشور یا وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی انجام نگرفته بلکه، چنان که شرح آن رفت، در بسیاری موارد گروه های فشار به تشویق و تحریک مقامات دولتی یا امامان جمعه حرکتی را علیه نشریه ای آغاز می کردند، و در صورت لزوم، مقامات قضایی در پی این اقدامات به آن جنبه قانونی می بخشیدند. از توقیف تهران مصور، امید ایران، و نگین که بگذریم، به تعطیل و توقیف نشریات در بجنوبه اختلافات میان بنی صدر و حزب جمهوری اسلامی می رسیم. در جریان آن ماجرا دادستانی کل انقلاب در تاریخ ۵ اسفند ۱۳۵۹ با استناد به قانون مطبوعات سال ۱۳۵۸، تعداد ۲۰ نشریه را تعطیل اعلام کرد. از این میان ۷ نشریه به استناد تبصره ماده ۲ آن قانون، که افرادی را به صورتی مبهم و کلی از انتشار نشریات محروم اعلام می کند تعطیل شدند، که نام های آنان از این قرار است: *قلم، جوشن، بوعلی، نفوذ، دنیای ایران، نبرد ملت، و فرهنگ و دانش*. عبارت بندی تبصره مورد استناد خود نمونه ای است از گرایش دولت انقلابی به گسترش دامنه نفوذ خود در مراوده مطبوعات با مردم:

تبصره: نخست وزیران، وزیران، استانداران، امرای ارتش، شهرداری و ژاندارمری، روسای سازمان های دولتی، مدیران عامل و روسای هیئت مدیره شرکت ها و بانک های دولتی و کلیه شرکت ها و موسساتی که شمول حکم در مورد آنها مستلزم ذکر نام است، نمایندگان مجلس، سفرا و شهرداران تهران، نمایندگان انجمن های شهر و شهرستان تهران، اعضای ساواک، وابستگان رژیم سابق که در فاصله زمانی پانزده خرداد ۴۲ تا بیست و دو بهمن ۵۷ در مشاغل نامبرده خدمت می کرده اند، و کسانی که در این مدت از طریق مطبوعات، رادیو تلویزیون یا سخنرانی در اجتماعات خدمتگزار تبلیغاتی رژیم گذشته بوده اند، از انتشار نشریه محرومند.

بدیهی است با چنین عبارت مبهم و دامنه داری می توان هر نشریه ای را به توقیف کشاند و هر صاحب قلمی را از داشتن امتیاز نشریه محروم ساخت. سایر نشریات این لیست نیز به استناد مواد یا تبصره هایی از این نوع یا به دلیل «عدم انطباق انتشار با شرایط مندرج در پروانه» تعطیل اعلام شدند. این اقدام الگوئی نیز در اختیار دولت های بعدی و وزیران فرهنگ و ارشاد اسلامی می گذاشت تا، در صورت لزوم، به همین شیوه اقدام کنند. در عمل، اثنا، ابتکار عمل همچنان در دست نیروهای فشار بود که در مقاطع مشخصی با یورش به دفتر روزنامه یا مجله ای عملاً آن را به تعطیل می کشاندند، و در بعضی موارد دولت حتی زحمت تنفیذ قانونی این گونه اقدامات را هم به خود نمی داد. نمونه های مفید، *گردون*، و *دنیای سخن*، که هریک در دوره ای در معرض این گونه تهاجم قرار گرفته اند گویای این شکل از سانسور است.

اثنا بزرگترین تفاوت ساختاری در مناسبات میان قدرت سیاسی و مطبوعات میان دو دوره مورد بررسی در این مقاله همانا دخالت مستقیم دولت در امر چاپ و نشر است. از سال های نخست انقلاب که انتشارات امیرکبیر مصادره گردید و دستگاه های چاپ متعلق به آن به قم انتقال یافت تا سال ۱۳۶۳ که حوزه های علمیه قم، اصفهان، مشهد، و دیگر شهرهای بزرگ ایران گروه های ادبی و هنری تشکیل دادند و تا به امروز که انتشارات دولتی بیش از نیمی از مطبوعات ادواری کشور را در اختیار دارند شاهد فرایند فزاینده مشارکت فعالانه دستگاه های دولت در چاپ و نشر مطبوعات هستیم. از نخستین نشریات فرهنگی که از اوایل دهه ۱۳۶۰ تا به امروز ناشر آرای فرهنگی نظام جمهوری اسلامی و تعیین کننده سیاست دولت در آن بُعد به شمار می روند، یکی *میهان فرهنگی* است که حضور مستمر و گسترده آن در جامعه کنونی ایران آن را به نیرویی جهت دهنده و هدفمند تبدیل کرده است. این نشریه در نهمین سال انتشار خود ویژه نامه ای درموضوع «اندیشه، ادبیات و هنر انقلاب» منتشر کرد که در آن آثار بیش از هفتاد تن از کارگزاران فرهنگی نظام به چاپ رسیده است. بخش بزرگی از این کارگزاران کار نویسندگی و شاعری را در حوزه های علمیه آموخته و با توشه ای از باورهای مذهبی آثاری ارائه می کنند که عمدتاً در مطبوعات منتشر می گردد و موضع کلی «ادبیات انقلاب اسلامی» را می سازد و ارائه می دهد.

درعین حال، به صحنه آمدن مطبوعاتی که فعالانه در جهت تحقق بخشیدن به آرمان های دستگاه قدرت سیاسی حاکم مجاهده می کنند، تخالف میان مطبوعات دولتی و غیر دولتی را در صفحات نشریات آشکار و مرئی می سازد.

نشریاتی مانند *ملک*، *دنیای سخن*، *آدینه* و ده ها نشریه از این نوع. به رغم رعایت ظواهر اسلامی، به آسانی از نشریاتی همچون *کیهان فرهنگی*، یا *نامه فرهنگ* قابل تشخیص باقی می ماند، خواه از راه مقولاتی که در آنها مطرح می گردد، خواه با توجه به نام و سوابق نویسندگان و دست اندرکاران آنها. این امر خود توجه سانسورگران را به سوی مطبوعات گروه نخست - که به صورتی کلی با عبارت "دگراندیش" نامیده می شوند - جلب می کند. تزییقاتی که در سال های ۱۳۶۵ تا ۱۳۷۶ بر افرادی همچون سعیدی سیرجانی، عباس معروفی، سلمان حیدری، فرج سرکوهی و دیگر نویسندگان و مطبوعاتیان اعمال شد، عمدتاً به دلیل آن بود که این افراد، در فضایی که نیروهای فشار کمترین دگراندیشی را تاب نمی آوردند به نام دگراندیش شهرت یافتند. در این گونه موارد دولت، به مثابه مرجع اجرای قوانین، می تواند تسلیم جو اختناق گردد یا بر روندهای قانونی اتهام، محاکمه و محکومیت یا تبرئه پافشارد. تردیدی نیست که در دهه ای که از اواسط سال ۱۳۶۵ آغاز گردید تا انتخابات اخیر ایران موارد حبس و شکنجه غیرقانونی مطبوعاتیان و نیز موارد لغو پروانه های مطبوعاتی به صورت های غیرقانونی و از طریق اعمال فشار بسیار بالا بوده است. تنها در خلال یک سال اخیر، یعنی از زمان انتخاب محمدخامی به ریاست جمهوری ایران است که حرکتی در جهت قانونمند کردن روند رسیدگی به تخلفات مطبوعاتی آغاز شده است. مقایسه گذرایی میان دو مورد ویژه می تواند گویای این تغییر باشد.

در سال ۱۳۷۱ منوچهر کریم زاده کاریکاتوربستی که طرح فوتبالبست معتم معلولی را کشیده بود، در مظان این اتهام قرار گرفت که چهره فوتبالبست معتم شباهتی به چهره آیت الله خمینی دارد. کریم زاده با این دستاویز - و به صورتی خارج از روال قانونی - دستگیر گردید و در دادگاه انقلاب اسلامی به یک سال زندان محکوم شد. یک سال بعد، در واکنش به جنجال سیاسی که گروه های فشار دوباره به راه انداختند، کریم زاده مجدداً محاکمه شد و این بار دیوان عالی کشور او را به ده سال زندان محکوم کرد. قضیه فرج سرکوهی، آغازی بسیار مهیب تر از مورد کریم زاده داشت. وی در پائیز ۱۳۷۵ هنگام خروج از ایران توسط نیروهای امنیتی ربوده شد، و در طی ماجرای غریب و غیرقابل باوری سرانجام به یک سال حبس محکوم گردید. انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۳۷۶ زمینه کافی را برای اجرای قانون در مورد این نویسنده زندانی فراهم آورد، و او در دی ماه ۱۳۷۶ پس از خاتمه دوره محکومیت قانونی آزاد گردید.^{۳۵}

از این نمونه ها و ده ها نمونه دیگر نظیر آن، روندی کلی را می توان استنتاج

کرد، و آن اینکه جامعه ایران به طور کلی و ساختار اجرائی دولت به تبع آن در امر مطبوعات، سانسور و رسیدگی به تخلفات مطبوعاتیان تلاش را در جهت قانونمند کردن روندها و فرایندهای اجرائی آغاز کرده است. جمع بندی وضع مطبوعات ایران در سال ۱۹۹۶ توسط کمیته حمایت از روزنامه نگاران را می توان گواهی براین تحول دانست. در این ارزیابی آمده است:

از بعضی جهات، مطبوعات ایران در میان جاندارترین مطبوعات خاورمیانه است. روزنامه‌ها و مجلات مرتباً گفت و شنوده‌های پرمحتوایی را در انواع مسائل سیاسی، اجتماعی، و اقتصادی که جمهوری اسلامی ایران در معرض آن قرار دارد پیش می‌کشند. البته بعضی مقررات مثلاً انتقاد از مقامات دولتی و آرمان‌های انقلاب اسلامی خارج از محدوده کار روزنامه نگاران قرار دارد. در ماه مه آیت الله خامنه‌ای رهبر روحانی حکومت، در اخطاریه ای خطاب به مطبوعاتیان به این محدودیت‌ها اشاره کرد، و گفت: «اصول انقلاب و نظام جمهوری اسلامی خط قرمزی است که باید رعایت شود».^{۳۶}

این مأخذ مهم نظارت بر رفتار دولت‌ها نسبت به مطبوعات آنگاه شیوه دقیق اعمال سانسور را در مرحله تازه به این صورت تشریح می‌کند:

افرادی که به خود جرأت می‌دهند تا از این "خط قرمز" پافراتر نهند در خطر تعقیب براساس قانون مطبوعات قرار می‌گیرند، قانونی که براساس آن روزنامه نگاران جسور جرایم، ممنوع القلم یا زندانی می‌گردند. مقامات ایرانی - به ویژه وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی - فعالانه روزنامه‌ها را از نظر می‌گذرانند تا متخلفان از موارد عدیده محدودیت‌های قانونی را - که نشر اکاذیب و اخبار منافی با منافع ملی را نیز در بر می‌گیرد - شناسائی کنند.^{۳۷}

کتاب سالنامه «کمیته حمایت از روزنامه نگاران» آنگاه به شرح دو مورد ویژه مطبوعاتیان زندانی - یعنی مورد حشمت الله طبرزدی (سردبیر پیام دانشجو) و عباس معروفی (سردبیر گردون) و دو مورد مشخص سانسور (روزنامه سلام و نشریه هفتگی بهار) می‌پردازد. شرح سانسور سلام، که در مدخل تقویمی ششم مارس ۱۹۹۶ آمده، از این قرار است:

یک دادگاه مذهبی نشر روزنامه رادیکال سلام را برای دو روز به حال تعلیق درآورد. دادگاه دلیلی برای این تعلیق، که درست پیش از تاریخ برگزاری انتخابات مجلس صورت گرفت، ارائه نکرد. دست اندرکاران روزنامه برآنند که این تعلیق در پاسخ به انتشار

مصاحبه‌ای در سلام است که در آن شورای نگهبان، یعنی مجمع^{۳۸}ی از روحانیون که بر انتخابات نظارت می‌کند، مورد انتقاد قرار گرفته است.

مورد بعدی سانسور، هم از نظر جزئیات اعمال سانسور در این سال ها و هم از نظر اهمیت مسئله مندرج در آن، از مورد قبلی نیز گویاتر است. این مدخل تاریخ دوازدهم مارس ۱۹۹۶ را به همراه دارد:

نشر روزنامه هفتگی بهار، که کمتر از یک ماه پیش آغاز به نشر کرده بود، به دستور وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی معلق گردید. «هیئت رسیدگی به مطبوعات»، مجمع ویژه بررسی مطالب مندرج در نشریات ادواری، انتشار این هفته نامه را به جرم تخلف از قوانین مطبوعات، تا هنگام «صدور حکم از جانب دادگاه» ممنوع اعلام نمود. هیچ گونه دلیل دیگری برای این عمل ارائه نگردیده است، ولی گفته می‌شود بهار مقالاتی منتشر کرده بود که در آن القا می‌شده است که رهبر روحانی انقلاب اسلامی، آیت الله علی خامنه‌ای، در فرایند تشخیص صلاحیت نامزدهای انتخابات ۸ مارس دخالت کرده است. . . .^{۳۹}

از نمونه های ارائه شده چنین برمی آید که دخالت دولت در امر مطبوعات نه تنها کاهش نیافته بلکه در ساحت های مختلف، به ویژه در ساحت های فرهنگی، مذهبی و هنری، افزایش خیره کننده ای داشته و آزادی مطبوعات را در این زمینه ها از آزادی آن ها در دوران پیش از انقلاب بسیار محدود تر کرده است. لایحه ای که در مجلس شورای اسلامی به منظور تحریم چاپ تصویر زن در نشریات مطرح شده، در صورت تصویب و اجرا، فضای محقری را که در مطبوعات پس از انقلاب به بسیاری از جنبه های زندگی زنان تخصیص داده شده از همیشه تنگ تر خواهد کرد. با این همه، در شیوه های اعمال سانسور می توان آغاز تغییرات و تحولات مهمی را مشاهده کرد. ساختارهای ریشه دار فرهنگی و توسل به عرف اخلاقی جامعه رفته رفته جای خود را به مبانی دیگری در تعاطی میان مطبوعات و قدرت سیاسی حاکم می دهد. از یک سو، کار نظارت بر مطبوعات توسط نیروهای امنیتی جای خود را به اعمال فشار از سوی گروه هایی که آزادی مطبوعات را خلاف مصلحت خویش می پندارند می دهد. از سوی دیگر، قوه قضائیه به صورت مرجع و ملجاء نهایی رسیدگی به تخلفات مطبوعات مسئولیت را برعهده می گیرد. چنان که پس از سال ها شکایت های مطبوعاتی در دادگاه هایی مورد رسیدگی واقع می شود که در آن ها هیئت منصفه نیز برای اظهار نظر حضور دارد. اما، ترکیب این هیئت منصفه غالباً

مورد اعتراض متهمین است. دستگاه‌های حکومت نیز بیش از پیش می‌کوشند با توجیه اقدامات خود براساس قوانین موجود، و اعلام علنی آن، به کار خود صورت قانونی دهند. این روندها، از زمان انتخاب محمد خاتمی به ریاست جمهوری بیشتر مشهود است، بدین معنا که امر جلوگیری از انتشار روزنامه‌ها تقریباً همیشه از طریق شکایت مقامات دولتی به دادگاه‌ها و رسیدگی دادگاه‌ها به پرونده‌های مطبوعاتی صورت می‌گیرد. شاید نتوان این گفته عطاءالله مهاجرانی، وزیر فرهنگ اسلامی را که «در حال حاضر هیچ‌گونه سانسوری در مطبوعات ایران اعمال نمی‌شود»^۱ بدون دسترسی به آئین‌نامه‌های اجرائی و دستور العمل‌های مشخص پذیرفت، ولی کاهش چشمگیری در عوامل بازدارنده مطبوعات از نشر اخبار و افکار گوناگون در جامعه ایران انکار ناپذیر می‌نماید. در آغاز این مقاله هدف از آن را بررسی و تحلیل شیوه‌های گفت و شنود میان مطبوعات، مردم و ساختار سیاسی کشور ایران از مرداد ۱۳۳۲ به بعد آوردیم، با تأکید بر عوامل بازدارنده مطبوعات از انجام رسالت تاریخی که از حول و حوش انقلاب مشروطیت برعهده گرفته‌اند. بی‌تردید، مطبوعات ایران در این دورهٔ چهل و پنج ساله در سیر تحول تفکر سیاسی و اجتماعی در ایران نقش عمده‌ای ایفا کرده و در این کار با چالش‌های خطیری رو به رو شده‌اند. در حال حاضر نیز چنین به نظر می‌رسد که روند قانونمند شدن جامعه ایران مصداق عینی خود را بیش از هر صحنه و عرصهٔ دیگری در عرصهٔ تعاطی میان دولت و مطبوعات می‌یابد. براساس گزارش‌هایی که در این ایام از ایران می‌رسد، می‌توان امیدوار بود که - به رغم موانع موضعی و مقطعی موجود - روند کلی رشد مطبوعات ایران و توانمند شدن این نهاد اجتماعی در انجام رسالت تاریخی خویش همچنان ادامه یابد. در آن صورت می‌توان سال‌های واپسین قرن بیستم را آغاز دورهٔ جدیدی از انبساط و گسترش کمی و کیفی مطبوعات ایران دانست.

پانوشته‌ها:

۱. کلی‌ترین بررسی موجود از پدیدهٔ سانسور در ایران را می‌توان در کتاب زیر یافت: گوئل کهن، *تاریخ سانسور در مطبوعات ایران* (دوجلد)، تهران، انتشارات آگاه، ۶۳-۱۳۶۲.
۲. برای مروری کلی بر تاریخچهٔ سانسور در ایران بن. ک. به:

Ahmad Karimi-Hakkak, "Censorship in Persia," in *Encyclopaedia Iranica*, Ed. Ehsan Yarshater, Costa Mesa, Ca: Mazda Publisher, V.5, f.2, PP.135-142.

این مقاله، با حذف کتابنامه آن، به فارسی نیز برگردانده شده است. ن. ک. به: احمد کریمی حکاک، «تاریخچه سانسور در ایران»، ترجمه ناصر مهاجر، نقطه، سال اول، شماره ۳ (پائیز ۱۳۷۴)، ص ۶-۱۱.

۳. محمد محیط طباطبائی تصویری به غایت بدبینانه از مطبوعات ایران در سال های پس از ۱۳۳۲ ارائه می دهد. او معتقد است مطبوعات ایران در آن دوران «به تدریج استقلال عمل و قدرت ارشاد و اعتماد مردم را از دست دادند و سرانجام از مقام ارشاد و انتقاد و مواخذه دولت ها تا درجه حمایت از مصالح دولت ها و کارهای ناروای آنها فرود آمدند و داغ دفاع از کارهای ناروای دولت ها را بر پیشانی خود نهادند و پس از آنکه مایوس و خسته شدند به ایجاد وضعی تازه خدمت کردند به امید آنکه از امنیت و استراحتی برخوردار باشند، چیزی که هرگز برای ایشان میسر نگردید.» محمد محیط طباطبائی، تاریخ تحلیلی مطبوعات ایران، تهران: مؤسسه انتشارات بعثت، ۱۳۶۶، ص ۱۹۰.

۴. برای آگاهی از متن «قانون مطبوعات مصوب ۵ محرم الحرام ۱۳۲۶ قمری» ن. ک. به: گوئل کهن، همان، جلد دوم، پیوست یک، صص ۷۷۶-۷۶۳.

۵. این استنتاج براساس تحقیق نموداری منتشر نشده ای استوار است که دکتر محمد توکلی طرقي در سال ۱۹۹۱ در اختیار نگارنده گذاشته است. این تحقیق نشان می دهد که شاهد از ۲۸ مهر ماه ۱۳۲۸ تا ۱۳ آذر ۱۳۲۹ زیر نام های زیر منتشر شده است: *عطار* (۳ شماره)، *سفیر* (۸ شماره)، *آهنگ شرق* (۶ شماره)، *بلبل* (۲ شماره)، *بسمندر* (یک شماره)، *مهر ایران* (۲ شماره)، *سپهر* (۲ شماره)، *بوستان* (یک شماره)، *بیان ایران* (یک شماره)، *پرخاش* (یک شماره)، *کشاورزان* (دو شماره)، *صلح ایران* (یک شماره)، *خرد* (یک شماره)، *آهنگوان* (یک شماره)، *نمایشگاه* (یک شماره)، *مربوب* (یک شماره).

۶. نقل شده در: علی بهزادی، *شبه خاطرات*، جلد اول، تهران، زرین، ۱۳۷۵، ص ۶۴۰.

۷. مهدی بهشتی پور، «تشکل های صنفی مطبوعات» *کک*، شماره ۸۴ (اسفند ۱۳۷۵)، صص ۲۱۸-۲۱۴.

۸. در باره تاریخچه کانون نویسندگان ایران و نقش آن در مبارزه با سانسور، ن. ک. به:

Ahmad Karimi-Hakkak, "Protest and Perish: A History of the Writers Association of Iran," *Iranian Studies*, Volume 18, no.1-4 (1985), pp 189-229.

۹. فرهاد مسعودی، *بیروزی بختند*، تهران، انتشارات اطلاعات، ۱۳۵۴، صص ۵۳-۲۴۳.

۱۰. بهزادی، همان، ص ۱۶۸.

۱۱. همان، ص ۷۹۳.

۱۲. داستان شمیم و شهر "روا" را بهزادی چنین نقل می کند: «در آن زمان (سال ۱۳۱۷) سانسور کتاب و مطبوعات در دست شخصی به نام "شمیم" بود؛ کسی که نامش لرزه براندام نویسنده ها و روزنامه نویس های زمان رضا شاه می انداخت، زیرا شهر معروف "روا" در اختیار او بود و تا مهر "روا" و امضای "شمیم" نبود، یک ورق کاغذ چاپی از هیچ چاپخانه ای خارج نمی شد.» *شبه خاطرات*، ص ۵۲۴.

۱۳. صدرالدین الهی، *مکتوب شخصی دکتر الهی به نویسنده*، (نسخه دستنویس)، ص ۶.

۱۴. علی بهزادی، همان، صص ۲۳-۵۱۹.
۱۵. صدرالدین الهی، مکتوب شخصی، (نسخه دستنویس)، ص ۱۱.
۱۶. صدرالدین الهی مکتوب شخصی، ص ۷.
۱۷. صدرالدین الهی، «توضیحی برچگونگی دست بردن در این مصاحبه، به منظور آسان تر کردن فهم متن حاضر»، جنگ، سال اول، شماره ۱۱ (۲۴ مهر ۱۳۶۹)، ص ۸۱.
۱۸. صدرالدین الهی، مکتوب شخصی، ص ۹.
۱۹. صدرالدین الهی، مکتوب شخصی، صص ۹-۱۰.
۲۰. چنانکه در متن مقاله گفته ام حقیقت این شایعه هرگز برمن اثبات نشده است. از کسانی که در این مورد مطالب دقیقی در اختیارم بگذارند سپاسگزار خواهم بود.
۲۱. علی بهزادی، شبه خاطرات، ص ۳۴.
۲۲. همان، صص ۴۵-۳۴۴.
۲۳. همان، ص ۱۹۹.
۲۴. همان، ص ۴۸۳.
۲۵. برای بحث مفصل تر در این باره، ن. ک. به:
- Jeremy N. Popkin, Ed., *Media and Revolution: Comparative Perspectives*, Lexington, University Press of Kentucky, 1995.
۲۶. برای بحث دیگری درباره رابطه میان ادبیات و انقلاب، ن. ک. به:
- Ahmad Karimi-Hakkak, "Revolutionary Posturing: Iranian Writers and the Iranian Revolution," *The International Journal of Middle East Studies*, Vol. 23, no.4 (Nov. 1991), pp 507-531.
۲۷. ن. ک. به:
- Leila Saeed, "Iran since the Shah," *Index on Censorship*, Vol.10, no.3 (June 1981), p 12.
۲۸. همانجا.
۲۹. بزرگ پورجعفر، «پاکسازی واژگونه در مطبوعات و رادیو تلویزیون»، *اندیشه آزاد*، نشریه کانون نویسندگان ایران، شماره ۳ (۲۸ اسفند ۱۳۵۸)، صص ۱۲-۸.
۳۰. اسماعیل جمشیدی، «سانسور در مطبوعات: دیروز و امروز»، *اندیشه آزاد*، نشریه کانون نویسندگان ایران، شماره ۵ (۹ اردیبهشت ۱۳۵۹)، صص ۹-۶.
۳۱. «نامه سرگشاده کانون نویسندگان ایران به آقای دکتر ابوالحسن بنی صدر، رئیس جمهور»، *اندیشه آزاد*، نشریه کانون نویسندگان ایران، شماره ۶ (۱۵ خرداد ۱۳۵۹) صص ۵-۴.
۳۲. روح‌الله خمینی، *پیام‌ها و سخنرانی‌های امام خمینی در شش ماهه اول ۱۳۵۹*، تهران، نور، ص ۱۵.
۳۳. *خط سبز نشریه دانشجویان دانشگاه مشهد* بود که توسط کانون نشر جدید در قم منتشر می‌شد. از این نشریه ۳ شماره منتشر شده است که دو شماره نخست آن به ترتیب تاریخ فروردین و اردیبهشت ۱۳۵۸ را دارد، و شماره سوم تنها تاریخ سال ۱۳۵۸ را نشان می‌دهد. بدین سان، خط سبز را باید از نخستین نشریه‌های دانشجویی دوران انقلاب به شمار آورد. محتوای این نشریه را بیشتر آثار ادبی (شعر، داستان، قصه ادبی) تشکیل می‌دهد، و خط آن با نخله فکری آل احمد و

علی شریعتی قرابت هایی دارد. نامه نور از تیرماه ۱۳۵۸ تا اسفند ۱۳۵۹ جمعا در یازده شماره منتشر شده و عمده مطالب آن آثار نویسندگان و شاعران مرتبط با حزب توده ایران است که در این دوران آثاری موافق روند اسلامی شدن انقلاب پدید می آوردند. بخش بزرگی از این نشریه به تحقیق در زندگی و تاریخچه ایلات و عشایر ایران اختصاص دارد. ناشر نامه نور فرهنگسرای نیاوران است. قاموس فصل نامه ای است که از زمستان ۱۳۶۱ تا زمستان ۱۳۶۳ منتشر شده و ناشر آن در آغاز «موسسه تحقیقاتی و انتشاراتی نور» و در پایان کار «نشر قاموس» ثبت شده است. این نشریه از لحاظ شکل ظاهری شباهت بسیار به کتاب جمعه دارد، و محتوای آن بیشتر آثاری است که بعدها «ادبیات انقلاب اسلامی» نامیده شد.

۳۴. غانله چهاردهم اسفند ۱۳۵۹: ظهور و سقوط ضد انقلاب، تهران، دادگستری جمهوری اسلامی

ایران، ۱۳۶۴، ص ۶۳۳.

۳۵. درمورد اتهام وارده به منوچهر کریم زاده، ن. ک. به:

Attacks on the Press in 1996: A Worldwide Survey of the Committee to Protect Journalists, New York, 1997, P. 325.

۳۶. همان، ص ۲۸۹.

۳۷. همان، ص ۲۸۹-۲۹۰.

۳۸. همان، ص ۲۹۰.

۳۹. همانجا.

۴۰. عطاءالله مهاجرانی، «جمهوریت و انقلاب اسلامی»، «اطلاعات بین المللی»، سال پنجم، شماره

۹۸۱ (سه شنبه ۱۲ خرداد ۱۳۷۷)، ص ۰۹.

فهرست

سال شانزدهم، بهار و تابستان ۱۳۷۷

با همکاری

صدرالدین الهی

- پیشگفتار:
مقاله ها:
- ۱۸۵ نگاهی به منابع تاریخ روزنامه نگاری ایرانی و فارسی
۱۹۱ ناصرالدين پروين
۲۱۱ احمد احرار
۲۳۷ داریوش همایون
۲۵۹ احمد کریمی حکاک
۲۸۹ هوشنگ وزیری
۳۰۵ محمد عاصمی
۳۲۱ محمود خوشنام
مطبوعات ایران در برابر سانسور: ۱۳۳۲-۱۳۷۷
اخلاق سیاسی و اخلاق روزنامه نگاری
کاوه برلین و کاوه مونیخ
از مجله موسیقی تا ماهنامه رودکی
مصاحبه
- ۳۳۱ مصطفی مصباح زاده
گزیده:
۳۶۳ لیلا رستگار
اخلاق حرفه ای و روزنامه نگاران ایرانی
گذری و نظری
- ۳۸۳ اسمعیل پوروالی
۳۸۷ عباس پهلوان
نام هایی که مطبوعات ایران به خود دیده اند
خاطراتی از دوران مجله فردوسی
نقد و بررسی کتاب:
- ۳۹۹ صدرالدین الهی
۴۳۱ محمدحسن فقفتوری
۴۳۹ حسن آبتنی
۴۴۷
از محرمعلی خان سانسورچی تا مصطفوی سرمقاله نویس
ارتش و استقرار نظام پهلوی
تاریخ فنون و منابع آن در ایران
کتاب ها و نشریات رسیده
خلاصه مقاله ها به زبان انگلیسی

کنجینه تاریخ و تمدن ایران

ENCYCLOPÆDIA IRANICA

دانشنامه ایرانیکا

دفترهای سوم، چهارم، پنجم و ششم از جلد هشتم
منتشر شد

Fascicles 3, 4, 5, and 6 of Volume VIII:

EDUCATION XX-E' TEZĀD-AL-SALTĀNA

اثری که باید در خانه و دفتر هر ایرانی فرهنگدوستی موجود باشد.

MAZDA PUBLISHERS

P. O. BOX 2603

COSTA MESA, CA 92626

Tel: (714) 751-5252

Tel: (714) 751-4805

اخلاق سیاسی و اخلاق روزنامه نگاری

مبالغه آمیز نخواهد بود اگر بگوئیم که روزنامه نگاری و درمعنای محدودتر آن، روزنامه نگاری سیاسی و سیاست، دست کم از یک حیث، دو نزدیک‌ترین حرفه به یکدیگرند: هر دو به قدرت نگاه می‌کنند. اما یکی برای آنکه قدرت را به دست آورد یا قدرت به دست آمده را نگاهدارد، حال آنکه دیگری مراقب آن است یا باید مراقب باشد که قدرت، که برحسب ذات رو به گسترش دارد، مهار نگسلد و دیگر قلمروهای اجتماعی را به زیر سلطه نگیرد.

از این دو نگاه متفاوت دو رویکرد متفاوت یا متضاد نیز به مسأله اخلاق فرا می‌آید. برای سیاستمدار موازین اخلاقی فقط در صورتی معتبر و در خور احترامند که مانعی در راه نگاهداری یا کسب قدرت پدید نیآورند. این قاعده سیاسی قدمتی به اندازه عمر جامعه‌های بشری دارد، ولیکن برای نخستین بار نیکولو ماکیاول (Nicolo Machiavel) آن را به عنوان یک قانون سیاسی در کتاب

* روزنامه نگار، نویسنده و مترجم.

شهریار تدوین کرد.

رمون آرون (Raymond Aron)، که از شهریار به عنوان «اثری جاودانه» یاد می‌کند، در پیشگفتاری که بر ترجمه فرانسوی آن نوشته است، می‌گوید: «ماکیاول، مانند هر انسان نیکزاد، آزادی را ترجیح می‌دهد و از استبداد بیزار است. ولیکن او تجربه اندوخته است. . . روند امور انسانی، ناپایداری توده‌ها و شکنندگی دولت‌ها را می‌شناسد، بی‌توهم و بی‌پیشداوری به مشاهده انواع دولت‌ها می‌پردازد، آنها را برحسب‌سنخ طبقه بندی می‌کند و قانون می‌گذارد. قوانین علمی و نه اخلاقی که به موجب آنها هر شاهزاده نشینی چگونه باید تسخیر و حکومت شود.» آرون می‌افزاید که اگر ماکیاول ستاینده لوکرس بورژواست، نباید از این بابت او را سرزنش کرد زیرا:

یک پزشک بیشتر اوقات خود را به مطالعه بیماری می‌گذراند تا به مطالعه تندرستی: بیماری‌ها از یک حیث جالب‌ترند تا تندرستی . . . ولیکن بدین سبب کسی پزشک را سرزنش نمی‌کند که بیماری را بر تندرستی ترجیح می‌دهد. وانگهی مگر این گناه ماکیاول بود که در ایتالیا عاداتی حکمرانی می‌کرد که وی شرح داده است؟ راستی را که سیاست عمل است و مانند هر عملی رو به سوی کامیابی دارد. اگر کامیابی نیازمند آن است که وسائل به کار برده شود که از حیث اخلاقی درخور ملامت است، آیا باید از کامیابی چشم پوشید؟ یا که باید دست‌ها را آلود؟ سلامت روح خود را فدای سلامت دولت ساخت؟ در کدام نقطه از راهی ایستاد که از پیمودن آن گریزی نیست؟ از کدام دروغ باید پرهیخت، و اگر راست گفته شود، بازی باخته خواهد شد؟

اگر آرون ماکیاول را بنیانگذار علم سیاست می‌داند، هنری کیسینجر اسقف ریشلیو (Richelieu) را «پدر دولت مدرن» می‌خواند و از او چنین نقل می‌کند: «انسان جاودانه است و رستگاری او در آن دنیا است. دولت از موهبت جاودانگی برخوردار نیست. یا باید هم اکنون آن را رستگار ساخت یا هرگز»^۳ معروف است که پاپ اوربن هشتم، هنگامی که خبر درگذشت ریشلیو را شنید گفت: «اگر خدائی وجود داشته باشد، اسقف ریشلیو باید به بسا پرسش‌ها پاسخ گوید، وگرنه به عقیده من در زندگی موفق بوده است.»^۴

نگاهی به سعدی و ماکیاول

در عرصه سخن فارسی شاید نتوان کسی را از سعدی به ماکیاول نزدیکتر دانست. اگر از جنبه روش شناختی امر بگذریم، نگاه او به قدرت سیاسی و

دستورنامه ای که برای رفتار سیاسی صادر می کند، به شیوه‌ای غریب به نگاه و دستور نامه ماکیاول شبیه است. تقریباً ۲۵۰ سالی که از حیث زمانی و هزاران فرسنگی که از حیث مکانی میان سعدی و ماکیاول فاصله می افکند، خود حکایت از آن دارد که قاعده هائی وجود دارد که سیاستمدار واقعی را از پیروی از آنها گریزی نیست. برای این شباهت نمونه‌ای بیاوریم. سعدی در «نصیحت الملوک» می گوید: «خشم و صلابت پادشاهان به کار است، نه چندان که از خوی بدش نفرت گیرند. بازی و ظرافت روا باشد، نه چندان که به خفت عقلش منسوب کنند.» و نیز در جای دیگر می سراید:

نکند جور، پیشه سلطانی که نیاید ز گرگ چوپانی
پادشاهی که طرح ظلم افکند پای دیوار مُلک خویش بکند

ماکیاول می گوید: «... و بالاتر از همه، شه‌ریار می باید با مردمان خویش چنان سر کند که هیچ پیشامدی... رفتار وی را دگرگون نکند، که درشتی پیشه کردن در روزگار سختی کاری است دیر و بی هنگام و نرمی پیشه کردن نیز کاری است بیموده، زیرا وی را ناگزیر از آن می دانند و از او سپاسگزار نخواهند بود.» این آیا همان "فاصله" ای نیست که ماکس وبر (Max Weber) آن را برای یک زمامدار کامیاب لازم می شمرد؟ ماکیاول در جای دیگر می گوید: «ولی کشتار هم‌شه‌ریان و فریب دادن دوستان و سنگدلی و پیمان شکنی را مردانگی نمی توان نامید. با چنین شیوه‌ها اگرچه به قدرت پادشاهی دست می‌توان یافت اما به بزرگی نمی توان رسید.»

اما دریفا که دیده و شنیده شده است که سعدی شناسانی ماهیت قدرت سیاسی را با سعدی آموزگار اخلاق در هم می آمیزند تا هرچه آسانتر بتوانند براین سخنسرا و انسان دوست بزرگ سرزنش ریاکاری و دورویی و دوگوئی وارد آورند. سعدی به عنوان شناسای قدرت سیاسی در گلستان می گوید: «سر مار به دست دشمن بکوب که از احدی الحسنین خالی نباشد: اگر این غالب آمد، مار گشتی و اگر آن، از دشمن رستی.» یا: «سپاهی که از صف کارزار دشمن بگریزد، بیاید کشت که خونبهای خود به سلف خورده است. سپاهی را که سلطان نان می دهد، بهای جان می دهد. پس اگر بگریزد خونش شاید که بریزند.» این رهنمود سعدی آیا همان مجازاتی نیست که در سده های بعد برای فرار از زیر پرچم قائل شده به آن جنبه جزائی داده اند؟

می توان گفت که رهنمودهای سیاسی سعدی گهگاه با دستور نامه های ماکیاوول به اصطلاح مو نمی زند، آنجا که در «نصیحت الملوک» می گوید: «دشمنان را متفرق نتوانی گردانیدن مگر بدان که بابعضی از ایشان دوستی به دست آوری. دشمن به دشمن برانگیز تا هر طرف غالب شود فتح از آن تو باشد.»

اسقف ریشلیو یا تالیران بی شک سعدی نخوانده بودند، و اگر شهویار ماکیاوول را هم نخوانده بودند، گمان نمی رود که در صحنه سیاسی بین المللی بازی بی جز آنکه کردند، می کردند. یک ذهن تحلیل گر- یعنی تنها ذهنی که پژوهش علمی را می برآزد- ناگزیر باید از دنگاه به سعدی بنگرد. سعدی یکی است، ولی عرصه اخلاق و عرصه سیاست که وی مشاهده کننده آنهاست، دو تاست. وی به کسانی که خدمت پادشاهان می کنند، هشدار می دهد که «از تلون طبع پادشاهان برحذر باید بودن که وقتی به سلامی برنجند و دیگر وقت به دشنامی خلعت دهند و آورده اند که ظرافت بسیار کردن هنرندیمان است و عیب حکیمان.» در ادب فارسی بی گمان، و در سراسر جهان شاید، کسی را نتوان یافت که قلمروئی چنین گسترده ازمعرفت را در نور دیده و در هریک از آنها شاهکارهائی آفریده باشد. از جمله به همین دلیل، و هم چنین به دلیل سفرهائی دراز که او را به سرزمین هائی با فرهنگ های گوناگون برده، به نسبت ارزش ها آگاهی یافته است. وی که عیب و هنر را به عنوان مفاهیم متضاد، برابر می نهد، از نسبی بودن آنها غافل نمی ماند. آنچه در نزد ندیمان هنر به شمار می آورد، در نزد حکیمان عیب است.

اما بدین سبب نمی توان گفت که او همه ارزش ها را نسبی می کند. در نزد او می توان ارزش هائی اخلاقی یافت که نسبت را بر نمی تابند. به «حکایت» آن دو برادر در گلستان نگاه کنیم که «یکی خدمت سلطان کردی و دیگر به زور بازو نان خوردی. باری این توانگر گفت درویش را که چرا خدمت نکنی تا از مشقت کار برهی؟ گفت: تو چرا کار نکنی تا از مذلت خدمت رهائی یابی که خردمندان گفته اند نان خود خوردن و نشستن به که کمر شمشیر زرین به خدمت بستن... ای شکم خیره به تائی بساز/ تا نکنی پشت به خدمت دوتا.» یا: «به دست آهک تفته کردن خمیر/ به از دست برسینه پیش امیر.» و «آز بگذار و پادشاهی کن، گردن بی طمع بلند بود.»

می بینیم که برجسته کردن این ارزش های مطلق از سعدی یک آموزگار اخلاق ساخته است. مطلق بودن برخی ارزش ها همان است که کانت در «سنجش خرد عملی» بدانها پرداخته است.

امانوئل کانت و ماکس وبر

کانت در تاریخ اندیشه به عصر روشنائی در اروپا تعلق دارد. از ویژگی های برجسته آن عصر این اعتقاد بود که انسان می تواند بر امور جهان مسلط گردد و بشریت در حال پیشرفت مدام است. این خوشبینی متکی بر عقل در دهه ها و سده های بعد چنان بر زمین خورد که هنوز نتوانسته است کمر راست کند. ولیکن نمی توان گفت که اندیشه های راهنمای آن نیز یکسره از ارزش افتاده است. این ارزش ها هستند که با عملکرد و استناد به آنها همچنان می توان - یا شاید بتوان - با مهارگسیختگی قدرت سیاسی پیشانی کرد.^۸

دستگاه فلسفی کانت بر آن است که به سه پرسش پاسخ گوید: پرسش نخست: چه می توانم بدانم؟ وی در «سنجش خردناب» به پاسخگویی به این پرسش پرداخته است. پرسش دوم: چه باید بکنم؟ پرداختن به این پرسش موضوع «سنجش خرد عملی» است که در آن کانت به مسأله اخلاق و حقوق می پردازد. و پرسش سوم که «چه امیدی می توانم داشته باشم؟» فلسفه تاریخ و فلسفه دین را به بحث می کشد. از این میان آنچه به بحث ما مربوط می شود، همان پرسش دوم است.

در نزد کانت خرد عملی از خردناب، یا خرد نظری، جدا نیست. این هر دو در خرد ریشه دارند، منتها قلمرو خرد نظری شناخت است، حال آنکه خرد عملی به کاربست خرد یا به آنچه کردار خوانده می شود، می پردازد. کانت می گوید: «همه مفاهیم اخلاقی-آئینی نه در تجربه که در خرد جای دارند و از آن سرچشمه می گیرند.» بدین معنی که در نزد کانت ارزش هائی اخلاقی وجود دارند که نه اعتباری هستند، نه نسبی، بلکه از مطلقیت تام برخوردارند. به عنوان مثال اگر کشتن انسان های بی گناه از حیث اخلاقی نارواست، این دستور نه باید به تجربه ای برگردد و نه به پاداشی به خود. بنابراین، «تو نیکی می کن و در دجله انداز» که ایزد در بیابان ت دهد باز» در نزد کانت بدان سبب فی نفسه اخلاقی نیست که انتظار پاداشی در آینده در آن مندرج است. یا که انسان فقط بدان سبب دست به دزدی دراز نکند که خویشان و دوستان و همسایگان در او به چشم بد ننگند، از آنرو فی نفسه اخلاقی نیست که از تجربه ای حاصل شده است. تأملی در این عبارت کانت، که در عنوان سنگنوشته آرامگاه او نیز به کار برده است، می تواند ما را به درک مفهوم پیش اندری (a priori) بودن اخلاق یاری رساند: «دو چیز، دل و جان را، هر قدر که اندیشه بیشتر و پایدارتر بدان پردازد، بیش از پیش از تحسین و تکریم سرشار می سازد: آسمان ستاره نشانی

که برمن است، و قانونی اخلاقی که در من است.» ولیکن به رغم همه تأثیرهای بزرگی که عصر روشنائی بر اندیشه بشری داشته است، این را هم باید گفت که در متن خردگرایی این روزگار، مسائل اجتماعی، تاریخی و انسانی بسیار ساده‌تر از آن دریافت شده است که با واقعیت وجودی همخوان باشد.

هگل در این ساده سازی نقشی بسیار مهم و تعیین کننده داشته است. توتالیتاریسم که از اوائل سده بیستم سایه سنگینش را تقریباً بر تمامی جهان افکند، از آبخور اندیشه هگل بسیارنوشیده است. برتران ژوونل (Bertrand Jouvenel) در این باره می نویسد:

دستگاه دولتی پروس... درهگلیانیسم توجیه نقش خود و روش‌های اقتدارگرایانه خود را می بیند... قدرت دیوانسالار و دانا یقین دارد که اراده او هوا و هوس نیست، بلکه شناخت آنچه هست که باید باشد. بدین سبب به خود حق می دهد که ملت را به هر سوئی براند که دلخواه اوست و گمان برد که در این رهگذر عقل راهنمای اشتباه ناپذیر اوست... سوسیالیسم علمی مارکس می داند که پرولتاریا که باید باشد: بخش آگاه پرولتاریا. پس بخش آگاه پرولتاریا می تواند به نام همه سخن گوید و به نام همه بخوهد، و آگاهی خود را به تمام توده منتقل سازد. بدین سان پرولتاریا، با شناخت خود و آگاهی به وجود خود، خود را (در متن دیالکتیک هگلی) برمی چیند تا به صورت تمامی جامعه درآید. چنین است که حزب فاشیست به عنوان بخش آگاه ملت خود می نماید و خواست خود را به عنوان خواست ملت و امی نماید و ملت را چنان می خواهد که باید باشد...»

خویشاوندی این نظام‌ها با نظام جمهوری اسلامی که در آن "اِیت" همان نقش پرولتاریا در کمونیسم یا "ملت" در فاشیسم را دارد و با شعار "ید واحده" یا "همه باهم" پیرامون یک رهبر یا پیشوا گرد می آید، بدیهی تر از آن است که نیازی به شرح بیشتر داشته باشد. این واقعیت که جنبش‌های انقلابی خردستیز از مکتبی خردگرا چون مکتب فلسفی هگل سرچشمه گرفته اند، بحثی است که از محدوده سخن ما بیرون است. اِثا، همه این جنبش‌ها، با در نوردیدن فاصله میان آنچه هست و آنچه باید باشد، هیچ میزان اخلاقی را آنقدر ارزشمند نشمردند که از زیر پانهادن آن چشم‌پوشند.

دانش، که سقراط آن را کلید رستگاری انسان می دانست، به رغم پیشرفت‌های شگرفی که در سده‌های هجدهم و نوزدهم کرده بود، نتوانست از برآمدن آن جنبش‌ها جلوگیری کند. ویتوریو هُلزه (Vittorio Hölze) در این باره می نویسد: «... باید شر را شناخت که... یک واقعیت اخلاقی است. شر، چنان که

سقراط می پنداشت، فقط نادانی نیست. ساده ترین نمونه هیتلر است که یکی از بزرگ ترین تبهکاران تاریخ بود، ولی همه چیز بود مگر نادان. . . از این رو هیتلر یک مسأله دانائی یا نادانی نیست، بلکه مسأله ای اخلاقی است.^{۱۲} سقراط که جام شوکران را می نوشد، همان گونه در اوج اعتقاد اخلاقی حرکت می کند که تامس مور که به درخواست هانری هشتم برای طلاق همسرش گردن نمی گذارد و در این رهگذر گردن به زیر تیغ می دهد. آلبر میمی، نویسنده فرانسوی زبان تونسسی تبار، در این باره می نویسد:

مور برتر آن دید که به کام مرگ رود و از اعتقاد درونی خود برنگردد. بدین ترتیب چهره او به عنوان نماد و نمونه و قهرمان پایداری شناخته شده است. ولیکن سوای قدرت شخصیت، این چهره خارق العاده چه معنایی به ذهن متبادر می سازد؟ بی گمان تامس مور از جامعه برداشتی داشت که خلاف برداشت هانری هشتم بود. . . وی به مردم جرأت بیشتری داد تا دیگر بازیچه هوسناکی یک شخص نباشند. بدین سان مور به عنوان پیشاهنگ دموکراسی مدرن نیز رخ می نماید. وی بهای این ایستادگی را با جان پرداخت. او یک قهرمان است. قهرمان کیست؟ کسی که جان در راه امری عادلانه فدا سازد.^{۱۳}

پایبندی مور به قانون حاکم در آن روزگار استوار تر از آن بود که با صدور حکم طلاق نه فقط موافق رای سلطان عمل کند بلکه جان بدر برد. اما نه این را خواست و نه آن را. لابد برای اینکه اگر گردن به حکم پادشاه می نهاد از خود چنان بیگانه می شد که زندگیش را از معنی تهی می دید. ماکس وبر می گوید: «سیاست کار مغز است. ولی نه فقط کار مغز. عمل اخلاقی نیز هست. اما چه وقت باید برحسب اخلاق ناشی از اعتقاد عمل کرد؟ این نکته ای است که نمی توان در باره آن رهنمودی صادر کرد.»^{۱۴}

در جزوه «سیاست به عنوان حرفه»، ماکس وبر دو اخلاق متمایز از یکدیگر را بررسی می کند، یکی اخلاق ناشی از مسئولیت و دیگری اخلاق ناشی از اعتقاد. با کنکاش در باره این دو نوع اخلاق، که به دو قلمرو متفاوت زندگی اجتماعی تعلق دارند، وی از خود می پرسد:

پس رابطه راستین میان اخلاق و سیاست چیست؟ آیا، چنان که گفته اند، این دو هیچ رابطه ای با یکدیگر ندارند؟ یا اینکه در سیاست نیز همان اخلاقی متداول است که در جاهای دیگر؟ پنداشته می شد که میان این دو برداشت باید یکی را درست دانست: یا این یا آن. اخلاقی که در ادیان، خاصه مسیحیت، موعظه می شود، به پاداشی چشم ندارد: اگر به این گونه ات سیلی زدند، گونه دیگر را پیش بیاور. . . یعنی با بدی ها به زور مقابله مکن. ولی برای

سیاستمدار درست عکس این اندرز مطرح است: باید با بدی ها به زور مقابله کنی، وگرنه مسئول بالا گرفتن آن هستی.

ماکس وبر دولت را به عنوان نهادی تعریف می کند که در محدوده معین جغرافیائی می تواند به شیوه ای مشروع زور فیزیکی بکار برد. ولی مشروعیت از کجا می آید؟ دردموکراسی ها از مردم، و در نظام های استوار بر ایدئولوژی - چه دینی و چه دین ستیز - از جایی که مردم را بدان دسترسی نیست. با این همه، در این هر دو صورت، قدرت، بر حسب ماهیت، میل به گسترش دارد و بدان می گراید که خود را از این تلاش فارغ گرداند که هر بار مشروعیت خود را از نوبه اثبات برساند. هر قدرت سیاسی، اگر از مهار بگریزد، خود را به فراز جامعه بر خواهد کشید و یکی از نخستین کارهایی که خواهد کرد این است که هویت فرد را از میان بردارد تا از انسان هائی که هر کدام برای خود هویتی جداگانه دارند که نشانه بارز بخود شناختگی (selbstverständnis) آنهاست، توده ای بسازد که چون ماده ای مذاب همه هویت های فردی را در خود حل کند، بدان سان که تمیز یکی از دیگری امکان پذیر نباشد.^{۱۶} قدرت، چه به عنوان وسیله ای برای خدمتی و چه به عنوان قدرت برای خود قدرت تا به گفته ماکس وبر «از احساس جاهی لذت برده شود که قدرت به انسان می بخشد»، تقریباً همواره در لباس مبدل جلوه می کند و خود را به عنوان "خدمتگزار" و می نماید. "ایثار"، که خاصه در ادبیات سیاسی جمهوری اسلامی در ایران به صورت ترجیع بند تکرار می شود، می خواهد چنین القا کند که قدرت سیاسی در این نظام از پیرایه هر خودخواهی آزاد است. ولیکن رسانه های همگانی رژیم اسلامی، و همچنین مدیحه هائی که در وصف رهبر سروده می شود، واقعیت دیگری را بیان می کند. از آن میان یکی را به عنوان نمونه می آوریم. فخرالدین حجازی، نماینده نخستین دوره مجلس شورای اسلامی، در دیداری که نمایندگان این مجلس با آیت الله خمینی داشتند، از جمله چنین گفت:

قائد، رهبر، ایمان مدارا، ما که در محضر آن امام بزرگوار شرف حضور داریم، مردمی هستیم که به زعامت آن حضرت برخاسته ایم تا فرمان امام را اجرا کنیم. زیرا که نورالله را در زجاجة پیشانی بلند شما می نگریم. مصباح جانتان آن چنان می درخشد که تاریکی زمان را در هم می پیچد. شما زیتونه مبارکه ای هستید که مصباح وجودتان تجلی الهی است. شما تجلی امت الهی هستید و توانستید مشیت الهی را در کرة ارض تجلی بخشید. ای فرزندان علی که ذوالفقار در دست داری، ایران برای تو تنگ است، کرة ارض ارزانی حکومت باد. ای سلیمان زمان، بر مسند حکومت بنشین. ای داود عصر، قضاوت کن.

قدرتی که با ستایش هائی از این دست روبروست، آیا می‌تواند فقط در چهارچوب قوانین، از جمله قانون اساسی، محصور بماند؟ قدرت، حتی در جامعه‌های به اصطلاح "آزاد"، مدام به سوی تورم می‌گراید تا به مکانی به مراتب برتر از آنکه شرائط اجتماعی-سیاسی ایجاب می‌کند، دست یابد. به این هیولا هرچه بیشتر بخورانی، گرسنه‌تر می‌شود و اشتباهی بیشتری برای خوردن پیدا می‌کند. در جمهوری اسلامی قدرت خود را به عنوان جلوه‌گاه اراده الهی وامی‌نماید. در حکومت‌های دینی این گفته سن پل (Saint Paul) چه بی‌معنای می‌شود که «اگر تمامی قدرت از خداوند سرچشمه می‌گیرد، از آنجا نیست که رعایا از قدرت اطاعت کنند، بلکه از آنجاست که فرمانروایان به فرمان خداوند گردن نهند.»

ولیکن اعمال قدرت همواره سکه‌ای دو روست. یک روی آن قدرتی است که فرمان می‌راند و روی دیگر کسانی که به فرمان گردن می‌نهند. چرا به فرمان گردن نهاده می‌شود؟ ماکس وبر به این پرسش چنین پاسخ می‌دهد: «بدیهی است که در واقع انگیزه‌های بغایت نیرومند ترس و امید - ترس از انتقام قدرت‌های افسونگر یا قدرت حاکم، و امید پاداش این جهانی یا آن جهانی - در کنار علائق گوناگون دیگر سبب فرمانبرداری می‌شود.»^{۱۸} آیا پیش از به قدرت رسیدن انقلاب اسلامی در ایران ترس از عقوبت آن جهانی، که در خاطره جمعی هر قومی به گونه‌ای وجود دارد، سبب نشد که اکثریت بزرگ ایرانیان دعوت یک روحانی را برای سرنگونی رژیم اجابت کنند؟ اعتبار معنوی روحانی که مردم را به قیام دعوت کرد در شکستن مقاومت نظام پیشین، که چنان آسان گذشت، واقعیتی آشکار است. بی‌اعتباری معنوی بعدی نظامی که با انقلاب به قدرت رسید، نباید از نیروی بُرد آن بکاهد. یکی از علل اصلی بی‌اعتبار شدن نظامی که با انقلاب به قدرت رسید، از آنجاست که هرگز نتوانست میان آرمان‌ها از یک سو و واقعیت سیاسی از سوی دیگر هم‌نهادی به وجود آورد.

هنری کیسینجر در مصاحبه‌ای با روزنامه فرانسوی "فیگارو" می‌گوید: «دولتمرد (statesman) باید بتواند میان سیاست واقع بینانه و آرمانگرایی ناب سازشی به وجود آورد که با لحظه تاریخی نیز سازگار باشد.»^{۱۹} کیسینجر، در همین مصاحبه، دوگل و ویلی برانت را به عنوان زمامدارانی می‌شناساند که در عین برخورداری از بصیرت سیاسی، آرمان و اخلاق را نیز به ظهور رساندند. وزیر خارجه پیشین آمریکا تأکید می‌کند که اعتقادات که از مقوله اخلاق است، نباید به گونه‌ای باشد که مانع عمل سیاسی گردد، و عمل سیاسی تا آنجا که ممکن است، نباید به اعتقادات لطمه‌ای بزند.

ویتریو هُلزه نیز در این باره سخنی شنیدنی دارد:

امروزه از یک سویک اخلاق‌گرایی انتزاعی وجود دارد که منطق جهان اجتماعی را نمی‌فهمد. در برابر آن، فرصت‌طلبی کلبی مسلکانه ای هست که هیچ داوری را برخورد نمی‌پسندد. این هر دو مخاطره آمیز است. باید دوباره به این امر روی کنیم که برخی اصول اخلاقی دارای اعتبار مطلق است. . . . باید میان بودن و بایستن پلی زد و راهی نمود. . . اخلاق باید چیزی بیش از آنها باشد که جامعه آن را در شمار آداب می‌داند. اگر هیتلر جنگ رامی‌برد، بسیاری از سخنرانیهای انتخاباتی او نه فقط حق معتبر می‌بود، بلکه قبول عام نیز می‌یافت. آیا بدین سبب باید گفت که در آن صورت سخنان او از حقیقت بیشتری برخوردار می‌شد؟ البته که نه. . . پس احکام اخلاقی می‌تواند، بدون ارجاع به تاریخ، حقیقت داشته باشد. این حکم که کشتن انسان‌های بی‌گناه در اتاق‌های گاز یک تبهکاری است. به همان اندازه حقیقت دارد که دو دوتا چهارتا. برای تندرستی جامعه ما لازم است که چنین احکامی پذیرفته و محترم شمرده شوند. همدلی بهتر که شماتت. (شماتت معادل درست واژه آلمانی *schadenfreude* است به معنای از غم دیگران شاد شدن، که در فرانسه و انگلیسی هم به همان صورت آلمانی به کار می‌رود) اما فقط ایمان به درستی کاری که می‌کنیم کافی نیست. وگرنه آنکه فارغ از سرزنش وجدان، و حتی با وجدان آسوده و رضایت خاطر، بمب می‌گذارد و بیگناه می‌کشد، حق نیز خواهد داشت. وجدان، اگر می‌خواهد از ارزشی برخوردار باشد، باید پرتو خرد بگیرد. . . بدون نیروی اخلاقی، کار فرجام نخواهد یافت. آرمان‌ها نیکوست، ولی هنگامی از همیشه خطرناکتر می‌گردد که در خدمت قدرت سیاسی قرار گیرد.

تبهکاری‌های هولناکی که امروزه در افغانستان، و به مراتب هولناکتر از آن، در الجزایر، به نام یک آرمان صورت می‌گیرد، فقط پرتو خیره‌کننده تری بر این سخن می‌افکنند. خادمان به این آرمان، برای هموار کردن راه بهشت در آن جهان، آیا راهی بهتر از این ندارند که در این جهان دوزخی بسازند که دوزخ تورات و قرآن در برابر آن چون گلستان می‌نماید؟

اخلاق روزنامه نگاری

ولیکن بدین سبب نباید به سیاست، که حرفه‌ای بسیار دشوار و درعین حال ظریف است، خرده گرفت. ماکس وبر می‌نویسد:

سیاست به معنای مته کردن نیرومندان و آهسته تخته‌های سخت است با پشتکار و درایت. کاملاً درست است، و همه تجربه‌های تاریخی این را تایید می‌کند که آدمیزاد به آنچه ممکن شده است دست نمی‌یافت، اگر مدام و همواره دست به سوی ناممکن نمی‌یازید.

اما کسی که توانائی چنین کاری دارد، باید یک پیشوا و نه فقط یک پیشوا، بلکه، به معنای ساده کلمه، یک قهرمان نیز باشد. آنان هم که هیچ یک از این دو نیستند، باید دلی چنان استوار سازند که فرو ریختن همه امیدها را برتابد؛ هم اکنون چنین کنند، وگرنه نخواهند توانست از آنچه همین امروز امکان پذیر است برآیند. فقط آنکه یقین دارد که در این راه از پای نمی افتد، و اگر جهان از دیدگاه او برای آنچه وی می خواهد بدان عرضه دارد، بیش از اندازه ابلهانه است، بتواند همواره بگوید: با وجود این؛ و او نیز دارای رسالت سیاسی است.^{۲۱}

بدین ترتیب ماکس وبر می کوشد میان آنچه اخلاق برآمده از اعتقاد و اخلاق ناشی از مسئولیت می نامد پلی بزند و حتی این دو را "مکمل یکدیگر" بشمرد که با هم آن «انسان شریفی را می سازند که می تواند رسالت سیاسی داشته باشد.»^{۲۲} با این همه، تزییق اخلاق به سیاست، کاری نیست که خود سیاستمداران، خاصه اگر به قدرت رسیده باشند، بدان دست یازند. سوگند دروغ فرانسوا میتران، رئیس جمهوری پیشین فرانسه که دولت ویشی در تسهکاری های نازیسم-جرگه کردن یهودیان - سهیم نبوده است، با محاکمه موريس پاپون (Maurice Pappon) که در سال ۱۹۹۷ در فرانسه آغاز شد، برملا گردید.

سلب مشروعیت از نظام حاکمی که مشروعیت خود را از دست داده، ناگزیر و به طریق اولی باید به وسیله ارگان هائی بیرون از دستگاه دولتی صورت پذیرد. رسانه های همگانی، از جمله روزنامه، در این رهگذر سهم بسیار مهمی دارند. استانلی هافمن (Stanley Hoffmann) در مصاحبه ای با روزنامه فرانسوی لوموند می گوید: «اگر سیاست در دست سیاستگران حرفه ای یا نخبگان باقی بماند. . .، مدنیت، یا آنچه از آن باقی مانده است، نیز از میان خواهد رفت.» وی در پاسخ به این پرسش که آیا می توان اخلاق و سیاست را با یکدیگر آشتی داد، می گوید: «این کار دشواری است، ولی کاری است که باید کرد! دموکراسی آزمایشی است برای اخلاقی کردن زندگی سیاسی؛ برای پیشرفت از اخلاق ادعائی ماکیاول به سوی فی نفسه بودن اخلاقی که روسو و کانت اندرز می دهند. . . ولیکن تنش میان اخلاق و سیاست همواره بر جای خواهد ماند، زیرا اخلاق همواره نه فقط با منافع خودخواهانه یا جامعه گریز، بلکه با اراده قدرت و سلطه جوئی در نبرد است. . .»^{۲۳} الی ویزل (Elie Wiesel)، پژوهشگر و روزنامه نگاری که جایزه صلح نوبل را برده است، از این حیث اندکی بدبین تر از استانلی هوفمن است. در مصاحبه ای با روزنامه فرانسوی **فیگارو** می گوید: «امروز هنگامی که بانگی از

اخلاق بر می خیزد، به مخالفت با آن بسنده نمی کنند، آن را به تمسخر می گیرند . . . جای ایمان در جامعه ما چنان خالی است که به دشواری می توان تصور کرد که بانگی برآید و از اخلاق بگوید. «همو می گوید که به عنوان روزنامه نگار با بسیاری از شخصیت های سیاسی دیدار داشته است: «درآغاز، سیاستمداران به دنبال روزنامه نگاران می دوند و هنگامی که خرشان از پل گذشت از آنان می گریزند.» وی در پاسخ به این پرسش که آیا کارکرد سیاسی است که از سیاستمداران آدم هائی میانمایه می سازد می گوید: «نه، آنچه میانمایگی است وسائلی است که آنان برای رسیدن به هدف بکار می گیرند. خواری بسیار برای اندکی افتخار. این مسخره است.» گفتگو سپس چنین ادامه می یابد:

- مسخره چیست، افتخار؟
- نه خود افتخار، بلکه بهائی که برای آن پرداخته می شود. این بهائی هولناک است.
- آیا قدرت شما را شیفته خود نمی سازد؟
- من قدرت را دوست ندارم.
- آیا واژه افتخار را دوست دارید؟
- نه، من واژه "شرافت" را دوست دارم.
- برای شما زندگی باید در خدمت کدام امر باشد؟
- برای آنکه زندگی در خدمت امری باشد، باید به آن معنائی بخشید. زندگی را خدا می دهد، ولی این انسان است که به آن معنا می بخشد.
- و اگر زندگی دیگر معنائی نداشته باشد؟
- پرچی هم خود معنائی دارد. به کافکا و به کیرکگارد نگاه کنید. گفتن اینکه زندگی معنائی ندارد، خود به زندگی معنا می دهد. . . باید بتوان مردم را خندانند. آدمیزادگان با هم می خندند، ولی تنها می گیرند.

طنز، دشنام و لودگی

چه چیز انسان را می خندانند؟ یک موقعیت خنده دار که درجهان واقع روی می دهد یا طنزی که موقعیت های خنده دار می آفریند. دراین میان طنز در روزنامه، خاصه طنز سیاسی، به عنوان یک ضد قدرت، مکانی برجسته دارد. ولیکن هشدار! طنز همان ریسمان باریکی است کشیده در میان دو بلندی، و در دوسوی آن پرتگاههائی که یکی دشنام گوئی است و دیگری لودگی. ذهن موشکاف و باریک بین، استعدادی خداداده و احاطه ای برکلام باید تا طنزپرداز بتواند این راه باریک و لغزنده را به کامیابی ببوید و از این یا از آن

سو به پرتگاه نیفتد.

و غافل از این نباید بود که روزنامه نگاری را تقریباً همواره از روی نمونه‌های بد آن داوری می‌کنند و به ندرت از روی نمونه‌های خوب. روزنامه نگاری که برای تهیه گزارش یا عکس در بوسنی یا رواندا یا فلسطین جان خود را از دست می‌دهد، به مراتب زودتر به فراموشی سپرده می‌شود تا آن شکارگران حوادث که، به روایتی، پرنسس ولز، دایانا، را به کشتن می‌دهند. چند نفر به یاد دارند که فقط در سال ۱۹۹۶ در کشتارهای خانگی در الجزایر بیش از نود روزنامه‌نگار جان خود را از دست دادند؟ شهامت و پشتکار و وجدان کار نمی‌خواست تا یک روزنامه نگار بتواند رئیس جمهوری آمریکا، این بزرگ‌ترین قدرت جهان را، از مسند قدرت به زیر کشد؟

یک روزنامه‌نگار هندی می‌گفت هر وقت دیدید که دولت از کار شما خرسند است، در اصالت کارتان شک کنید، زیرا به احتمال بسیار عیبی در آن هست. راست می‌گفت. هرگز تصادفی نیست که، تقریباً در هر کشوری، روزنامه‌های مخالف دولت یا روزنامه‌های مقابل قدرت حاکم - همواره از جاذبه بیشتری برخوردارند تا روزنامه‌هایی که از قدرت حاکم جانبداری می‌کنند.

باید روزنامه نگار بود تا دانست که در این حرفه انسان از چه تافته‌ای باید باشد تا در برابر وسوسه‌های قدرت و ثروت، و در برابر تهدیدهای پیدای پنهان، مقاومت کند. ماکس وبر در این باره می‌نویسد: «این شگفت‌انگیز نیست که روزنامه‌نگاران بی‌ارزش و از راه بدررفته بسیار وجود دارد. بلکه شگفت‌انگیز این است که، به رغم همه وسوسه‌ها، این قشر بخشی چنین بزرگ از انسانهای با ارزش و کاملاً اصیل و نجیب در خود پرورده است» وی می‌افزاید: «آنان که دستی از دور بر آتش دارند، نمی‌توانند این را باور کنند.»^{۲۵} و یادآور می‌گردد که: «روزنامه‌نگاران جنجالی و بازاری، در سطوح گوناگون، البته به نفوذ و شهرت و ثروت رسیده‌اند، ولی بی‌گمان به شرافت دست نیافته‌اند.»^{۲۶}

ماکس وبر روزنامه نگاری را با کار دانشمندان در خور مقایسه می‌داند، زیرا به همان اندازه به شایستگی نیاز دارد که هر کار دانشمندانه دیگر. در خور یادآوری است که این جامعه شناس بزرگ خود در شمار بهترین روزنامه‌نگاران زمان خویش بود. پس خوب می‌دانست از چه حرف می‌زند.

پس چرا نیچه، در چنین صفت زوتشت با نگاهی تحقیر آمیز به روزنامه نگاری گفت: «صفرای خود را بالا می‌آورند و آن را روزنامه می‌نامند؟» شاید به آنچه نظر داشت که محمود عنایت، به شیوه خودمانی، در مقاله‌ای زیر عنوان «جناب

آقای فحش» مطرح کرده است. عنایت در این مقاله محمد مسعود و کریم پورشیرازی را نمونه های برجسته دشنام گوئی می بیند و از میرزاده عشقی و فرخی یزدی به عنوان «پیشکسوتان آنان» یاد می کند، البته بی آنکه چشم بر ارزش های آنان فرو بندد.^{۲۷} راستی را که در این حرفه نیز، مانند همه حرفه های دیگر، نکو و نکوهیده درکنار یکدیگر دیده می شوند و چه بسا در یک اتحادیه صنفی نیز عضویت داشته باشند.

سیاستمدار که چشم به قدرت و کامیابی درنگهداری یا احراز آن دوخته است، اگر در میان اخلاق و قدرت ناگزیر از انتخاب گردد، قدرت را انتخاب خواهد کرد؛ از این حیث روزنامه نگار، درست در قطب مخالف سیاستمدار قرار دارد: هنگامی موفق است که جانب اخلاق را بگیرد.

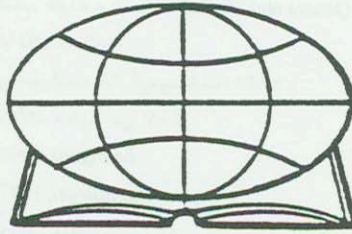
در پایان گفتار به این سخن گرانبهای آلبر ممی گوش فرادهیم: «حقیقت دژی است که باید به هر قیمتی از آن دفاع کرد. زیرا اگر این حفاظ فرو ریزد، هیولائی ناشناس سر برخواهد کشید که همه چیز را خواهد بلعید.»^{۲۸}

پانوشت ها:

۱. ن. ک. به: Machiavel, *Le Prince*, livre de poche, Paris, 1983, pp. III-VIII.
۲. همانجا.
۳. ن. ک. به: Henry Kissinger, *Diplomatie*, Paris, 1966, pp. 49-51.
۴. همانجا.
۵. سروده ها و سخنان سعدی که در این نوشته آمده از کلیات سعدی، به اهتمام محمدعلی فروغی، تهران، انتشارات آقبال، ۱۳۴۰، برگرفته شده است.
۶. ماکیاوولی، نیکولو، *شهریار*، ترجمه داریوش آشوری، تهران، نشر پرواز، ۱۳۶۶، ص ۵۸.
۷. همان، ص ۵۶.
۸. پیشانی کردن به جای (to face) انگلیسی و (faire face) فرانسوی به کار برده شده است، به لطف این بیت سعدی: رستمی باید که پیشانی کند با دیو نفس/گر براو غالب شدیم افراسیاب افکنده ایم.
۹. ن. ک. به: Alfred Hoffs, *Immanuel Kant*, Munchen, 1988, p. 175.
۱۰. هگل فلسفه خود را *Aufhebung* همه فلسفه های پیش از خود می داند. این واژه در آلمانی درعین حال سه معنی می دهد: برچیدن، برکشیدن و نگاهداشتن. بدین ترتیب هگل مدعی است که فلسفه اش این هر سه)
۱۱. ن. ک. به: Bertrand de Jouvenel, *Du Pouvoir*, Paris, 1972, p 98.

۱۲. ن. ک. به: Vittorio Hölse, *Moral und Politik*, Munchen, 1997. P.133.
۱۳. ن. ک. به: Albert Memmi, *La Dépendance*, Paris, 1979. P, 153.
۱۴. ن. ک. به: Max Weber, *Gesammelte Politische Schriften*, Tubingan, 1988, p 558.
۱۵. همان، ص ۵۵۶.
۱۶. الیاس کانتی در کتاب «توده و قدرت» (*Masse und Macht*) کالبد شناسی و کالبد شکافی جامعی از این فراگرد بدست داده است.
۱۷. روزنامه *میهمان* (چاپ تهران)، ۲۸ اردیبهشت ۱۳۶۱.
۱۸. ن. ک. به: Max Weber، همان، ص ۵۰۷.
۱۹. ن. ک. به: *Le Figaro*, 7 Nov. 1966.
۲۰. ن. ک. به: *Der Spiegel*, 1997, no. 46.
۲۱. ن. ک. به: Max Weber، همان، ص ۵۶۰.
۲۲. همان، ص ۵۵۹.
۲۳. ن. ک. به: *Le Monde*, 6 Decembre 1994.
۲۴. ن. ک. به: *Le Figaro*, 15 Octobre 1996.
۲۵. ن. ک. به: Max Weber، همان، ص ۵۲۸.
۲۶. همان، ص ۵۲۲.
۲۷. *بامداد اینترنتشال*، ۲۶ مرداد ۱۳۷۵.
۲۸. ن. ک. به: Albert. Memmi، همان، ص ۱۵۱.

علم و جامعه



جنگ اجتماعی - سیاسی - فرهنگی

مدیر: دکتر ناصر طهماسبی

نشانی:

Persian Journal for
Science and Society

P.O.Box 7353

Alexandria, Virginia 22307

بهای اشتراک: یکساله ۳۰ دلار

فهرست

سال شانزدهم، بهار و تابستان ۱۳۷۷

با همکاری

صدرالدین الهی

- ۱۸۵ پیشگفتار:
مقاله ها:
- ۱۹۱ ناصرالدين پروين نگاهي به منابع تاريخ روزنامه نگاري ايراني و فارسي
- ۲۱۱ احمد احرار سرمقاله نويسي و سرمقاله نويسان معروف ايران
- ۲۳۷ داريوش همايون صد سال از روزنامه نگاري به سياست
- ۲۵۹ احمد کریمی حکاک مطبوعات ايران در برابر سانسور: ۱۳۳۲-۱۳۷۷
- ۲۸۹ هوشنگ وزيري اخلاق سياسي و اخلاق روزنامه نگاري
- ۳۰۵ محمد عاصمي کاوه برلين و کاوه مونيخ
- ۳۲۱ محمود خوشنام از مجله موسيقي تا ماهنامه رودمي
- مصاحبه
- ۳۳۱ مصطفی مصباح زاده در کيهان خاطرات
- گزیده:
- ۳۶۳ ليلا رستگار اخلاق حرفه اي و روزنامه نگاران ايراني
- گذري و نظري
- ۳۸۳ اسمعيل پوروالي نام هايي که مطبوعات ايران به خود ديده اند
- ۳۸۷ عباس پهلوان خاطراتي از دوران مجله فردوسي
- نقد و بررسي کتاب:
- ۳۹۹ صدرالدین الهی از محرمعلی خان سانسورچی تا مصطفوی سرمقاله نويس
- ۴۳۱ محمدحسن ففقفوری ارتش و استقرار نظام پهلوي
- ۴۳۹ حسن آيتي تاريخ فنون و منابع آن در ايران
- ۴۴۷ کتاب ها و نشریات رسیده
- خلاصه مقاله ها به زبان انگليسي

کنجینه تاریخ و تمدن ایران

ENCYCLOPÆDIA IRANICA

دانشنامه ایرانیکا

دفترهای سوم، چهارم، پنجم و ششم از جلد هشتم
منتشر شد

Fascicles 3, 4, 5, and 6 of Volume VIII:

EDUCATION XX-E' TEZĀD-AL-SALTĀNA

اثری که باید در خانه و دفتر هر ایرانی فرهنگ‌دوستی موجود باشد.

MAZDA PUBLISHERS

P. O. BOX 2603
COSTA MESA, CA 92626
Tel: (714) 751-5252
Tel: (714) 751-4805

محمد عاصمی*

کاوه برلین و کاوه مونیخ

این مقاله به نیت در برابر هم قراردادن و مقایسه تک نگاری دو نشریه ایرانی که در خارج از ایران منتشر شده اند نوشته نشده است، چه این کار نیازمند یک تحلیل محتوایی جامع از هر دو نشریه است و از حوصله و امکان یک بررسی کوتاه بیرون. مقایسه میان *کاوه برلین* و *کاوه مونیخ* از این جهت صورت گرفته است که: اولاً معرفی مختصری از هر دو نشریه ارائه گردد؛ ثانیاً شرایط و امکانات انتشار هر دو بازگو شود؛ ثالثاً به نقش پیونددهنده فرهنگی و ادبی *کاوه برلین* و *کاوه مونیخ* در جامعه نخبگان ایران اشاره ای رود و در باره فعالیت های هر دو نشریه در جامعه ایرانیان مهاجر سخنی گفته شود و سرانجام همکاران هر دو نشریه که در زمان خود از نامداران فرهنگ و ادب ایران بوده اند و هستند معرفی گردند.

کاوه برلین

در بیست و هشتم ماه ژوئن ۱۹۱۴ ترور فرانتس فردیناند ولیعهد اتریش در ساریوو، پایتخت بوسنی، به دست یکی از اهالی صربستان، بهانه ای شد که آتش

* روزنامه نگار، مدیر *کاوه مونیخ*، شاعر و نویسنده.

جنگ جهانی اول مشتعل شود. در واقع این جنگ میان "متفقین" که عبارت بودند از بریتانیا، فرانسه، روسیه، ایتالیا، ژاپن، بلژیک، صربستان، مونتنگرو، یونان، پرتغال، رومانی، از یک طرف، و "متحدين"، یعنی آلمان، اتریش، هنگری، عثمانی، و بلغارستان، از طرف دیگر، در دوران سلطنت احمد شاه قاجار، در گرفت که در بیست و دوم ژوئیه ۱۹۱۴ تاجگذاری کرده بود.

در این دوران، متحدين از صدماتی که مردم ایران طی قرن ها از سیاست متجاوزانه‌ی روسیه و انگلیس دیده بودند بهره برداری کردند و آنان را به اتحاد اسلامی و یاری عثمانی فراخواندند و بعضی از نمایندگان تندرو مجلس را نیز با خود همراه ساختند. البته مستوفی الممالک نگذاشت که دولت رسماً به طرفداری از یک طرف وارد جنگ شود و همین سیاست موجب شد که ایران تاحدودی دست نخورده باقی بماند و فاتحان جنگ استقلال و تمامیت ارضی آنرا محترم بشمارند.

طرفداران اتحاد اسلامی و وکلای تندرو مجلس که می خواستند ایران را به یاری آلمان و عثمانی به جنگ بکشانند، از آنجائی که نتوانستند دولت را با خود همراه کنند، از تهران به قم رفتند و با تشکیل کمیته دفاع ملی، مردم ولایات را به جنگ و جهاد بر ضد روس و انگلیس خواندند ولی کاری از پیش نبردند. در همین دوران بود که سید حسن تقی زاده، رجل سیاسی و آزادیخواه ایرانی که در نبردهای مشروطیت، نام و آوازه ای شایسته داشت و در امریکا بسر می برد، به دعوت دولت آلمان برای مبارزه‌ی سیاسی با روس و انگلیس از امریکا به برلین آمد. در همین شهر وی رهبری نهضت گروهی از ایرانیان مقیم اروپا را که به "کمیته ملیون ایرانی" مشهور شد برعهده گرفت و برای پیش برد هدف های آن انتشار مجله‌ی *کاوه* را یکی از وسایل و ابزار مبارزه تشخیص داد و نخستین شماره‌ی آن را که خود تقی زاده، آنرا "روزنامه" می نامید در بیست و چهارم ژانویه ۱۹۱۶ بیرون آورد. هر شماره‌ی *کاوه* معمولاً هشت صفحه داشت، اما این نظم، ظاهراً به دلیل کثرت مطالب، گاه برهم می خورد. *کاوه* برلین، از آغاز تا پایان با قطع ۳۴ در ۲۲ سانتیمتر چاپ می شد، در کاغذی مرغوب و با حروفی بسیار روشن و چشم نواز. نکته در خورتوجه آن که *کاوه* برلین چه در نحوه انتخاب سرلوحه خود، چه در صفحه آرائی و ستون بندی و چه از نظر حروف دستی آلمانی و حتی از نظر ارائه قیمت و تاریخ و محل انتشار شباهتی بسیار با روزنامه انقلابی *صور اسرافیل* داشت که یازده سال پیش از آن در ایران منتشر شده و در سرنوشت انقلاب مشروطه نقش مؤثر و مهمی ایفا کرده بود (تصاویر ۱ و ۲).

تصویر ۱



سال سوم

این روزنامه هر دو هفته یکبار
نشر میشود

عنوان مراسلات
Redaktion Kaveh:
Berlin-Charlottenburg,
Leibnizstr. 64

کاوه

۱۲۲۴

قیمت اشتراک سالانه در ایران

یک تومان

در سایر ممالک

پنج فرانک

* * * جمعه ۷ آذر ماه ۱۲۸۷ بزرگدی = ۳۰۳ - ۱۳۳۶ هجری * * * 15. April 1918 * * * Jahrg. 3 * Nr. 27

کاوه در چهارسال اول انتشار خود، بنا برعلت پیدایش و نقشی که می‌بایست داشته باشد، مجله‌ای سیاسی بود و به‌جانب‌داری از "متحدین"، آلمان و عثمانی می‌پرداخت و بخشی از مطالب آن به‌نشر اخبار جنگ و تحلیل سیاسی وقایع

اختصاص داشت که از تقی زاده، جمال زاده و محمّد قزوینی بود. انا گاهگاه، مقالات ادبی هم در آن می آمد. در این دوره ی سیاسی، سید محمّدعلی جمال زاده با امضای مستعار "شاهرخ" و میرزا محمّدخان قزوینی با نام خود، یا بدون ذکر نام، و ابوالحسن حکیمی (برادر ابراهیم حکیمی، حکیم الملک) با امضای مستعار "منوچهر فرساد" مقالات خود را منتشر می کردند و همراهان دیگری که با تقی زاده در مبارزات سیاسی وطنی راه می سپردند مانند عزّت الله هدایت، سید ابوالحسن علوی (پدربزرگ علوی) ابراهیم پورداد، حسین کاظم زاده ایرانشهر،

(سال اول)

(شاهد ۱) (وَنَحْنُ فِي الصُّورِ قَادِمَةٌ مِنَ الْأَحْدَاثِ الْمُرْتَبَةِ نَبْلُورِ) (منوچهر)



◀ قیمت اشتراك سالانه ▶

طهران دوازده (۱۲) قران
سایر بلاد ایران هفده (۱۷) قران
مسالك خارجه دو (۲) تومان
◀ قیمت مك عمرة ▶
طهران چهار (۴) شاهی
سایر بلاد ایران پنج (۵) شاهی

فَادَا نَفِخْ فِي الصُّورِ فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ

هفتگی سیاسی تاریخی اخلاقی. مقالات و لوایحی
که موافقت با مسالك مادامتہ باشد با مضافاً بذیرفتہ
میشود و در طبع و عدم طبع اداره مختار است.
با کتبهای بدون تمبر قبول نخواهد شد

◀ عنوان مراسلات ▶

میرزا جهانگیرخان شیرازی و
میرزا قاسم خان تبریزی
◀ طهران خبایان ناصری کتبخانه نثر بیت ▶
بجشنه هند. ماه ربیع الآخر ۱۳۲۵ هجری
۱۴ دی ماه سال ۱۳۲۱ از ذکر دی باری
۳۰ ماه مه سال ۱۹۰۷ میلادی

رضا تربیت، طاهرزاده بهزاد، اسماعیل امیرخیزی و بسیاری دیگر در کار انتشار کاوۀ کمک مؤثری بودند.

اکثر همکاران کاوۀ و یاران برلین تقی زاده، از جمله قزوینی، پور داود، جمال زاده و ایرانشهر به مطالعات شرقشناسی اروپا توجه خاصی داشتند. از همین رو، کاوۀ برلین در میان نشریات قدیم فارسی، نخستین نشریه ای بود که به نقد و معرفی برخی از کتاب های اروپائی پرداخت و تعدادی از کتاب های معتبر شرقشناسان را تحت عنوان «بهترین تالیفات فرنگی ها در باره ایران» به ایرانیان معرفی کرد. این مقالات، بیشتر به قلم جمال زاده بود اما ترجمه ای برخی از مقالات و فصل های کتاب مستشرقین نیز که برای آشنائی ایرانیان با روش علمی تحقیقات جدید مفید بود در کاوۀ منتشر می شد. تقی زاده با کمک لیتن (Wilhelm Litten) شرقشناس و سیاستمدار آلمانی، فهرستی از اهم کتاب های اروپائیان درباره ایران را جمع آوری کرد که جداگانه با عنوان *Persische Bibliographie* در سال ۱۹۲۰ در برلین منتشر شد.

کاوۀ برلین، خیر برخی از فعالیت های فرهنگی ایرانیان مقیم برلین را نیز گزارش می داد از آن جمله اخبار مربوط به جشن های ایرانیان مقیم برلین، تشکیل انجمن ایران و آلمان به همت عده ای از مستشرقان و بزرگان آلمان و اکثر ایرانیان سرشناس مقیم برلین، و نیز محفل دیگری به نام «صحبت های علمی و ادبی» که ایرانیان صاحب فضیلت و دانا به وجود آوردند که در جلسات آن هر بار یکی از دانشمندان ایرانی خطابه ای علمی یا ادبی می خوانده است. مقالاتی در باره وضع محصلین ایرانی اروپا نیز در کاوۀ برلین آمده است که از لحاظ اطلاع بر تاریخ تعلیمات عالی و دانشگاهی ایرانیان در خارج از ایران مفید فایده است.

پس از شکست آلمان، فعالیت ایرانیان نیز متوقف شد و تقی زاده، کاوۀ را به صورت ادبی و تاریخی و اجتماعی درآورد. مقالات کاوۀ، در واقع، شیوه های جدید تحقیقات و روش های علمی اروپائی را به جوانان می آموخت. مقالات تقی زاده به ویژه در باره فردوسی و شاهنامه، نمونه ی برجسته و ممتاز در این زمینه بود و موجب شد که جوان دانشمندی مانند عباس اقبال آشتیانی که در تهران اقامت داشت، مقالات تحقیقاتی خود را برای کاوۀ بفرستد و مورد تشویق قرار گیرد. نه تنها این گونه نوشته ها بلکه مباحثی که در این دوره کاوۀ زیر عنوان های «فارسی خان والده» و «چهار دوره زبان فارسی»، به نقد از شیوه های فارسی نویسی آن روزگار اختصاص داشت همراه با مطالب مفید دیگری که به چاپ می رسید،

در تحول اندیشه‌ی ایرانیان بی‌تأثیر نبود. مقالاتی نیز با عنوان «شب و روز» در کاوه چاپ می‌شد و اعتقادات خرافی و عقب افتاده‌ی او را که میان ایرانیان رایج بود، در قیاس با علوم جدید اروپائی، به بحث می‌گذاشت. فصل هائی از کتاب «تاریخ روابط روس و ایران» تألیف سید محمدعلی جمال زاده نیز به تدریج در کاوه چاپ شد.

کاوه به انتشار جداگانه‌ی برخی از آثار مفید در باره‌ی ایران نیز دست زد از جمله: گنج شایگان، اوضاع اقتصادی ایران، تألیف سید محمدعلی جمال زاده؛ کشف تلبیس از روی اسناد محرمانه‌ی انگلیس در باب ایران؛ مختصر تاریخ مجلس ملی ایران، تألیف سید حسن تقی زاده؛ جنایت روس و انگلیس نسبت به ایران تألیف براندس دانمارکی و یکی بود و یکی نبود، نوشته‌ی مشهور سید محمدعلی جمال زاده.

آخرین شماره‌ی کاوه که تعطیل موقت خود را اعلام کرده بود، زیر عنوان «ورقه‌ی فوق العاده کاوه» در هشت صفحه به تاریخ ۳۰ مارس ۱۹۲۲ منتشر شد. علت تعطیل خدمت به مملکت ایران اعلام شده بود زیرا سید حسن تقی زاده از طرف دولت ایران برای عقد قرارداد تجارتي و گمرکی با روسیه مأموریت یافته بود.

نویسندگان کاوه به کنگره‌ی سوسیالیست‌های ممالک شمالی اروپا که در استکهلم منعقد شده بود و برای استقرار صلح کار می‌کرد، دوبار نمایندگانی فرستادند که شرح آن در کاوه به تفصیل آمده است. نوبت اول تقی زاده و وحیدالملک در نوبت دوم سید محمدعلی جمال زاده به این کنگره رفتند. جمال زاده علاوه بر بیان نامه‌ی مفصلی که از طرف ملیون و وطنخواهان ایران به کنگره تقدیم داشت، مقالاتی نیز در باره‌ی مظالمی که از جانب روس و انگلیس به ایران وارد آمده بود در روزنامه‌های بزرگ پایتخت سوئد انتشار داد.

* * *

در سرمقاله‌ی دوره‌ی جدید کاوه که پس از شکست آلمان و پایان جنگ عمومی به تاریخ یازدهم ژانویه ۱۹۲۱ آغاز گردید، چنین آمده است:

. . . این روزنامه علمدار جنگ با مفاصده‌ی و ترویج مقاصدی است که با عقاید و منافع کهنه پرستان و کج بنیان و اشخاص و طبقاتی که طالب بازار آشفته هستند مخالف است. . . منظور ما سعی در فهمانیدن این نکته است که مملکت و ملت ایران صرف نظر از دستگاه دولتی آن خیلی امور اساسی حیاتی لازم دیگر هم دارد که هزار مرتبه برتر از اصلاحات سیاسی و دولتی است و آن

تعلیم عمومی ملت از صغیر و کبیر و اناث و ذکور، برانداختن تریاک، جلوگیری امراض، ترویج ورزش های بدنی، اخذ رسوم تمدن اروپا و دفع اوهام و خرافات و جهل و تعصب است که نجات ملت بسته بدانهاست. . . . مقصود ما گریختن از هرآنچه سیاسی باشد نیست و نمی خواهیم مثل بعضی آقایان "بیطرف" و رند و نیرنگ باز که شیوهی تازه ای گرفته . . . و می گویند «حقیر از سیاست کناره گرفته ام» بگوئیم ما در امور سیاست مداخله نداریم و یا اظهار بی علاقهگی در امور مملکت خود نموده درست برعکس "سیاست چی" های تهران آن قدر خود را به عقب بکشیم که از آن طرف بام بیفتیم.

کاوۀ برلین در مدت عمر پنج سال و دو ماهه‌ی خود پنجاه و نه شماره انتشار داد، هرگز از خط مشی خود منحرف نشد و حتی المقدور کوشید که بر امتیازات و محسنات خود بیفزاید. از همین رو، پروفیسور ادوارد براون در تاریخ ادبیات ایران تعطیل کاوۀ را ضایعه‌ی بزرگی برای ایرانشناسان و ایرانشناسی دانست.

علت اساسی تعطیل کاوۀ، فقر مالی بود. تقی زاده که رئیس و روح و محرک واقعی نشر کاوۀ بود با چند تن از همکارانش راضی بودند به حداقل معاش و حتی حداقل خوراک قناعت کنند ولی روزی فرا رسید که این حداقل هم فراهم نمی آمد و به همین جهت، کاوۀ در شماره ۱۷ ژوئیه ۱۹۲۰ سرمقاله‌ای با عنوان "استمداد" انتشار داد که در آن چنین آمده است:

. . . ما نویسندگان کاوۀ که همه‌ی اوقات خودمان را صرف نشر علوم و حقایق (به عقیده خودمان) و جهاد با جهل و تعصب می کنیم و هوس زیادی به این خدمت داریم و حاضریم همه‌ی پشتکار و وقت خود را برای تتبع و تحریر مقالات کاوۀ و تالیف کتب مفیده علمی و سایر زحماتی که برای نشر مرتب و منظم یک روزنامه لازم است مصروف بداریم و در مقابل آن زندگی با وسعتی هم فعلاً نمی خواهیم به اهل فضل و دوستان معرفت خطاب کرده متمنی هستیم که ده نفر صاحبان همت پیدا شود که هرکدام دویست تومان نقد و فوری برای استحکام اساس کاوۀ بدهند تا به این ترتیب دو هزار تومان پول نقد برای سرمایه‌ی ابتدائی کاوۀ در بانک جمع شود و بدین طریق روزنامه کاوۀ مستقل گردد و درآینده بواسطه وجوه اشتراک دخل و خرج هم تواند کرد. . . .

اما بدبختانه ده نفر صاحب همت پیدا نشد و کاوۀ برلین که چشم و چراغ

آزادگان و اهل فضل و دانش بود، تعطیل شد. سیدمحمدعلی جمال زاده که این بنده در آغاز نشر *کاوه*ی مونیخ، افتخار نزدیکی و دوستی و شاگردی او را یافتم در نامه ای که همان آغاز کار نشر *کاوه* برایم نوشت چنین آورد:

... تقی زاده کشف اخلاقی و معنوی و انسانی بزرگ زندگانی من است و برای من محقق گردیده است که آشنائی نزدیک با وجودهای عالی موجب ثروتمندی واقعی می گردد ... با پنج سال تماس دائمی و مستمر و لاینقطع با تقی زاده به من مسلم گردید که دوست من و استاد من تقی زاده مظهر زنده مقداری از خصایص و فضائل عالی انسانی است. ... روزنامه *کاوه* مرتباً هرماه یک شماره در مدت پنج سال تمام انتشار یافت. ... تکمیل ظاهری و باطنی این روزنامه صحت و سلامت مزاجی کارکنان آن را لطمه دار ساخت. ... شماره این کارکنان مدام کمتر می شد و سرانجام به حداقل رسید. ... من می بینم و تا آخر عمر خواهم دید تقی زاده را که لاغر شده بود و ضعیف شده بود و مرض و خستگی بر او استیلا یافته بود و در پشت میز تحریرش - میز بزرگی بود - رویوی من نشسته است و قلم به دست می نویسد و هی می نویسد و مدام می نویسد. ما مجبور بودیم - تقی زاده و من - همه کارها را خودمان انجام بدهیم، باید مقالات را بنویسیم، به چاپخانه بفرستیم و نمونه های چاپی را گاهی تا پنج بار تصحیح کنیم و کتاب و دفاتر حساب ها را نگاهداری کنیم، مراسلات با ایران و ممالک دیگر را - چه با مشترکین و چه با نمایندگان - انجام بدهیم و صدها کارهای دیگری که لازمی روزنامه نگاری است در یک کشور بیگانه. ... اما روزی که سرانجام روزنامه از مطبوعه بیرون می آمد، با آن جلد قشنگش که با هر شماره رنگ دیگری داشت، هرخشنگی را فراموش می کردیم و زندگی را از سر می گرفتیم، جشن بزرگ ما بود و چنان بنظر می آمد که کودک عزیز گریزپای ما دوباره به منزل برگشته است. چیزی که هست آن وقت تازه کارها و زحمتهای جدیدی شروع می گردید. بایستی روزنامه ها را ببندیم، در پاکت بگذاریم، آدرس ها را با دست بنویسیم (چون هیچ نوکر و خدمتکاری نداشتیم) عکسی که در همان اوقات از ما برداشته شده است تقی زاده ای را نشان می دهد که بسیار ضعیف و ناتوان شده است بطوریکه تقریباً شناخته نمی شود و حکم اسکلت را پیدا کرده است. ... کم کم دیگر وسیله مالی برای انتشار و ادامه برآیمان باقی نماند و مجبور شدیم به اصطلاح ایرانیان کشکول گدائی به دست بگیریم و از هموطنان به عنوان قرض، کمک بطلبیم ولی چنین کمک نرسید و عاقبت مجبور شدیم که این طفل عزیز را به عنوان موقتی که بدبختانه بعداً قطعی شد به خاک بسپاریم و در شماره ۳۰ مارس ۱۹۲۲ با تأسف بسیار خیر دادیم که روزنامه *کاوه* را دیگر نمی توانیم به چاپ برسانیم.

این روزنامه که در زمان بسیار مشکل جنگ، در سرزمین بیگانه با اسباب و اشخاص محدود تأسیس یافت، چه خوب و چه بد، به سختی زیست و با سختی پایان یافت. ... عرفای ما و اشخاص با ایمان در تمام دنیا می گویند که نفوس زکّیه را مرگ و پایانی

نیست. این عقیده چه راست باشد و چه بی اساس. امروز می بینیم که پس از چهل و هفت سال، از زیر خاکستر سرد شده کاوه برلین، نهال سر سبز و جوان و نیرومند کاوه مونیخ قد علم کرده است.

کاوه مونیخ

با پیشنهاد این بنده و موافقت گروه کثیری از نخبگان و ادبای ایران که نامشان پس از این خواهد آمد نخستین شماره‌ی کاوه مونیخ در فروردین ماه ۱۳۴۲ / مارس ۱۹۶۳ منتشر شد. در نخستین سرمقاله‌ی آن چنین آمده است:

... برمی‌نای قول و قرار همکاری و یآوری استادان صاحب فضیلت و جوانان دانشمند مقیم این دیار، چنین قدمی برداشته شده است و اگر دست همت و یاری آنان، همراه نباشد، راه بجائی نخواهد برد... و نام کاوه را از آن جهت برگزیده است که هم سنت این حماسه‌ی دیر پای ایران باستان را مبارک اثر و فرخنده فال می داند و هم بزرگداشت نام فضلی عالیقدری را که در همین سرزمین به نشر کاوه دست زده اند، واجب و لازم می‌شمارد و حیف می‌داند جای چنین نام بزرگی در میان مطبوعات فارسی خالی باشد.

و نخستین شماره‌ی دوره‌ی جدید کاوه را با یادآوری احترام آمیز از مرحوم علامه مجتهد قزوینی، نویسنده‌ی بزرگ و توانا سید محمّدعلی جمال‌زاده، محقق فاضل سید حسن تقی زاده که قریب نیم قرن پیش کاوه را در همین مملکت بنیان نهاده بودند و با فکر و ذکر ایران، وطن عزیز و گرامی و به نام نامی ملت هوشیار و بیدار وطن آغاز می‌کند و این نام را بهترین و برترین الهام بخش کار دشواری می‌داند که پیش رو قرار دارد.

کاوه مونیخ تا تاریخ نگارش این نوشته هشتاد و سه شماره بیرون داده است که با قطع ۲۲ در ۲۴ و با تعداد صفحات متفاوت از شصت صفحه تا دویست و بیست و چهار صفحه و برخی از شماره‌های اختصاصی تا دویست و پنجاه و سیصد و هشتاد صفحه در دسترس علاقمندان قرار گرفته است. از شماره‌ی دوم کاوه‌ی نوزاد، طرح بسیار جذابی از ترکیب نام فارسی و لاتین کاوه، که از سوی حسن نوری، دوست هنرمند و صاحب فکر، از ایران فرستاده شده بود، زینت روی جلد کاوه شد که تا به امروز نیز همان طرح، با ترکیب‌های مختلف، شهر و نشانی برای کاوه شده است.

تمامی روی جلد‌های کاوه با نظارت حسن نوری فراهم آمده و بوسیله‌ی دوستان فداکار و کمک مالی آنان در چاپخانه‌ی یکی دیگر از دوستان کاوه

در تهران آماده و به مونیخ فرستاده می شد و از این نظر کمک بزرگی برای کاوه بود.

همکاری و همراهی های زنده یاد دکتر علی اصغر عزیزی، از مدیران موثر و متنفذ شرکت هواپیمائی ملی ایران (هما)، که طی قراردادی انحصار چاپ آگهی های هما را در پشت جلد کاوه به خود اختصاص داده بود و حمل مجانی نسخه های چاپ شده ی کاوه را نیز پذیرفته بود، یکی از پایه های استحکام و چاپ منظم کاوه بشمار می آمد و به این طریق هما بخشی از هزینه های چاپ و توزیع مجله را تأمین می کرد.

کاوه مونیخ تا شماره ی ششم، خلاصه ی مطالب را نیز به انگلیسی و آلمانی چاپ می کرد که زنده یاد احسان طبری با آن موافق نبود و نوشت که از این خلاصه ها، چیزی عاید خواننده نمی شود و بهتر است از خلاصه ی انگلیسی بکلی صرف نظر شود و چون مجله در آلمان به چاپ می رسد مقالات کاملی به زبان آلمانی در بیاید تا مفید فایده باشد. شورای نویسندگان این نظر را پذیرفت و از شماره ی هفتم به همان ترتیب که احسان می خواست عمل شد.

در همین زمینه ترجمه ی بسیاری از آثار محققین آلمانی نیز در کاوه آمد و این همان کار کاوه برلین بود. انا کاوه برلین هرگز مقاله ای به آلمانی انتشار نداد. اداره ی بخش آلمانی مجله را "ابرهارد کروگر" دانشجوی شرقشناسی دانشگاه مونیخ، که اینک دانشیار همین دانشگاه است، به عهده گرفت که هنوز هم این همکاری ادامه دارد.

کاوه مونیخ هم مانند کاوه برلین در کار تأسیس و فعالیت های انجمن های فرهنگی دخالت موثر و مستقیم داشت و عملاً به دلیل همکاری دکتر منوچهر ثابتیان و دکتر مهندس ثریاپور ثریا، از کارگذاران نهضت های دانشجویان ایرانی مقیم اروپا، ناشر اندیشه ها و تلاش های سازمان های دانشجویی بود و البته با اقدامات غیر منطقی و نامعقول آنان نیز مخالفت های منطقی ابراز می داشت که منجر به رویارویی با آنان می شد ولی دانشجویان آگاه به مقابله ی کاوه ارزش می دادند و جانب مجله را می گرفتند.

کار دیگری که کاوه انجام می داد راهنمایی دانش طلبانی بود که گاهی پس از سال سوّم دبیرستان از ایران به آلمان می آمدند و سودای ورود به دانشگاه و دریافت درجات عالی دانشگاهی را در سر می پروراندند و این کار آسان نبود، چون می بایست ابتدا در دبیرستان های آلمان دیپلم خود را بگیرند و دریافت دیپلم با زبان آلمانی بسیار دشوار بود. کاوه، بسیاری از آنان را به مدارس حرفه ای

و کارگاههای فنی می‌گذاشت. آنان در رشته‌های مختلف متخصص می‌شدند و به ایران برمی‌گشتند. درکنار نشر کاوۀ مونیخ، مرکز فرهنگی به نام "کانون فرهنگی کاوۀ" به وجود آمد که دارای کتابخانه و تالار مناسب برای برگزاری نمایشگاههای هنری از آثار دانشجویان ایران و سخنرانی‌های ماهانه بود. در همین مجالس سخنرانی افتخار میزبانی استادان بزرگواری را داشتیم که به آلمان سفر می‌کردند و در برنامه‌ی سخنرانی‌های کاوۀ، علاقمندان را از خرمن دانش خویش بهره‌مند می‌ساختند. استادانی مانند زنده‌یادان دکتر عباس زریاب خوئی، حبیب یغمائی، دکتر محمود صناعی، سعیدی سیرجانی، منوچهر شیبانی، و بزرگ علوی بارها در کانون فرهنگی کاوۀ سخنرانی کرده بودند. این کانون فرهنگی کلاس‌های درس فارسی برای آلمان‌ها و آلمانی‌های ایرانیان داشت که مورد استقبال و استفاده فراوان قرار می‌گرفت و چنان شد که شرکت‌های بزرگ آلمانی مانند زیمنس، مانسمان، مرسدس بنز و هوخست، کارمندان خود را که به مأموریت ایران می‌رفتند به این کلاس‌ها می‌فرستادند تا در یک برنامه‌ی شش‌ماهه با مقدمات زبان فارسی آشنا شوند و در ابتدای اقامتشان در ایران مشکل زبان نداشته باشند. بعدها از میان همین زبان‌آموزان، چند تنی پیدا شدند که کار آموختن را ادامه دادند و امروز به خوبی با زبان فارسی و آثار فارسی‌کنار می‌آیند. از طریق همین دوستان بود که به گنجینه‌ی عکس‌ها و یادداشت‌های ارنست هولتزر، مهندس آلمانی که سال‌ها در ایران اقامت داشت و در جلفای اصفهان زندگی می‌کرد و با یک بانوی ارمنی ازدواج کرده بود، دست یافتیم و مجموعه‌ای از دوهزار عکس و ششصد صفحه یادداشت از اصفهان و ایران را که او فراهم آورده بود به وزارت فرهنگ و هنر فرستادیم که بخشی از آن عکس‌ها و یادداشت‌ها که به اصفهان اختصاص داشت بوسیله اینجانب تنظیم و ترجمه شد و از طرف "اداره فرهنگ عامه" آن وزارتخانه با همت دکتر محمود خلیقی به چاپ رسید. قرار بود بقیه نیز در جلد دیگری از چاپ درآید که بدبختانه حوادث انقلاب اسلامی فرصت ادامه این خدمت را نداد. نمی‌دانم که بر سر باقی عکس‌ها و یادداشت‌ها چه آمده است. لازم است که همین جا از توجه و مساعدت‌های بسیار گرانبهای مهرداد پهلبد وزیر فرهنگ و هنر در کار فعالیت‌های فرهنگی کاوۀ سپاسگزار باشم که در هر موردی پشتیبان و همراه و یاور کاوۀ بوده است. کلاس‌های درس فارسی را تا سال‌ها خودم اداره می‌کردم ولی بعدها همکاران شایسته‌ای یافتم که یار و یاور من در این زحمت بی‌پاداش بودند مانند خانم افخم کاردوش و آقای

ناصر وکیلی.

شماره‌ی اول *کاوه* مونیخ را به امر جمال زاده با نامه ای برای شادروان سید حسن تقی زاده که در آن زمان رئیس مجلس سنا بودند فرستادیم و ایشان از نشر *کاوه* برآشفتنند و به هیچ وجه روی خوشی نشان ندادند که موجب حیرت ما شد. ولی پس از نشر چند شماره و مشاهده‌ی راه و روش *کاوه* و اشارات جمال‌زاده، تقی زاده، آن مرد کم نظیر، در سفری به اتریش در مونیخ طی توقف کوتاهی جویای دیدار من شد. با شوق بسیار به دیدارش رفتم و تقی زاده ای را شناختم که به طرز دیگری به من شناسانده شده بود. این شرمندگی را به جان پذیرا شدم که چرا سال‌هایی دراز، بی تعقل، و تنها به خاطر القات مغرضانه‌ی سیاسی، نسبت به مردان بزرگی از این دست عناد بیهوده داشتم و نمی دانستم که این بزرگواران چه آتشی در دل دارند و چه فداکاری‌ها در راه وطنی که دوست می داریم کرده‌اند.

سال‌ها بعد همین تجربه را در دیدار با شادروان علی دشتی به دست آوردم. تا پایان عمرم از این دو دیدار و از شنیدن حرف‌های از دل برآمده‌ی این دو بزرگوار سرفخر برآسمان می‌سایم و به جوان‌ها هشدار می‌دهم که با خرد خودشان درباره‌ی آدم‌ها قضاوت کنند و تهمت‌های سوزاننده‌ی بنیان‌کن را نسبت به این‌وآن بی‌مطالعه و دقت باور نکنند که بعدها شرمندگی خواهند برد. تاثیر و نفوذ *کاوه* مونیخ، که نامی آشنا و پُربار را پشتوانه داشت، خیلی زود آشکار شد و توجه اهل دانش را در جهان و ایران به خود جلب کرد و چنین شد که استادان بزرگی چون زنده‌یادان دکتر عباس زریاب خوئی، سعیدی سیرجانی، دکتر پرویز ناتل خانلری، دکتر محمودصناعی، دکتر حسن هشترودی و بسیاری دیگر، مقالات محققانه‌ای با نام خود و یا بی‌نام برای *کاوه* بفرستند. بر این عده باید نام زنده‌یادان خانم رشیده رهبری، سیدمحمدعلی جمال‌زاده، احسان طبری، بزرگ علوی، داود نوروزی، مهندس رضا گنجه‌ای (باباشمل)، علی مستوفی (احمدصادق)، محمود تفضلی، دکتر حمید عنایت، دکتر حسن نظری، دکتر رضا مظلومان، دکتر هرمز انصاری، دکتر کریم توکلیمان و دکتر احمد دانش را در زمره‌ی همکاران سال‌های گذشته *کاوه* بیفزایم و نیز از این دوستان و یارانی که هنوز هم با *کاوه* همکاری دارند یاد کنم: دکتر شهناز اعلامی، دکتر علینقی منزوی، دکتر محمدعلی نجفی، دکتر سیروس آموزگار، دکتر روح‌الله عباسی، منوچهر جمالی، علی میرفطروس، دکتر حسین مشیری، دکتر مهندس ثریا پورثریا، دکتر منوچهر ثابتیان، محمود گودرزی،

صادق امین مدنی، دکتر ابرهارد کروگر، دکتر وهاب اکبریّه، و جواد وهابزاده. در زمینه‌ی مسائل هنری، گذشته از مقالات و رهنمودهای درخشانی که استاد روانشاد عبدالحسین نوشین از مسکو می فرستاد، هنرمند برجسته نصرت کریمی نیز که پس از پایان تحصیلاتش از پراک به ایتالیا آمده بود و در مرکز سینمائی ایتالیا کارآموزی می کرد ما را یاری می داد.

توجه استادان شرقشناس و ایران شناس نیز به کاوۀ مونیخ، مانند کاوۀ برلین، تشویق کننده و گرم کننده بود. به خصوص توجه استاد پروفیسور اشیپولرواستاد ویلهلم هایلرز، پروفیسور ماخالسکی و بسیاری دیگر از استادان، راهنمای ارزنده‌ای برای ما بود. پروفیسور کمیساروف در مجله‌ی آکادمی علوم شوروی، شرح مفصلی در باره‌ی کاوۀ مونیخ نوشت که عبدالحسین نوشین آن را به فارسی ترجمه کرد و ما همان زمان آن را در کاوۀ چاپ کردیم. کمیساروف در مقاله خود از کاوۀ به عنوان تنها مجله فارسی زبان معرف فرهنگ و ادبیات امروز ایران یاد کرده بود. این مقاله برای من عزیزترین پاداشی است که از یک شرق شناس معتبر دریافت کرده‌ام.

کاوۀ مونیخ نیز مانند کاوۀ برلین، انتشارات جداگانه‌ای داشت که از آن جمله‌اند: اصطلاحات زبان آلمانی تألیف هرمنز انصاری؛ سفر جادو و چند داستان اساطیری از احسان طبری؛ کتابی برای زنان از دکتر کریم توکلیمان؛ درباره عوارض سیاهرگی اعضای انتهائی از دکتر حسین مشیری؛ ایران در صد و سیزده سال پیش از آرنست هولتزر (ترجمه محمدعاصمی) و سواب امید، چند داستان از علی مستوفی (احمدصادق).

در کاوۀ مونیخ، پیشنهادهائی طرح می شد که گفتگوهای بسیار برمی‌انگیخت، از جمله پیشنهاد استاد جمال زاده که زیر عنوان "نظر آزمائی" به این صورت در کاوۀ شماره ۶ بهمن ماه ۱۳۴۲) آمده است:

... فرض محال، محال نیست. فرض کنیم عرب‌ها به ایران هجوم نیاورده و ساسانیان را منقرض ننموده بودند و دین و زبان ما مصون مانده بود و خط ما هم همان خط پهلوی باقی مانده مبدل به خط عربی نشده و عروض عرب را هم اخذ نکرده بودیم آیا در این صورت اوضاع و احوال ایران و ایرانیان از لحاظ فرهنگ و اخلاق و اقتصاد و اجتماعیات و غیره به چه صورتی درآمده بود. . . مستدعی است جواب را به اختصار و ایجاز بدون مطالب خارج از موضوع و شرح و تفصیل زائد عالمانه و فاضلانه حداکثر در بیست الی سی سطر مرقوم و به اداره مجله کاوۀ ارسال فرمائید.

جواب‌ها بسیار و سرشار بود و **کاوِه** را به میدان ابراز نظرهای گوناگون کشانید. پیشنهاد دیگر، از آنجا برخاست که دکتر امیر اصلان افشار، سفیر ایران در آلمان، با من به شکوه نشست که ما عملاً چهار روز هفته را تعطیل هستیم، پنجشنبه و جمعه مادر ایران تعطیل آخر هفته داریم و شنبه و یکشنبه فرنگی‌ها در فرنگستان و در عمل این چهار روز، هرگونه فعالیت‌های راکد میماند و زیان و خسران به بار می‌آورد. چه زیان دارد اگر تعطیلات آخر هفته‌ی مان را نیز با مردم فرهنگ همسان سازیم. اگر تعطیل جمعه فقط براساس شعایر مذهبی است، همسایه‌ی دیوار به دیوار ما ترکیه نیز مسلمان است و تعطیلات آخر هفته‌اش یکشنبه است و این هیچ زیانی هم به آداب و عادات مذهبی وارد نمی‌آورد. من این را به صورت پیشنهادی در **کاوِه** طرح کردم که بازتاب‌های پرشوری در پی داشت و از جمله همکار دانشمند و فرهیخته‌ی ما دکتر علینقی منزوی در مقاله‌ی محققانه‌ای با استناد به آیات قرآنی نوشت که:

شک نیست که روز جمعه نزد ما مسلمانان شیعه و سنی روزی مقدس و گرامی است روز دعا و عبادت است و چنانکه بعداً خواهیم دید دور نیست که در اواخر عهد ساسانی در ایران به عنوان روز آناهیتا، خدای عشق، روز جشن و آدینه شناخته شده و از آنجا به حجاز سرایت کرده باشد و تازیان برای مبارزه با "سبت" یهودیان از آن استفاده کرده "یوم الزینه" (قرآن ۶۱:۲۰) و "جمعه" اش (قرآن، ۹۰:۶۲) نامیدند لیکن بالاخره بزرگداشت مذهبی روز چیزی است و تعطیل آن روز که یک مسئله‌ی اقتصادی است مسئله‌ی دیگر است و این دو هیچ ربطی با هم ندارند.

نگارنده‌ی دانشمند در همین مقاله آورده است که "هفته" چگونه پیدا شد و تعطیل هفتگی چگونه به وجود آمد و این که تعطیل یکشنبه هیچ ارتباطی با مسیحیان ندارد. مقالات مفصل احسان طبری، داود نوروزی، علی مستوفی (احمدصادق) در زمینه‌ی حرکت‌های اجتماعی، ادبی و فرهنگی ایران روزگار ما برای محققان این رشته‌ها همواره به عنوان مأخذ و منبعی معتبر مورد استفاده قرار می‌گرفت. مقالات فلسفی عمیق دکتر علینقی منزوی، متفکر و اسلام‌شناس برجسته‌ی ایرانی، نیز مورد توجه فراوان قرار داشت.

کاوِه مونیخ، خط مشی خود را بر اساس مبارزه برای ایجاد دموکراسی در ایران قرار داده بود و در مقالاتش، در همه‌ی زمینه‌ها این خواست انسانی و همگانی را طرح می‌کرد. مثلاً وقتی در ایران، حاکمان وقت از "دموکراسی

ارشادی "سخن می گفتند، کاوه در سرمقاله‌ی سر راستی از جمله نوشت: «... این مسئله‌ی "ارشاد" و تدارک تدریجی جامعه برای "قبول" دموکراسی هم از آن حرف‌هاست! شناکردن را تنها در آب می‌توان آموخت. در جامعه‌ی دموکراتیک زیستن و موازین آنرا مراعات کردن را تنها خلقی می‌تواند بیاموزد که در آن جامعه بسربرد... جامعه را عقل کم‌رنگ و خودپسندانه‌ی رهبران اداره نمی‌کند، بلکه عقل جوشان خلاق میلیون‌ها و میلیون‌ها نفر افراد ملت اداره می‌کند... الیگارشیها از اشرافی تا تکنوکراتیک چنان به سکوت قبرستانی خو گرفته‌اند و چنان از فضولی مخالفان بدشان می‌آید که به میل خود با دموکراسی موافقت نمی‌کنند. به همین جهت از قدیم گفته‌اند: حق گرفتنی است نه دادنی...»

و در سر مقاله‌ی دیگری آمده است که:

«... عصر ماهواره‌ها و شمارگرها دارای الگوها و انگاره‌های ویژه‌ی خود است: هم در عرصه‌ی معرفت و هم در عرصه‌ی سیاست. لذا سزاست که دانش و دانش‌پژوه از زاویه‌ی عزلت به میدان پُرهیجان نبرد برای آرمان‌های روشن، پای نهند تا آن ثروتی که باید مایه‌ی جهش ما بر سپهر دانش باشد، بساط طفیلی‌گری را نیاراید و برای حفظ این طفیلی‌گری صرف نشود...»

کاوۀ مونیخ، مجله‌ی فرهنگی، ادبی و اجتماعی است و از آغاز برآن بوده است که مبشر پیام‌های روشن و ترقی‌خواهانه باشد و مطالبی در دسترس خوانندگان بگذارد که راهنما و آموزنده و در زمینه‌های گوناگون، سرمشق و نمونه باشد و باید بنویسم که از این نظر، همان راه و روش کاوه برلین را پیش گرفته بود.

اگر در کاوه برلین، چاپ شرح حال و افکار و اندیشه‌های فی‌المثل صاحبان فکری مانند کارل مارکس، مانی و مزدک، درنهایت آزادگی چاپ می‌شد و گردانندگان آن پروائی نداشتند که این نام‌ها و نشان‌ها را در صفحات مجله، آن هم در آن روزگار بیاورند، در کاوه مونیخ، بسیاری از رهروان و معتقدان این اندیشه‌ها، جای‌نمایی داشتند و برداشت‌های خود را از این زاویه طرح می‌کردند و مخالفان چنین برداشت‌هایی نیز، امکان آزاده‌ی ابراز نظرهای خود را داشتند. در واقع، کاوه مونیخ میدان بروز آرا و اندیشه‌های مختلف بود و همین امر موجب شد که بسیاری از نویسندگان و گویندگان و هنرمندان ایرانی، حرف‌های خود را در کاوه می‌زدند و کاوه مونیخ در برابر دکان‌های رنگارنگ درون ایران، هزاران فرسنگ دورتر از چراغانی‌ها و آذین‌بندی‌ها نمیدی حصیری گسترده تا برآن مردمی که از بازارهای آشکار کشور خود رانده شده

بودند، گوشه ای برای نوشتن، سرودن، سنجیدن و گفت و شنود داشته باشند. و چنین بود که صدای نویسندگانی چون بزرگ علوی، احسان طبری، داود نوروزی، علی مستوفی (احمد صادق) بار دیگر به گوش خوانندگان ایرانی رسید و نیز صدها ایرانی که سال ها بود، در آن روزگار، در پهنه‌ی اروپا و کشورهای دیگر، آواره شده بودند، دانستند که نادر نادرپور، مهدی اخوان ثالث، فریدون مشیری، احمد شاملو، سهراب سپهری، فروغ فرخ زاد، سیمین بهبهانی، و دیگران، با هر شعر تازه ای که می گویند، پنجره‌ی روشن تری بر جادوگری زبان ما می گشایند.

در کاوه مونیخ بود که ۲۳ سال را به خواست نویسنده‌ی بزرگوارش علی دشتی، برای نخستین بار خواندند و آنها که می دانستند در دل شاد شدند که نویسنده‌ی سالخورده‌ی ما هنوز به سرسبزی یک مبارز پُرشور در میدان به پیکار ایستاده است. بنابراین کاوه مونیخ، با روشنی آشکاری نشان داد و می دهد که کار فرهنگی درست گرد آورنده فرهنگ مداران و لاجرم سازنده تمدن و فرهنگ امروز و فردای ملت است و این کاوه به همان راه می رود که کاوه برلین.

فهرست

سال شانزدهم، بهار و تابستان ۱۳۷۷

با همکاری

صدرالدین الهی

- پیشگفتار:
مقاله ها:
- ۱۸۵ ناصرالدين پروين نگاهى به منابع تاريخ روزنامه نگارى ايرانى و فارسى
- ۱۹۱ احمد احرار سرمقاله نويسى و سرمقاله نويسان معروف ايران
- ۲۱۱ داريوش همايون صد سال از روزنامه نگارى به سياست
- ۲۳۷ احمد كریمی حكای مطبوعات ايران در برابر سانسور: ۱۳۳۲-۱۳۷۷
- ۲۵۹ هوشنگ وزيرى اخلاق سياسى و اخلاق روزنامه نگارى
- ۲۸۹ محمد عاصمى كاوه برلين و كاوه مونيخ
- ۳۰۵ محمود خوشنام از مجله موسيقى تا ماهنامه رودكى
- مصاحبه
- ۳۳۱ مصطفى مصباح زاده در كيهان خاطرات
- گزیده:
- ۳۶۳ ليلا رستگار اخلاق حرفه اى و روزنامه نگاران ايرانى
- گذرى و نظرى
- ۳۸۳ اسمعيل پوروالى نام هاى كه مطبوعات ايران به خود ديده اند
- ۳۸۷ عباس پهلوان خاطراتى از دوران مجله فردوسى
- نقد و بررسى كتاب:
- ۳۹۹ صدرالدین الهی از محرمعلی خان سانسورچی تا مصطفوی سرمقاله نویس
- ۴۳۱ محمدحسن فتفقوری ارتش و استقرار نظام پهلوی
- ۴۳۹ حسن آیتى تاريخ فنون و منابع آن در ايران
- ۴۴۷ كتاب ها و نشريات رسیده
- خلاصه مقاله ها به زبان انگليسى

کنجینه تاریخ و تمدن ایران

ENCYCLOPÆDIA IRANICA

دانشنامه ایرانیکا

دفترهای سوم، چهارم، پنجم و ششم از جلد هشتم
منتشر شد

Fascicles 3, 4, 5, and 6 of Volume VIII:

EDUCATION XX-E' TEŻĀD-AL-SALTĀNA

اثری که باید در خانه و دفتر هر ایرانی فرهنگدوستی موجود باشد.

MAZDA PUBLISHERS

P. O. BOX 2603

COSTA MESA, CA 92626

Tel: (714) 751-5252

Tel: (714) 751-4805

از مجله موسیقی تا ماهنامه رودکی

اگر از سالنامه معروف پارس، که در سال ۱۳۰۵ش به همت و مدیریت محمدعلی امیرجاهد^۱، تصنیف‌سرا و آهنگ‌ساز، بنیاد گرفت و در آن مسائل مربوط به موسیقی ایران و نیز تصنیف‌های ساخته خود او انتشار می‌یافت، درگذریم **مجله موسیقی** را باید قدیمی‌ترین نشریه فارسی در قلمرو موسیقی به‌شمار آورد. این مجله از سال ۱۳۱۷ تا ۱۳۵۷، سه دوره متفاوت و جدا از هم را بسر آورده است. در دوره نخست، ۱۲ شماره و دوره دوم ۸ شماره انتشار یافته و در دوره سوم تعداد شماره‌های آن از ۱۵۰ نیز در گذشته است.

بنیانگذار **مجله موسیقی** غلامحسین مین‌باشیان بود، پسر مین باشیان اول معروف به سالار مُعزّز، و برجسته‌ترین شاگرد آلفرد ژان بابتیست لومر (A.J.B. Lemaire)، که در دوره ناصری، برای تدریس موسیقی نظام در دارالفنون، به ایران آمده بود. مین باشیان پسر، که تحصیلات خود را در سن پترزبورگ روسیه به پایان برده بود، پس از بازگشت به ایران، به سرپرستی مدرسه موسیقی دولتی، برگزیده شد و

* روزنامه نگار و ناقد موسیقی.

تکیه برجای کلنل علینقی وزیر زید که بر اثر سرکشی در برابر یکی از "فرمان‌های مبارک" برکنار شده بود. مین باشیان، در سال‌های بعد، پاپی منصب‌های دیگری نیز به دست آورد: رهبری ارکستر سنفونیک مدرسه، سرپرستی کمیسیون موسیقی در "سازمان پرورش افکار" - که یک سازمان تفتیشی و امنیتی بود - و مدیریت "اداره موسیقی کشور"، که در سال ۱۳۱۶ بنیان گذاشته شد. او که نظرات تازه و غرب‌گرایانه‌ای در باره موسیقی ایران داشت وسیله‌ای می‌جست تا آن‌ها را انتشار دهد. اندیشه انتشار *مجله موسیقی*، از این نیاز و جستجو بیرون آمد. بخت، سخت‌یار مین باشیان بود که تنی چند از نخبگان روشن‌فکر زمان، در انجام این کار نه چندان آسان، به او پیوستند: صادق هدایت، محمد ضیاء هشترودی، عبدالحسین نوشین، مجتبی مینوی، مسعود فرزاد و نیما یوشیج. جمع اینان البته گروه کارآمدی را می‌ساخت، ولی گونه‌گونی دانش و بینش آنان، *مجله موسیقی* را نشریه‌ای از کار درمی‌آورد فرهنگی که بخش کوچکی از آن نیز به موسیقی می‌رسید. ولی همه تقریباً همدل و هم‌رای بودند که باید سنت‌های دست و پاگیر را از میانه برداشت و دگرگونی‌های زمانه‌پسندی، به شیوه‌ای که در مغرب زمین رخ نموده بود، در هنرهای ملی و از جمله موسیقی ایران به وجود آورد.

هدایت به شیوه‌های نوین در ادبیات فارسی می‌پرداخت و نیز به ترانه‌ها و متل‌های عامیانه. جالب است که او "هنرهای بومی" ایران را ارزنده به‌شمار می‌آورد و "هنرهای سنتی شهری" را بی‌ارزش و واپس‌گرا. نیما یوشیج، که چون هدایت تازه کارمند اداره موسیقی کشور شده بود، نخستین شعرهایش را به *مجله موسیقی* می‌سپرد. و بالاخره مین باشیان، نقطه نظرهای انقلابی و زیر و زبرساز خود را در آن علنی می‌ساخت.

برخلاف علینقی وزیر، که در اندیشه "اصلاح" موسیقی ملی و جهانی ساختن ارزش‌های آن‌ها به کاربردن شگردهای فنی غربی بود، مین باشیان، این موسیقی را مبتذل و بی‌ارزش می‌دانست و یکسره رفتن به سوی موسیقی غربی را تبلیغ می‌کرد. آنچه روشن می‌نماید این است که *مجله موسیقی* دوره اول، بیش از آنکه در جامعه موسیقی ایران تأثیری برجای بگذارد و با اهل موسیقی رابطه برقرار کند، بیشتر در میان ادیبان پیشرو هواخواهانی یافته بود و جایگاهی شده بود برای عرضه تجربه‌های تازه ادبی. با شدت گرفتن جنگ دوم جهانی و اشغال ایران از سوی نیروهای متفقین (۱۳۲۰)، همه فعالیت‌های فرهنگی و هنری متوقف شد و *مجله موسیقی* نیز به پایان دوره نخست زندگی خود رسید.

دوره دوم آن نیز دولت مستعجل بود. در چند شماره‌ای که در این دوره

انتشار یافت - و متأسفانه به هنگام این بررسی فشرده در دسترس نبود - موسیقی سهم درخور خود را در آن پیدا کرد و نیز مقالاتی در آن آمد در بررسی ارزش‌های جوهری موسیقی ملی. همین‌هاست که دوره دوم را از دوره نخست متمایز می‌سازد. در سال ۱۳۳۶، به یاری "اداره هنرهای زیبای کشور" *مجله موسیقی* سومین دوره زندگی خود را آغاز کرد. مدیریت دوره بلند سوم را دکتر زاون هاکوپیان، برعهده داشت که تحصیلات خود را در زمینه موسیقی شناسی، در فرانسه گذرانیده بود. سردبیری مجله به ترتیب با امیر اشرف آریان پور (۳۹-۱۳۳۶)، صاحب این قلم (۴۲-۱۳۳۹) و دکتر سعید خدیری (از ۱۳۴۲ به بعد) بود. هاکوپیان، کوشش می‌کرد سطح پژوهشی مجله را بالا نگاهدارد. ولی در این پژوهش‌ها سهم سنگین هم چنان از آن موسیقی غربی - و به اصطلاح "موسیقی بین‌المللی" - بود. آنچه در زمینه موسیقی ایران انتشار می‌یافت و بیشتر رنگ "باستان‌شناسانه" داشت کند و کاوی بود در متون قدیمی موسیقی و یا بررسی‌های موسیقی‌شناسان غربی در آن‌ها. مسائل روز مربوط به جامعه موسیقی ملی ایران کمتر در آن مجال انتشار می‌یافت. پیشنهادهای سردبیران برای پرداختن بیشتر به موسیقی ملی موافقت مدیر مجله را به دست نمی‌آورد. "والانمائی فرهنگی" (cultural snobism) سخت رونق یافته بود و در همه نهادهای فرهنگی جلوه داشت. آموختن، آموزدن و نقد و تفسیر کردن موسیقی بین‌المللی ابزار برجسته این والانمائی بود. بدیهی است که بخش بزرگی از مخاطبان مجله آموزگاران، هنرجویان و علاقمندان به موسیقی بین‌المللی بودند که غالباً آن را به رایگان دریافت می‌کردند. هزینه انتشار مجله را، اداره روابط فرهنگی هنرهای زیبای کشور - که بعدها به "اداره کل روابط فرهنگی" وزارت فرهنگ و هنر تغییر نام داد - می‌پرداخت. با این همه، از شماره ۹۷ (فروردین و اردیبهشت ۱۳۴۴)، حدود هشت سال پس از آغاز کار، گردانندگان مجله مجبور شدند آن را هر دو ماه یک بار منتشر کنند. مدیر مجله در همین شماره، می‌نویسد: «همه بیم داشتند که دوره سوم *مجله موسیقی* نیز، چون دو دوره پیشین، چند صباحی بیش نپاید و به سرنوشت آن دو دیگر دچار شود» (ص ۲). او سپس ماندگاری مجله را، گذشته از «کوشش و علاقه گردانندگان» آن، مرهون عنایت و توجه مستمر هنرهای زیبای کشور (وزارت فرهنگ و هنر بعدی) قلمداد می‌کند. در این سرمقاله، کمبود مخاطبین و مشترکین به تلویح چنین توجیه شده است که مجله از ابتدال‌گریزان است و از چاپ «مطالب مشغول‌کننده و تمهیدات روزنامه‌ای» . . . احتراز می‌جوید.

در ادامه سرمقاله آمده است که *مجله موسیقی* کم و بیش به صورت مجموعه‌ای

دائرة المعارفی درآمده که «... از تاریخ و "استیتک" و فرم های موسیقی گرفته تا انواع و مکاتب و آثار و احوال مشاهیر موسیقی، مأخذ و منبع سودمند و معتبری برای همه دوستان و پژوهندگان فارسی زبان تواند بود» (ص ۲) این سخن البته درست است. ولی دلیل اصلی کمبود خواننده و مشترک را باز نمی گوید که کنار گذاشتن مسائل حاد در جامعه موسیقی ملی ایران بود. تاثیر منفی این کنار گذاشتن در جمع خوانندگان *مجله موسیقی* را انتشار همزمان مجله دیگری افزون می ساخت که توجه و اعتنای ویژه ای به «موسیقی ملی روز» نشان می داد.

مجله موزیک ایران را بهمن هیرئید، شش سالی پیش از دوره سوم *مجله موسیقی*، بنیاد کرده بود. جالب است که هیرئید، که کارمند وزارت دارائی بود و تنها آشنائی تفنن آمیزی با ویولن داشت، بدون برخورداری از حمایت های مالی دولتی، توانسته بود جمع مخاطبان گسترده تری برای مجله خود فراهم آورد. *مجله موزیک ایران* را هم استادان و هنرجویان هنرستان ها می خواندند، هم جانبداران موسیقی مغرب زمین و هم هواخواهان موسیقی سنتی و حتی جوانان و نوجوانانی که به موسیقی سبک شمهری (ترانه ها) دل بسته بودند. عبدالحمید اشراق، علی محمد رشیدی، ساسان سینتا، و صاحب این قلم به تناوب سردبیری *موزیک ایران* را عهده دار بوده اند. هدف هیرئید، که سر دبیران نیز می کوشیدند تا روش های خود را با آن هماهنگ سازند، ایجاد ترکیب متعادلی از مقالات آموزشی و سرگرم کننده بود. برای جلب جوانان، حتی بخش جداگانه ای از صفحات پایانی مجله به چاپ آهنگ ها و متن اشعار ترانه های روز اختصاص یافته بود. از این گذشته، مجله از «مجامله و سازشکاری» در برابر سازمان های تولید و پخش موسیقی پرهیز می کرد و بر انتقادهای گاه تند و تیز خود در برابر تصمیم گیری ها، و یا رویدادهائی که ناسازگار با موسیقی ایران تشخیص می داد، پای می فشرد. این انتقادهای گاه کار مجله را به سازمان امنیت نیز می کشانید.

مجموعه این روش ها که سیاست کلی مجله را شکل می داد هر سال بر تیراژ آن می افزود. *موزیک ایران*، در دومین شماره سال نهم انتشار (تیرماه ۱۳۳۹) خود را در معرض نظرخواهی از دست اندرکاران موسیقی قرار داد. محمدعلی امیر جاهد، مدیر *سالنامه پارس*، مدیر هنرستان موسیقی شبانه و ترانه ساز معروف، در همین نظر خواهی ثه سال پایداری و فداکاری و تحمل همه گونه مشقت و سختی را، که «همه نشریات تخصصی و فنی» در جامعه ما با آن رودر رو می شوند، قابل ستایش و حتی اعجاز آمیز، تلقی کرده و افزوده است: «مجله شما همان قدر که توانسته است چنین تیراژ بالنسبه مساعدی برای خود فراهم آورد، در این محیط،

پیروزی بزرگی است.» مصطفی پورتراب، آموزگار هنرستان موسیقی و آهنگساز نیز گفته است: «بسیار خوشحالم که می بینم عده ای از جوانان علاقمند به موسیقی ملی ایران و سرنوشت آن. . . مقالاتی چنین تهیه می کنند. . . و از پدیده های آنحرافی، انتقاد بعمل می آورند.»

نگاهی گذرا به محتویات همین شماره ای که برگزیده ایم (شماره دوم از سال نهم)، گرایش آن را به موسیقی ملی ایران آشکار تر می سازد. روی جلد این شماره تصویری از حسین تهرانی، تنبک نواز معروف آمده به مناسبت دیدار و گفتگویی که داریوش صفوت، موسیقی شناس ایرانی با او داشته است. پس از نخستین مطلب که اقتراح (نظرخواهی) درباره مجله است و از آن یاد کردیم (و علاوه بر دو استاد، سه هنر جوی هنرستان نیز در آن شرکت جسته اند)، فصلی از سرگذشت موسیقی ایران نوشته روح الله خالقی آمده است. در نوشته بعدی فرامرز پایور، سنتور نواز برجسته، درباره کوک سنتور برای ناوختن دستگاه همایون توضیحاتی آموزنده داده است. «نقش سازهای مسی در ارکستر» عنوان مقاله بعدی است، و در آن به نحوه استفاده از آن ها در اجرای موسیقی ایرانی توجه شده. نقل بخشی از نظری به موسیقی ایران، به قلم روح الله خالقی، از آن جهت مفید جلوه می کند که کتابی است کمیاب و هنرجویان موسیقی را به خصوص به آن دسترسی نیست. مقاله ای با امضای "ماهان" عنوان «اندیشه ها»، را بر پیشانی دارد و حاوی حرف ها و نظراتی است پراکنده درباره مسائل روز مربوط به موسیقی و جامعه موسیقی ایران. در نیمه دوم این شماره، دو مقاله نیز در باره موسیقی و فرهنگ جهانی آمده است: یکی با عنوان «توسعه و بسط رقص»، از فرخ شادان، و دیگری با عنوان «گوته و موسیقیدان های عصر او» از دکتر محمود اعتماد. دو صفحه حاوی نقدهای سردستی طنز آمیز در باره رفتارها و گفتارهای دست اندرکاران موسیقی، بخش مقالات مجله را به پایان می برد. در بخش جداگانه ای از همین شماره با عنوان "تصنیف های روز"، یک آهنگ روز غربی، گل کوچک (Le Petit fleur) آمده است و چهار ترانه تازه از ویگن، دلکش، مرضیه و پروین. آهنگ ترانه ها با خط زیبایی "نت" شده است تا استفاده از آن ها برای هنرجویان و آشنایان با موسیقی، آسان تر باشد.

درنگاهی مشابه به شماره ای از مجله موسیقی (شماره ۸۱، آبان ماه ۱۳۴۲) بهتر می توانیم تفاوت دیدها و روش های گزینش مقالات را در این مجله و مجله موزیک ایران دریابیم.

روی جلد این شماره مجله موسیقی تصویری از دوک الینگتون، که در آن زمان

سفری به ایران داشته، آمده است. نخستین مقاله این شماره از حسینعلی ملاح است که با پژوهش در رساله ها و فرهنگ‌های تاریخی در جستجوی سازهای مهجور برآمده. البته مهجور ماندن آن سازها بیشتر به دلیل ساده و ناقص بودنشان است و موسیقی پرورده امروز دیگر از آن‌ها بهره‌ای نمی‌تواند ببرد. منوچهر شیبانی مقاله ای دارد تحقیقی با عنوان «ملیت در هنر» و البته با نگاهی خیره تر بر هنرهای ژاپنی و آفریقا. مقاله بعدی را مصطفی پورتراب نوشته است با عنوان «آموزش سلفژ». شرحی در باره «دوک الینگتون، شخصیت بزرگ موسیقی جاز آمریکا» مطلب بعدی است. «موسیقی و نقاشی»، حاصل گفتگوئی است با نقاش معاصر فرانسه "رولان اودو" که سعی کرده شباهت‌های آفرینش در نقاشی و موسیقی - البته موسیقی مغرب زمین - را نشان دهد. بررسی «متن و موسیقی اپرای وُتسک»، اثر آلبان برگ، مطلبی است از جوزف مکلیس که در پی می‌آید. «در دنیای موسیقی»، و «اخبار و اطلاعات» دو بخش پایانی مجله است.

مجله موسیقی در سال ۱۳۵۲، پس از بنیاد شعبه ایرانی ژونس موزیکال در ایران، تغییر پایگاه داد و بصورت "ارگان" آن سازمان درآمد. "سعدی حسنی"، موسیقی‌شناس قدیمی و معروف که برای نخستین بار تفسیر آثار موسیقی کلاسیک اروپایی را در رادیو ایران باب کرد، و به سرپرستی ژونس موزیکال ایران برگزیده شده بود، دوره تازه مجله موسیقی را نیز زیر نظر گرفت و تا یک سالی پیش از انقلاب انتشار آن را ادامه داد. مجله موزیک ایران نیز به سبب بیماری مدیرش از سال ۱۳۵۰ از انتشار خود باز ایستاد.

در آغاز سال ۱۳۵۰، صاحب این قلم که سرپرستی روابط عمومی تالار رودکی را برعهده داشت پیشنهادی را عرضه کرد که براساس آن، بولتن ماهانه روابط عمومی که یک سالی از انتشارش می‌گذشت، تبدیل به یک فصلنامه یا ماهنامه سنگین فرهنگی می‌شد. این پیشنهاد از سوی وزیر فرهنگ و هنر وقت پذیرفته شد و ماهنامه رودکی نخستین شماره خود را در مرداد ماه ۱۳۵۰ انتشار داد. با توجه به تجربیات چهل ساله انتشار در زمینه موسیقی، رودکی درگزینش مقالات و نیز شیوه نگارش، ویرایش و صفحه آرائی، راه‌های تازه‌ای را گشود. درعین پرهیز از ابتدال، چه در محتوا و چه در شکل و صورت، نهایت کوشش بکار برده می‌شد که جاذبه کافی برای جلب هرچه بیشتر مخاطبان را داشته باشد و مهم‌تر از آن بتواند این جاذبه‌ها را حفظ کند. اتخاذ شیوه‌هایی از این دست سخت مؤثر افتاد و رودکی بزودی به عنوان نشریه‌ای فرهنگی - که توجهی ویژه به مسائل

و رویدادهای موسیقی دارد. از اعتباری برخوردار شد که بسیاری از نشریه های مشابه در طی سال ها بدان دست نیافته بودند.

این ماهنامه البته از امکاناتی نیز برخوردار بود. بودجه ای ویژه داشت، می توانست، مقالات و تفسیرها و گفتگوهای خود را به مناسبت اجراهای موسیقی در تالار رودکی تهیه و تنظیم کند و از همین رو طبعاً همیشه در جریان تلاش های موسیقایی روز قرار داشته باشد. با این همه، برای ایجاد تعادل میان هنرهای ملی و بین المللی، ماهنامه، تنها به برنامه های تالار رودکی اکتفا نمی کرد و برنامه های موسیقی و هنرهای ملی دیگر سازمان های تولید و پخش کننده چون رادیو و تلویزیون، کانون پرورش کودکان و نوجوانان، و مرکز حفظ و اشاعه موسیقی را نیز موضوع بحث ها و تفسیرهای خود قرار می داد.

این نکته را نیز باید در اینجا آورد که ماهنامه رودکی، وابسته به سازمانی دولتی (تالار رودکی-وزارت فرهنگ و هنر) بود و با آن که در سال های پیش از انقلاب نشریات وابسته به دولت از اعتماد مردم- و به ویژه روشنفکران- برخوردار نمی شدند، این ماهنامه، و فصلنامه دیگری که از طرف وزارت فرهنگ و هنر به نام فرهنگ و زندگی منتشر می شد، استثنایی بر اصل و مورد توجه فراوان جامعه روشنفکران آن روز بود. در واقع، هیچ شاعر و نویسنده ای- حتی در اوج شهرت- از انتشار آفریده های خود در آن پرهیز نمی کرد و حتی گاه بر آن اصرار می ورزید. به گمان من، مهم ترین دلیل این استثناء را باید در "آزادی" این ماهنامه در نشر همه مطالبی که با ارزش تشخیص می داد، جستجو کرد. این "آزادی" در آن زمان حساس یکتا بود و از همین رو تنگ نظران و حاشیه نشینان قدرت را بر آن داشت تا علیه رودکی به صف آرائی و حتی سعایت بپردازند. حرفشان این بود که «بودجه دولت را مصرف می کنند که بتوانند برنامه های فرهنگی و هنری سازمان های دولتی را انتقاد کنند» سر و کار ماهنامه یکی دوبار نیز با سازمان امنیت افتاد که با وساطت مقامات فرهنگ و هنر، به خیر گذشت.

ماهنامه رودکی در واقع همان نقش مجله موسیقی دوره مین باشیان را که از آن یاد کردیم ایفا می کرد. علاوه بر موسیقی، جایگاهی آزاد و سالم برای عرضه نوآوری های دیگر در عرصه های دیگر شده بود. در رودکی نیز نوشته ها و شعرهای بسیاری از نام آوران فرهنگی و هنری آن روز و -امروز- انتشار می یافت: از آن جمله احمد شاملو، نادر نادرپور، مهشید امیرشاهی، هوشنگ گلشیری، منوچهر شیبانی، داریوش آشوری، جلال ستاری، جمشید ارجمند، و جواد مجابی.

ناگفته نماند که صفحه آرایی های زنده و سرزنده مرتضی ممیز، گرافیست برجسته دیروز و امروز، بخش بزرگی از جاذبه های دیداری رودکی را می ساخت. کار من در رودکی تا نیمه های سال ۱۳۵۵- سال نخستین مأموریت فرهنگی در برونمرز- ادامه داشت. از آن پس نگاهداری و پرورش این فرزند پنج ساله، به یاران دیگر سپرده شد. از نیمه سال ۱۳۵۵ تا آغاز سال ۱۳۵۷- سال آغاز دگرگونی ها و بن بست ها- رودکی زیر نظر و سرپرستی جمشید ارجمند و قاسم صنوعی به انتشار خود ادامه داد. کوششی ناموفق از سوی صاحب این قلم در برونمرز، هشت شماره ای دیگر از دوره دوم رودکی را بیرون داد که باید درجائی دیگر و فرصتی دیگر به آن پرداخت.

۱. ترانه زیر از امیر جاهد در سال ۱۳۱۱ خورشیدی در سالنامه پارس به چاپ رسید و به احتمالی نخستین اثر موسیقی بود که همراه با نت آن در نشریه ای در ایران درج می شد و از همین رو باید آن را سندی تاریخی دانست.

تصنیف اجتماعی در دستگاه شور در کلستان - کلعداران - برکنندزول فریادستان

کای زبازتن از جان میدهد / وی بدست غم بگرفته امان
در غم سپهر چیزی - گوهر جان ریزی - از دو دیده
کوید آنت کافریده / صدحیف از این جان
نسل انسان کی بسند بقائی / تا چو حیوان جوید آب حیوان
گر بس منزل عشق و کمالی * / از چه در خانه دل گران خیالی
خیز و یک بخته بوستان کن / وار طبیعت بشوز بان حالی
که من و توئی نبود غیر تصویر * / نقشه جهان نیست جز خط و حالی

دست همت بجشا - پای مردی نغمه - بهره بردار

خط جسم و جان - در عالم امکان - جز این میسندار

رتوان جوی و هجر زاتوانی یادوری کن تو هر آن میتوانی

با چنین شیوه جهان را تو جانی وز نه میسر وز تو جان جانی

رو چنان شو که زمانی بمانی ورنه صد چون تو رود هجر زمانی

شاخ نر بر - گنج باغبان است * فی چون خاری - بی غوان است

هر انسانی - نخل باثمر شد باد و رانی - جاویدان است

پس درین کهنه سرا - خیز و از کهنه در - تازه کن دانی، مان

بغیش تو و من - بوی لاله چمن - قوت جان است

با گل نشین در کنار باغ و بستان * با بلبل گو ما برای عشق و هجران

بادل بر گیر گردد دست دلبر جانی در آغوش

با جان بستان کلام دل زان نوع و سان گلستان

«جاهد» این عشر گرامی چنان دار

کاش بر سیوه نیاید سپایان

آهنگ از مصنف است - مهرماه ۱۳۱۰ - ۱ «جاهد»

ضبط این تصنیف در صفحات گرامافون کلی ممنوع و استفاده از آن

در نمایگاه نامنوط با اجازه مصنف است

تصنیف اجتماعی در دستگاه شور

The image displays a musical score for a piece titled "تصنیف اجتماعی در دستگاه شور" (Tasneef-e Eghami dar-e Sogha Shor). The score is written on ten staves, with the first staff in treble clef and the remaining staves in bass clef. The music is in the Sogha Shor mode, characterized by its specific intervallic structure. The notation includes various rhythmic values, accidentals, and dynamic markings such as *mf*, *fz*, and *sfz*. The piece concludes with a double bar line and a final measure marked with a 4/4 time signature.

فهرست

سال شانزدهم، بهار و تابستان ۱۳۷۷

با همکاری

صدرالدین الهی

- ۱۸۵ پیشگفتار:
مقاله ها:
- ۱۹۱ ناصرالدين پروين نگاهى به منابع تاريخ روزنامه نگارى ايرانى و فارسى
- ۲۱۱ احمد احرار سرمقاله نويسى و سرمقاله نويسان معروف ايران
- ۲۳۷ داريوش همايون صد سال از روزنامه نگارى به سياست
- ۲۵۹ احمد کرهيمى حکاکى مطبوعات ايران در برابر سانسور: ۱۳۳۲-۱۳۷۷
- ۲۸۹ هوشنگ وزيرى اخلاق سياسى و اخلاق روزنامه نگارى
- ۳۰۵ محمد عاصمى کاوه برلين و کاوه مونيخ
- ۳۲۱ محمود خوشنام از مجله موسيقى تا ماهنامه رودكى
- مصاحبه
- ۳۳۱ مصطفى مصباح زاده در کيهان خاطرات
گزیده:
- ۳۶۳ بيلا رستگار اخلاق حرفه اى و روزنامه نگاران ايرانى
گذرى و نظرى
- ۳۸۳ اسمعيل پوروالى نام هاىي که مطبوعات ايران به خود ديده اند
- ۳۸۷ عباس پهلوان خاطراتى از دوران مجله فردوسى
- نقد و بررسى کتاب:
- ۳۹۹ صدرالدین الهی از محرّمعلی خان سانسورچى تا مصطفىوى سرمقاله نويس
- ۴۳۱ محمدحسن فتفقورى ارتش و استقرار نظام پهلوى
- ۴۳۹ حسن آيتى تاريخ فنون و منابع آن در ايران
- ۴۴۷ کتاب ها و نشریات رسیده
- خلاصه مقاله ها به زبان انگليسى

کنجینه تاریخ و تمدن ایران

ENCYCLOPÆDIA IRANICA

دانشنامه ایرانیکا

دفترهای سوم، چهارم، پنجم و ششم از جلد هشتم
منتشر شد

Fascicles 3, 4, 5, and 6 of Volume VIII:

EDUCATION XX-E' TEŻĀD-AL-SALTĀNA

اثری که باید در خانه و دفتر هر ایرانی فرهنگدوستی موجود باشد.

MAZDA PUBLISHERS

P. O. BOX 2603

COSTA MESA, CA 92626

Tel: (714) 751-5252

Tel: (714) 751-4805

مصاحبه

مصطفی مصباح زاده*

در کیهان خاطرات**

این مصاحبه مرکب از دویخش مجزاست. بخش اول شامل تکه هایی از مصاحبه غلامرضا افخمی با دکتر مصباح زاده است و در آن عمدتاً در بارهٔ چگونگی تأسیس روزنامهٔ کیهان گفتگو شده است. متن کامل این مصاحبه، که در تابستان ۱۹۹۰ (۱۳۶۹ش) انجام شده، در آرشیو تاریخ شفاهی بنیاد مطالعات ایران موجود است. بخش دوم این نوشته شامل پاسخ های دکتر مصباح زاده به پرسش هایی است که صدرالدین الهی، به صورت کتبی، در بارهٔ نقش سیاسی کیهان و برخی از زوایای تاریخ ایران در دوران پادشاهی محمد رضاشاه پهلوی در پائیز ۱۹۹۷ (۱۳۷۷ش) تحت عنوان سیاست کیهان و سیاست روز با ایشان در میان نهاده و دکتر مصباح زاده نیز کتباً به آن ها پاسخ داده است.

* مدیر و صاحب موسسهٔ کیهان، بنیان گذار دانشکدهٔ علوم ارتباطات اجتماعی تهران، استاد دانشکدهٔ حقوق تهران، نمایندهٔ مجلس و سناتور پیشین.
 ** «در کیهان خاطرات» عنوانی است که دکتر مصباح زاده برای کتابی که در بارهٔ زندگی سیاسی خود در دست تحریر دارد برگزیده است.

بخش اول

چگونگی تأسیس روزنامه کیهان

— آقای دکتر مصباح زاده شما کی به فکر انتشار روزنامه افتادید؟

دکتر مصباح زاده: من در عمرم فکری که نمی‌کردم این بود که روزی روزنامه‌نگار بشوم، به دو دلیل: یکی اینکه من یک آدمی هستم بد خط و هیچ وقت از خط خودم خوشم نمی‌آمد و بنابراین کمتر چیز می‌نوشتم تا خط خود را نبینم. بنابراین من نویسنده نبودم و هیچ وقت هم فکر نمی‌کردم که نویسنده یا روزنامه‌نگار بشوم. روزنامه‌نگار یعنی کسی که در یک اداره روزنامه هست ولی اجباراً نویسنده‌گی نمی‌کند. ولی من مایل به هیچ یک از این دو کار نبودم. دلیل دوم اینکه من حتی روزنامه خوان هم نبودم. در زمان تحصیل هم به ندرت اتفاق می‌افتاد که روزنامه بخوانم. و این عادت با من مانده بود. به طوری که وقتی به ایران هم برگشتم کمتر روزنامه می‌خواندم. من اصلاً با مطالعه روزنامه و مجله میانه‌ای نداشتم و بالاتر از این من اصلاً یک چاپخانه را ندیده بودم تا بدانم که چاپ یعنی چه. با این مقدمات لابد تعجب می‌کنید که چطور یک چنین کسی یک مرتبه سر از روزنامه در آورده است. جریان کار روزنامه نویسی بنده از این قرار بود:

من از طرف پدر اهل فارس هستم. پدرم، پس از فراغت و بازنشستگی از خدمات دولتی در خطه فارس و سیستان و بلوچستان، با قوام الملک شیرازی کار می‌کرد و روابط نزدیکی با او داشت. به این جهت من و پسران قوام الملک، به نام‌های علی و محمدرضا قوام، برای ادامه تحصیل ابتدا به بیروت رفتیم و از آنجا علی و محمدرضا قوام به انگلستان رفتند و من هم آمدم به فرانسه و تحصیلاتمان را تقریباً با هم تمام کردیم و برگشتیم. من با فرزندان قوام الملک خیلی دوست بودم و همدیگر را زیاد می‌دیدیم. چندی طول نکشید که یکی از پسران قوام الملک، علی قوام، با والاحضرت اشرف عروسی کرد و طبیعی بود که من هروقت می‌خواستم علی قوام را ببینم باید به کاخ والاحضرت اشرف می‌رفتم. به این ترتیب، والاحضرت اشرف را هم آن جا می‌دیدم و مرا می‌شناختند. علی قوام چندین بار هم به مناسبت‌هایی در باره من با ولیعهد صحبت کرده بود ولی من ایشان را ندیده بودم و مرا از دور می‌شناختند. فکر می‌کنم اواخر

شهریور یا اوایل مهر ۱۳۲۰ بود، یک روز که به دیدن علی قوام رفته بودم دیدم روحیه خوبی ندارد. گفتم چرا اوقات تلخ است، چرا ناراحتی؟ گفت امروز که با اعلیحضرت سر ناهار بودیم، اعلیحضرت خیلی ناراحت بود. پرسیدم که چرا ناراحت هستید؟ شکایت از روزنامه ها کردند که نسبت به پدر و خانواده اش و شاهپورها بد می نویسند. چون خود من یکی از کسانی بودم که خیلی به رضا شاه معتقد بودم، بدون مقدمه به او گفتم خوب این که کاری ندارد. چه اشکالی دارد که ما هم یک روزنامه درست کنیم و دفاع کنیم و به اینهایی که این حرفها را میزنند جواب بدهیم. حالا فردای آن روز بود یا دو روز بعد، علی قوام به من تلفن کرد که بیا من کارت دارم. من رفتم پیش علی قوام. او گفت آن روز که اینجا بودی و من گفتم که اعلیحضرت از نوشته های روزنامه ها ناراحت هستند تو گفستی چه اشکالی دارد ما هم می توانیم روزنامه درست کنیم و به این نوشته ها پاسخ بدهیم و مبارزه کنیم. علی قوام گفت من موضوع را به اعلیحضرت گفتم. اعلیحضرت فرمودند پس تو برو با مصباح زاده صحبت کن. اگر سر حرفش باقی است به من بگو تا من کمک بکنم و این کار را بکنیم.

شالوده و پایه ایجاد کیهان به این شکل ریخته شد که یک مذاکره ای من با علی قوام کردم، او هم به عرض شاه جوان رساند و شاه جواب مثبت داد و آمادگی خود را برای کمک ابراز کرد. از همان ساعت فکر انتشار یک روزنامه در من پیدا شد، بدون هیچ گونه مقدماتی، بدون هیچ گونه اطلاعی و سابقه ای.

– وقتی به این فکر افتادید روزنامه اطلاعات هم بود با سابقه و سازمان و تجربه فراوان. آیا روزنامه ها و مجلات دیگری هم بودند؟

دکتر مصباح زاده: بله، روزنامه اطلاعات بود و یکی دوتا مجله بود و چند روزنامه دیگر هم که در تهران و شهرستان ها منتشر می شد که از جمله آن ها باید از ایران، مهر ایران و کوشش نام برد. البته اینها روزنامه های دوران رضا شاه بودند.

– بعد از شهریور ۲۰ چطور؟

دکتر مصباح زاده: از شهریور ۲۰ به بعد روزی نبود که روزنامه تازه ای در نیاید. به این جهت آن روز وقتی که به علی قوام گفتم که خوب ما هم روزنامه می دهیم، قبلاً پیش خودم فکر کرده بودم اگر یک وقت این مسئله جدی بشود من چکار

باید بکنم، و چه کسی را بیاورم که این کار را بلد باشد. عبدالرحمن فرامرزی، استادمَن در دارالفنون بود، ادبیات فارسی درس می داد، خودش هم اهل فارس بود، و از دوستان پدرم. بعد هم سابقه مطبوعاتی داشت و مقاله می نوشت و در این رشته نه تنها بی اطلاع نبود، بلکه تجربه داشت. وقتی که برای بار دوم پیام شاه به من رسید که اگر این کار را بکنیم او کمک خواهد کرد، من مسئله را با عبدالرحمن فرامرزی در میان گذاشتم. او هم یکی از طرفداران پرو پا قرص رضا شاه بود، یعنی از کسانی بود که کارهای رضا شاه را خیلی بزرگ می دانست، لازم برای مملکت می دانست و به پیشرفت هائی که در زمان رضا شاه شده بود بسیار می بالید. وقتی جریان را با عبدالرحمن فرامرزی در میان گذاشتم و او گفت خیلی خوب من آماده ام من یک تکیه گاهی پیدا کردم برای کارم و فرامرزی و من دو تائی کیهان را شروع کردیم و اسم کیهان را هم فرامرزی انتخاب و پیشنهاد کرد.

– چه جور شروع به کار کردید؟

دکتر مصباح زاده: وقتی قبولی مرا برای چنین کاری به اعلیحضرت محمد رضا شاه گفتند قرار شد که من با ایشان ملاقاتی داشته باشم و درباره این برنامه صحبت بکنیم. موقعی که قرار شد شاه را ببینم، قشون خارجی مملکت را تصرف کرده بود و تهران تقریباً در محاصره قشون امریکا و انگلیس و شوروی قرار داشت. ولی آنچه در اولین ملاقات بین من و شاه جوان نظرم را جلب کرد این بود که برخلاف تشریفات و محافظت های سنگینی که در زمان رضاشاه از کاخ سلطنتی به عمل می آمد و کمتر کسی به راحتی می توانست در اطراف کاخ رفت و آمد بکند، متوجه شدم که مأموران امنیتی و انتظامی تقریباً در کاخ وجود ندارند و وقتی من در خیابان کاخ، در همان خانه شخصی شاه، نه کاخ مرمر، شرفیاب شدم، تنها یک سرباز دم در ایستاده بود و من تا وقتی که رفتم داخل کاخ و وارد سرسرا شدم فقط یک سرباز دیگر را هم دیدم.

– این در دوران نخست وزیری فروغی است یا پس از آن؟

دکتر مصباح زاده: در زمان نخست وزیری فروغی است. در داخل سرسرا مواجه شدم با دو سه نفر که پیشخدمت های اعلیحضرت بودند و حتی یک مأمور به

اصطلاح تشریفات هم ندیدم. بعد یکی از همان پیشخدمت‌ها مرا هدایت کرد از توی سرسرا پله‌ها را گرفتیم رفتیم بالا. در آنجا یک اطاق کوچکی بود دفتر مانند. آنجا من برای اولین بار شاه را دیدم. برای این می‌گویم اولین بار چون شاه در زمان ولیعهدی اسم مرا شنیده بود و مرا می‌شناخت ولی ایشان را من زیارت نکرده بودم. وقتی که وارد شدم شاه خیلی تواضع کرد، خیلی محبت کرد، مثل یک پادشاه دموکرات با من دست داد، احوالپرسی کرد، بعد هم نشستند و به من اجازه نشستند دادند. قبل از این که وارد اصل مسئله بشویم، گفتم که من تصور می‌کنم در این مدت کوتاه که اعلیحضرت تصدی امور مملکت را در دست گرفتید من اولین فردی هستم که از مردم و برای مردم و برای یک کار مردمی خدمت اعلیحضرت شرفیاب می‌شوم و این برای من یک افتخاری است که اولین کسی باشم از مردم ایران، از طبقه تحصیلکرده ایران، که افتخار شرفیابی حضور اعلیحضرت را پیدا کرده باشم و می‌خواستم ببینم که اعلیحضرت هم این مسئله را تأیید می‌فرماید یا نه؟ یا قبلاً اعلیحضرت کسانی مثل مرا پذیرفته‌اید و ملاقات کرده‌اید؟ فرمودند همانطور که خودتان حدس زدید شما اول کسی هستید که هیچ سمت دولتی و مملکتی ندارید و به دیدار من آمدید و من خوشوقتم از اینکه برای یک کار مملکتی هم آمدید و صحبت می‌کنید. بعد نمی‌دانم آن روز شاه کار داشت یا این که مناسب نبود مذاکره‌ای را که قرار بود در باره روزنامه بکنیم مطرح کنم. بنابراین راجع به وضع مملکت و پیش آمدی که شده بود و این که حالا باید چه کرد، کمی صحبت کردیم. بعد اعلیحضرت فرمودند که فردا مرا مفصل‌تر می‌بینند و قرار گذاشتند که مرا خارج از کاخ ببینند. به من گفتند که شما میدان رژه جلالیه را بلدید؟ گفتم بله. گفتند آنجا یک ساختمان خیلی کوچکی هست برای انجام مراسم رژه که پدرم و ما می‌رفتیم آنجا. آنجا را بلد هستید؟ گفتم بله. گفتند قرار می‌گذاریم برای فردا طرف‌های شب من شما را آنجا خواهم دید. فردای آن روز من در ساعت معین رفتم آنجا. پس از چند دقیقه اتومبیل اعلیحضرت آمد و ایستادند به من اشاره کردند و من سوار شدم پهلوی خودشان.

– خودشان می‌راندند؟

دکتر مصباح زاده: خودشان می‌راندند و تنها بودند.

– راننده هم باهاشان نبود؟

دکتر مصباح زاده: نه، نه. فقط خودشان بودند. راننده هم نبود.

– ماشین گارد هم پشت سر اتومبیل ایشان حرکت نمی کرد؟

دکتر مصباح زاده: نه، نه. هیچ کس نبود و فقط اتومبیل خودشان بود. اعلیحضرت رانندند بطرف میدان ۲۴ اسفند یعنی میدان مجسمه که آن وقت البته به آن شکل سال های بعد ساخته و آباد نبود، بیابان بود. و بعد پیچیدند بطرف جاده کرج. وقتی که ما یک کیلومتر، دوکیلومتر داخل جاده کرج رفتیم ناگهان یک عده ده، پانزده نفری سرباز روس با تفنگ آمدند جلوی اتومبیل. آن ها نمی دانستند داخل اتومبیل کیست و مثل اینکه نمی بایستی از آن راه می رفتیم. خلاصه جلوی اتومبیل اعلیحضرت را گرفتند. اعلیحضرت هم بدون اینکه راکسیونی بکنند اتومبیل را برگرداندند بطرف شهر. بعد آمدیم دومرتبه در کاخ خصوصی شان، همانجائی که روز پیش بودیم و آنجا پیاده شدند من هم در خدمتشان بودم و رفتیم دریک سالن بزرگتری در همان کاخ و آنجا نشستیم و صحبت ما شروع شد. هیچ یادم نمی رود وقتی در برخورد با سربازان روسی اعلیحضرت اتومبیلشان را برگرداندند فرمودند، و این اولین جمله ای بود که راجع به روزنامه میهن، راجع به آینده مملکت، راجع به طرز فکر خود شاه، که ایشان گفتند. درکمال آزادی، درکمال راحتی، و با تعصب بسیار شدید گفتند: «اگر من می خواهم یک روزنامه ای درست بشود، اگر من می خواهم شما این کار را انجام بدهید اولین هدف ما این است که ما این نیروی خارجی را از مملکت بیرون کنیم.» این جمله ای که اعلیحضرت گفتند مرا بطور کلی منقلب کرد برای اینکه چیزی بود که خودم به چشمم می دیدم، شاه مملکت در چند کیلومتری تهران آزادی عبور و مرور ندارد. این گفته اعلیحضرت در من خیلی اثر عمیق گذاشت و وقتی که اعلیحضرت شروع کردند به صحبت کردن بعد در منزل، در کاخشان، اولین جمله ای که گفتند باز اشاره کردند و آنچه را که یک ربع پیش، نیم ساعت پیش توی اتومبیل گفته بودند که من اگر بخوام روزنامه ای باشد، اگر بخوام شما یک کاری را بکنید یکی از هدف های من این است که ایران را ما از تصرف قشون خارجی خارج بکنیم و ایران یک کشور مستقل و آزادی باشد. این تنها راهنمایی بود که از لحاظ سیاسی شاه به من کرد، یعنی در آن جلسه صحبتی از این که محتوای این روزنامه چه باشد، از لحاظ سیاست خارجی، از لحاظ سیاست

داخلی، از لحاظ روابطش با دولت و تمام مسائلی که در یک روزنامه مطرح می‌شود، هیچ از این گفتگویی نشد فقط ایشان مایل بود که مرادیده باشد و بدانند که من کی هستم و چی هستم و آشنائی پیدا کرده باشد و وعده کمک به ما بدهد که ما به دنبال روزنامه برویم. من هم با چند جمله در همان ملاقات آرزوی مردم ایران را بهشان گفتم، علاقه طبقه تحصیلکرده‌ای را که در زمان پدرشان تحصیلاتشان را تمام کرده بودند و برای آینده مملکت آماده خدمتگزاری بودند، به عرضشان رساندم و همین‌جا آن ملاقات ما خاتمه پیدا کرد.

– شما متعجب نشدید که چرا اعلیحضرت آن محل را برای ملاقات انتخاب کرد؟

دکتر مصباح زاده: بله، خدمتتان عرض بکنم بعدها که یک قدری بیشتر با هم به اصطلاح آشنا شدیم و گفتگوهائی که می‌کردیم، دستوراتی که می‌دادند، معلوم شد که در این خصوص ایشان یک نظر خاصی داشتند و آن نظر خاص این بود که به هیچ وجه مایل نبودند این فکر پیدا شود که این روزنامه در حال انتشار به ایشان بستگی دارد و با اشاره ایشان به وجود آمده است. به هیچ شکل نمی‌خواستند که خودشان را در آغاز سلطنت آلوده یک کاری بکنند که اولاً نتیجه آن کار معلوم نبود. بعد هم ممکن است پیش خودشان فکر می‌کردند که بعد از آن تندروی هائی که زمان پدرشان شده بود گفته بشود که باز شاه جوان هم در امور مملکت دخالت می‌کنند و رعایت دموکراسی را نمی‌کنند این دیدار بعدها تکرار شد ولی نه در همان محل. مثلاً یک مرتبه توی همین کاخ نیاوران که آن موقع یک جنگلی بود قرار ملاقات داشتیم و من خوب یادم است وقتی که توی باغ نیاوران راه می‌رفتیم زانوی ما در برگ و خاشاک فرو می‌رفت و اصلاً نه خیابانی بود و نه گل کاری اصلاً هیچ چیزی نبود یک جنگلی بود ما توی یک جنگل راه می‌رفتیم و صحبت می‌کردیم. یامثلاً بعضی اوقات در همان نیاوران توی جاده نیاوران قرار می‌گذاشتند. این بسته به میل ایشان بود که کجا ملاقات صورت بگیرد.

– هنوز در آن سال های اول بود؟

دکتر مصباح زاده: بله سال‌های اول و بعد هم گاهی مثلاً در کاخ والا حضرت اشرف می‌آمدند و من می‌رفتم آنجا می‌دیدمشان. هرچه جلوتر رفتیم معلوم بود که ایشان می‌خواهد این کار را بکنند ولی به هیچ وجه دلش نمی‌خواهد که کسی از

گنه جریان اطلاع داشته باشد که ایشان در تأسیس و نقش *سمیهان* آن اثر دارد. به عبارت دیگر، شاه درعین حال که می خواست که یک خدمت میهنی و مملکتی بکند، نمی خواست که این به دخالت ایشان در امور مملکت تعبیر شود. . . . پس از همان شرفیابی اول آمدم با فرامرزی مسئله را در میان گذاشتم که من شاه را دیدم و ایشان علاقه خود را به اینکه یک چنین روزنامه ای درست بشود نشان داد و حالا نوبه ماست که برویم ببینیم چکار می توانیم بکنیم. وقتی که خواستیم به اصطلاح جداً وارد عمل بشویم باید چند مشکل را حل می کردیم. مشکل اول ما مشکل امتیاز روزنامه بود، چون طبق قانون مطبوعات هیچ کس حق انتشار روزنامه نداشت مگر این که وزارت فرهنگ اجازه انتشار آن روزنامه را می داد و برای انتشار روزنامه هم یک شرایطی را قانون پیش بینی کرده بود که تقاضا کننده باید آن شرایط را دارا باشد. از طرف دیگر کمیسیون مطبوعات وزارت فرهنگ هم این شخص را حائز این شرایط بداند.

ما توجه پیدا کردیم که اگر ما بخواهیم برویم و امتیاز روزنامه بگیریم و روزنامه را منتشر کنیم، ممکن است ماهها طول بکشد تازه ممکن بود صلاحیت فرامرزی را قبول نکنند، ممکن بود رد بکنند و ما هیچ گونه اطمینانی به آینده نداشتیم که چه خواهد شد و از طرفی هم خیلی علاقه داشتیم و می خواستیم هرچه زودتر روزنامه منتشر بشود. بعد باز با راهنمایی خود فرامرزی قرار شد که ما امتیاز یکی از روزنامه هائی را که منتشر می شدند در مقابل یک مبلغی در اختیار بگیریم و به نام همان روزنامه مطالبمان را بنویسیم تا بعد تکلیف امتیاز روزنامه خودمان روشن بشود. فرامرزی خیلی فعالیت کرد، تحقیق کرد بالاخره یکی از روزنامه نویس های آن زمان را پیدا کرد به نام آقای عادل خلعتبری. ایشان امتیاز روزنامه ای را داشت به نام *آینده ایران*. با او مذاکره کردیم و قرار گذاشتیم که او، بدون هیچ دخالتی، روزنامه اش را در اختیار ما بگذارد. سرانجام با آقای عادل خلعتبری به توافق رسیدیم و او امتیاز روزنامه اش را در اختیار ما گذاشت، بطوری که روزنامه به همان نام *آینده ایران* ولی با مدیریت فرامرزی منتشر شد. حالا درست به خاطر من نیست که من در آن روزنامه سردبیر معرفی شده بودم یا نه و اسم من بالای آن روزنامه بود یا نه. در این تردیدی نبود که نام فرامرزی روی روزنامه گذاشته شد. وقتی که امتیاز روزنامه را بدست آوردیم، چند کار دیگر می بایستی می کردیم. یکی اینکه هیئت تحریریه خودمان را انتخاب می کردیم که چه کسانی آماده اند که با ما همکاری بکنند، دوم یک محلی را لازم داشتیم که دفتر روزنامه را در آنجا مستقر کنیم. سوم یک چاپخانه

ای را لازم داشتیم که این روزنامه ما را حروفچینی و چاپ کند چون ما خودمان هیچ گونه وسیله ای برای چاپ و انتشار روزنامه در اختیار نداشتیم و زمان جنگ هم بود و آوردن ماشین های چاپ و حروفچینی از خارج میسر نبود. اول رفتیم جایی برای روزنامه انتخاب کردیم، این یک محلی بود در خیابان شاه آباد، نزدیک میدان مخبرالدوله، متعلق به خانواده شقاقی و ما از آنها آن محل را اجاره کردیم. دو سه اطاق داشت و جای بدی هم نبود و ما توی آن دو سه اطاق دفتر روزنامه را دایر کردیم. برای چاپ روزنامه هم رفتیم بایک چاپخانه ای که متعلق به مجید موقر، مدیر مهر ایوان، بود قرارداد بستیم برای انتشار روزنامه. و جالب این که من برای اولین بار یک مؤسسه چاپ را بازدید کردم و تا آن موقع من اصلاً چاپخانه ندیده بودم و از اینکه روزنامه و کتاب چطور حروفچینی می شود، چطور صفحه بندی می شود و چطور چاپ می شود بکلی بی اطلاع بودم. آنجا بود که برای اولین بار وسائل گوناگون چاپ و حروفچینی را دیدم. ما با روزنامه مهر ایوان، که چاپخانه اش هم به همین اسم بود یک قرارداد چاپ بستیم. در این قرارداد اجباراً موقع انتشار روزنامه را عصر گذاشتیم چون روزنامه مهر ایوان صبح منتشر می شد و چاپخانه قدرت این که هر شب دو تا روزنامه برای صبح حروفچینی و چاپ کند نداشت. از طرفی هم خود من و هم فرامرزی علاقه داشتیم روزنامه ای که منتشر می کنیم یک روزنامه ای باشد که با بهترین روزنامه مملکت رقابت کند. این کار را کردیم آن هم با ترس و لرز، برای اینکه کار آسانی نبود که یک روزنامه ای در آن زمان منتشر بشود و با روزنامه اطلاعات که در حدود ۱۴، ۱۵ سال از عمرش می گذشت بخواهد هم سطح باشد و رقابت کند و بفروش برود. ولی خوب، هم می خواستیم و هم راه دیگری نداشتیم. وقتی که این دو مسئله یعنی محل روزنامه و مسأله چاپ آن حل شد، مسئله سوم این بود که کی باید توی آن روزنامه بنویسد و کی چه باید بنویسد. به اصطلاح، هدف از انتشار روزنامه و خواسته نویسندگان این روزنامه چه خواهد بود. البته این کار چندان آسانی نبود برای اینکه با تشتت فکری و سیاسی و اجتماعی که آن موقع در مملکت پیدا شده بود، تشخیص راه راست و درست که صد درصد به نفع مملکت باشد کار آسانی نبود. ولی در هر حال ما وارد گود شده بودیم و بایستی خودمان را مجهز می کردیم. در آن موقع یک جلسه ای تشکیل دادیم از یک عده کسانی که در آن زمان طبقه متفکر، روشنفکر، تحصیلکرده و واقعاً میهن پرست و علاقمند به بقای ایران بودند. این قبیل اشخاص را ما دعوت کردیم کسانی که ما دعوت کردیم ۹۹ درصدش استادان دانشگاه بودند و اعتقاد قلبی داشتند که

باید آن حرکت، نوآوری و تجدد و پیشرفت رضا شاهی ادامه داشته باشد. در آن جلسه اول کسانی مثل دکتر رضازاده شفق، سعید نفیسی، دکتر شهید نورائی، خدمتتان عرض کنم دکتر افشار، که بعدها رئیس دانشکده حقوق شد، و یک آقای جرجانی (این همان رضا جرجانی معروف رفیق صادق هدایت است) که عکاس و هنرشناس معروفی بود اما دانشگاهی نبود، دکتر هشترودی بود. خدمتتان عرض کنم باز هم بودند، دکتر محمد حسین علی آبادی بود، دکتر گیان بود، که اینها بیشتر استادان دانشکده حقوق بودند که من خودم آنجا تدریس می‌کردم. غیر از این باید از راهنمایی‌ها و همکاری‌های عیّاس اقبال آشتیانی مؤرخ بزرگ که در مراحل اولیهٔ کیهان پا به پای ما آمد یاد کنم، و نیز از همکاری‌های دانشجویان آن زمان دانشکدهٔ حقوق و علوم سیاسی تهران، که بعدها هر کدام به مقامات عالی‌ه رسیدند، ذکری به میان آورم. یکی از آن‌ها مرتضی مصوّر رحمانی بود که نه تنها خود بلکه فرزندانش هم همیشه از همکاران صمیمی خانوادهٔ کیهان بودند.

به این ترتیب، ما یک نیروی دست اول دانشگاهی را انتخاب کردیم و یک جلسه ای ترتیب دادیم. اینها همه شرکت کردند. در آن جلسه بیشتر فرامرزی صحبت کرد تا من. خلاصه‌ای از وضع مملکت در گذشته، قبل از رضا شاه، بیان کرد و گفت اگر آن کودتای ۱۲۹۹ نشده بود و رضا شاهی پیدا نمی‌شد مملکت ما تجزیه شده بود و از آن چیزی باقی نمی‌ماند. از کارهایی که رضا شاه کرده بود حرف زد. بعد از فرامرزی من صحبت کردم. صحبت من این بود که ما باید در این روزنامه برای آینده مملکت یک سیاستی را اتخاذ کنیم که متضمن تمامیت ارضی و استقلال مملکت و پیشرفت مملکت و اصلاحات باشد و کارهای مفیدی که در زمان اعلیحضرت رضا شاه شده ادامه پیدا کند و در عین حال این صحبت هم به میان آمد که همزمان با این فکر باید آن کارهایی هم که برخلاف اصول دموکراسی و آزادی انجام شده، تکرار نشود و متوقف بشود. این هدفی بود که ما برای روزنامه کیهان که آن موقع روزنامه آینده ایران بود در نظر گرفتیم و تمام آنهایی که در آن جلسه شرکت کرده بودند تأیید کردند.

— پایگاه مالی تان چه بود؟

دکتر مصباح زاده: تنها پایگاه مالی که داشتیم کمک خود شاه بود. ایشان دونوع به ما کمک کردند، یک کمک اولیه به مبلغ پنجاه هزار تومان که ما با آن روزنامه را

راه انداختیم. کمک دوم وقتی بود که اعلیحضرت صدو پنجاه هزار تومان برای خرید چاپخانه مرحمت کردند این پول را سروان حسین فردوست که فرد مورد اعتماد شاه بود به صورت نقد برای ما آورد. ولی من پول را نگرفتم و گفتم صبر کنید تا شرکتی تأسیس کنیم، به ثبت برسانیم و حسابی داشته باشیم و آنوقت شما این پول را به آن حساب بریزید، رسید بگیرید و بیاورید پیش ما تا در مقابل آن به شما سهم شرکت را تقدیم کنیم. ولی تهیه چاپخانه در زمان جنگ کار آسانی نبود. یک چاپخانه دست دوم در تبریز سراغ کردیم و رفتیم آن را با تمام وسائل خریدیم و به تهران آوردیم. این اولین ماشین چاپ لکنتی ما برای سال ها به کیهان خدمت کرد و وقتی ما روتاتیوهای غول آسا را به کیهان آوردیم این دوست قدیمی را در سرسرای ساختمان کیهان به معرض تماشای بازدیدکنندگان گذاشتیم تا همه بدانند کیهان چگونه شروع کرده و از کجا به کجا رسیده است.

– این کمک را از پول خودشان به شما کردند؟

دکترمصباح زاده: بله، بله. از پول شخص خودشان، به هیچ حسابی مربوط نبود، شخص خودشان داده بودند و ما روزنامه آینده ایوان را منتشر کردیم. در سرمقاله ای که ما در شماره اول روزنامه نوشتیم آنچه را که من برای شما گفتم که در آن جلسه اول هیئت تحریریه کیهان مطرح شد، ما همان افکار را در سرمقاله اولمان در آینده ایوان منعکس کردیم. یعنی در آن سرمقاله ما دو قسمت نوشتیم یکی تأیید کارهای خوب دوره رضا شاه بود که یکی دوتا نبود، خیلی به ترتیب شمرده بودیم و بعد در قسمتی هم گفته بودیم که کارهای خلاف آن دوره از قبیل سلب آزادی مردم، سلب آزادی مطبوعات، توقیف اشخاص بدون حکم دادگستری، تعرض به اموال و املاک مردم موقوف شود، املاک کسانی را که به طریق غیرقانونی تصرف کرده‌اند به صاحبانشان برگردانند، خلاصه یک دموکراسی در مملکت پیدا بشود.

– یادتان می آید که این سرمقاله اول را کی نوشت؟

دکتر مصباح زاده: خود فرامرزی آن مقاله را نوشت.

– و شما پیش از چاپ آن را دیدید؟

دکتر مصباح زاده: هرچه فرامرزی می نوشت من می دیدم و طرز کار ما با فرامرزی این بود که ما یک همکاری داشتیم و چون هدفمان هم یک راه معین و مشخصی بود اختلاف پیدا نمی کردیم، اختلاف اساسی، ولی اختلاف سلیقه پیدا می کردیم. مثلاً بعضی اوقات فرامرزی یک مقاله ای را می نوشت من ایراد به او می گرفتم، بعد یک قسمتی از مقاله را کم می کردیم، یک مطلب دیگر پهلویش اضافه می کردیم، یک مقاله ای می شد که هم او، هم من هر دو با انتشار آن موافق بودیم. یعنی تمام کار کیهان به اصطلاح با همکاری دونفر ما صورت می گرفت و این همکاری ما ادامه داشت تا زمان دکتر مصدق که حالا آن مسئله دیگری است. وقتی که روزنامه آینده ایران درآمد و مردم و دستگاهها به تدریج آن را خواندند و شناختند دیگر هم دولت، هم جمعیت های سیاسی و گردانندگان به اصطلاح امور مملکت فهمیدند که این روزنامه یک روزنامه ای است که با گذشته ایران رضا شاهی مربوط است، چون تمام روزنامه هائی که در آن زمان منتشر می شد نسبت به گذشته ایران در دوران رضا شاه کور بودند و آنچه که در گذشته شده بود بطور کلی می کوبیدند و خوبی ها را فراموش کرده بودند و بدی ها را خیلی بزرگ جلوه می دادند.

بله اوضاع تهران در آن موقع خیلی درهم، برهم بود و جمعیت های سیاسی گوناگونی تشکیل شده بود و در یک راه همه با هم متفق و متحد بودند و این کوبیدن دوره گذشته بود برای آغاز دوره جدید. فقط روزنامه آینده ایران بود و بعد کیهان که با این طرز فکر مبارزه می کرد و می گفت ما کارهای خوب گذشته را باید دنبال کنیم و از کارهای زشت گذشته هم پرهیز کنیم.

- از کی آینده ایران تبدیل به کیهان شد؟

دکتر مصباح زاده: آینده ایران را در تاریخ ۲۲ آبان ۱۳۲۰ منتشر کردیم، و کیهان را در ۶ خرداد ۱۳۲۱. امتیاز کیهان به نام فرامرزی صادر شد بعد از چند سال. یعنی اول کارفرامرزی صاحب امتیاز بود و من مدیر و سردبیر بودم. بعد من شدم صاحب امتیاز و فرامرزی شد مدیر و سردبیر کیهان.

- چرا؟

دکتر مصباح زاده: برای اینکه گرچه من به سن قانونی صاحب امتیاز بودن رسیده

بودم چون کسی مرا به این کار نمی شناخت و سابقه ای در این حرفه نداشتم، امتیاز را به نام فرامرزی گرفتیم. اما پس از این که چند سال گذشت من و او جایمان را عوض کردیم. او شد مدیر کیمهان و من شدم صاحب امتیاز آن. من تا آنجائی که ممکن بود برای کیمهان مایه گذاشتم، یعنی از هیچ چیز مضایقه نکردم. کیمهان زمان جنگ منتشر شده بود، کاغذ پیدا نمی شد، یا اگر پیدا می شد با بهای خیلی گران، که اصلاً قابل خرید نبود، عرضه می گردید. بنابراین، هرچه پول می آمد توی روزنامه به مصرف خرید کاغذ می رسید و در نتیجه کیمهان بحران مالی شدیدی پیدا کرده بود تا آنجا که من هرچه درآمد داشتم در کیمهان خرج می کردم.

- اینها در همان سال های اول است؟

دکتر مصباح زاده: بله، درسال های اول در آن روزهای سخت بود که متوجه شدیم اگر قرار باشد کیمهان روی پای خودش بایستد باید به دنبال آگهی برویم و از این راه برای روزنامه درآمد ایجاد کنیم. در آن روزها بود که آقای بی به نام لطف الله حیّ که از بازرگانان سرشناس تهران بود به دیدن من آمد و پیشنهادی به من کرد. گفت اگر بالای صفحه اول روزنامه، قسمت راست یا چپ کیمهان، را که اکنون نام شما و فرامرزی نوشته شده به من بدهید من برای یک سال قرارداد می بندم و آگهی رادیوهای برق و باطری خود را می گذارم و پولش را می دهم. من اول نمی خواستم به فرامرزی چیزی بگویم. گفتم این طرفی که اسم من هست من اسم را برمی دارم شما آنجا را اعلان بگذارید. حالا به خاطر ندارم که چه مبلغی به کیمهان داد ولی خوب به خاطر دارم که با پول آقای لطف الله حیّ، که الان در لس آنجلس به سر می برد،

یک ماشین روتاتیو کوچک برای کیمهان خریداری کردیم که در بالابردن تیراژ آن خیلی موثر بود و ضمناً اعلان رادیوی آن ها جای اسم من در بالای صفحه چاپ شد. بعد از چندی یک کسی دیگر آمد، مراجعه کرد. گفت آقا این طرف صفحه را به من واگذار کنید و بیشتر از آنچه حیّ می دهد من می دهم. اسم این آقا صمد رضوان بود و نمایندگی ساعت هایی را داشت به نام «داماس» و «ناوزر» که در حقیقت معکوس «صمد» و «رضوان» بود. به هر حال، با پیشنهاد او هم موافقت کردیم و آن طرف صفحه را، که اسم فرامرزی آنجا بود، به او دادیم. به این طریق دیگر نه اسمی از فرامرزی آن بالای روزنامه مانده بود نه نامی از بنده.

روزنامه‌های فکاهی آن زمان نوشتند از وقتی که صاحب امتیاز روزنامه رادیوفروش شد و مدیر روزنامه ساعت فروش، خیلی محتوای روزنامه بهتر از زمانی است که دکتر مصباح زاده و فرامرزی این روزنامه را اداره می‌کردند. ما به این شکل شروع کرده بودیم به فعالیت برای اینکه روزنامه را هرچه زودتر خود کفا کنیم که این البته خیلی طول کشید تا به آنجا رسید که دیگر کیهان روی پای خود ایستاد.

بخش دوم - سیاست کیهان و سیاست روز

- بعد از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و بویژه بعد از فرندام ۱۳۴۱ کیهان در عین آنکه یک روزنامه قانونی و مورد قبول دولت بود در بسیاری از مواقع سیاستی تندروتر از سیاست روزنامه رقیب یعنی اطلاعات در پیش می‌گرفت به نحوی که گروهی آنرا نشریه ای چپ رو و حتی توده ای و پایگاه توده ای ها قلمداد می‌کردند در این باره چه می‌گوئید؟

دکتر مصباح زاده: در این سؤال دو مطلب عنوان شده است. یکی این که کیهان پس از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و بویژه پس از فراندوم ۱۳۴۱ سیاستی تندروتر از دولت پیش گرفت. دیگر این که گروهی کیهان را چپ رو و حتی توده ای قلمداد می‌کردند. این یک حقیقتی است که کیهان تندرو بود ولی این تندروی در سال ۱۳۳۲ یا ۱۳۴۱ آغاز نشد. کیهان از روز انتشار یک روزنامه تندرو بود و اگر در سال ۱۳۴۱ تندروتر شد بسیار طبیعی بود. شما اگر سرمقاله اولین شماره کیهان را بخوانید ملاحظه می‌کنید که آنچه ما آن روز می‌نوشتیم و می‌خواستیم همان اصولی بود که بعدها در فراندوم مطرح شد مانند مبارزه با بیسوادی، الفاء رژیم ارباب-رعیتی، تساوی حقوق زن و مرد، سپیم کردن کارگران در سود واحدهای تولیدی، اجرای چنین اصلاحاتی خواسته بیست ساله ما بود. بنابراین کیهان می‌بایستی تندتر از پیش از این اصول دفاع می‌کرد و قلم می‌زد. البته از آغاز انتشار کیهان ما هم تندرو بودیم و هم چپ رو اما کدام چپ؟ چپ ملی، نه چپ وابسته. کیهان هیچ زمانی به قدرت خارجی وابسته نبود و از آن دستور نمی‌گرفت. کیهان صدای مردم ایران بود و بهترین گواه استقبالی بود

که مردم در طول انتشار از این روزنامه کردند. اما اینکه کیهان را پایگاه توده ای ها قلمداد کرده اند تصور می کنم اشاره ای به سال ۱۳۵۷ و بحران انقلاب باشد، چه پیش از این تاریخ ما هیچگاه مشکلی از لحاظ وجود عناصر وابسته در تحریریه کیهان نداشتیم و جز در چند مورد محدود که مقامات امنیتی خود رأساً اقدام کردند و عواملی را که گمان می بردند با تشکیلات سیاسی خاصی کار می کنند دستگیر نمودند، کیهان هیچ گاه تحت نفوذ توده ای ها نبود. این تنها در جریان اوج گیری انقلاب بود که در مؤسسه کیهان هم مانند سایر ادارات و مؤسسات ملی و دولتی عوامل اسلامی و توده ای و چپی خود را کاملاً نشان دادند و البته در این زمان دیگر کاری از دست کسی ساخته نبود.

- در سال های ۴۰-۳۸ شما در کیهان جنبشی بنام نهضت رستاخیز ایجاد کردید که از جهت سازمانی و تشکیلاتی بیشتر به یک حزب سیاسی می مانست در حالی که ظاهر فرهنگی داشت. در همین حال اقدام به ایجاد تالاری در کیهان کردید که در آن مودمان و شاکیان از هر طبقه و صنف جمع می شدند و مشکلات خود را مطرح می کردند و روز بعد صفحات کیهان منعکس کننده این نارضایتی ها بود. شما سرود رستاخیز درست کردید. نشان رستاخیز درست کردید. حتی شایع شد که نخست وزیر آینده خواهید بود. در مقایسه با رستاخیز کیهان درباره حزب رستاخیزی که در پایان دوران پادشاه درگذشته ایوان درست شد چه فکر می کنید؟

دکتر مصباح زاده: "جنبش رستاخیز ملی" به مناسبت بیستمین سال انتشار کیهان به وجود آمد. رستاخیز ملی به ظاهر یک جنبش ملی و اجتماعی بود ولی در حقیقت یک حزب سیاسی بود. اصول رستاخیز ملی همان خواسته های ما بود که در اولین سرمقاله کیهان بیست سال پیش منتشر شد. شعار رستاخیز ملی عبارت بود از فکر نو، راه نو، ایران نو. مردم نشان رستاخیز را که عبارت بود از نقشه ایران و پرچم ایران به سینه می زدند و سرود آن را با آهنگ و بلند می خواندند. کانون های رستاخیز در تمام شهرها و دهات برای پیشبرد اصول رستاخیز ملی از هیچ کوششی فروگذار نمی کردند. در هر شهر یا روستائی کانون رستاخیز از یک مالک، یک بازرگان، یک کشاورز، یک کارگر و یک دبیر یا آموزگار و یک روحانی تشکیل می شد. ناگفته نماند که خود مردم محل اعضای کانون را انتخاب می کردند.

یک سال از عمر رستاخیز نگذشته بود که در همه جای کشور از شهر و روستا صحبت از آن بود. در یکی از این روزهای پُر سر و صدای رستاخیز علم نخست‌وزیر تلفن کرد و گفت: «ارباب (مقصودش اعلیحضرت بود) امر فرموده‌اند هفته‌ای یک بار شرفیاب شوید و از تشریفات به شما خبر خواهند داد.»

در اولین شرفیابی شاهنشاه فرمودند: «این رستاخیز چیه که این همه سر و صدا راه انداخته است؟ هزینه این تظاهرات و مجالس سخنرانی و مهمانی‌ها و طاق نصرت‌ها را کی می‌دهد؟» عرض کردم: «مردم.» فرمودند: «مردم؟ همین مردم عادی؟» خدمتشان عرض کردم بله، همین مردم عادی. شاهنشاه سکوت کردند و ژستی گرفتند که معنای آن این بود «من که باور نمی‌کنم، غیر ممکن است.» برای این که شاهنشاه را مطمئن کنم عرض کردم اگر اجازه فرمائید چند تن از شخصیت‌های مورد اعتماد را مأمور بفرمائید به این موضوع رسیدگی کنند و گزارشی حضورتان تقدیم نمایند. در پایان شرفیابی خواستند که اساسنامه رستاخیز را حضورشان ببرم.

پس از شرفیابی حضور شاهنشاه خبردار شدم دربار از وزارت فرهنگ و هنر خواسته است که عکس‌ها و فیلم‌هایی که از اجتماعات و تظاهرات مردم در مراسم رستاخیز در تهران و شهرستانها برداشته شده است به دربار بفرستد. این خبر حکایت از این می‌کرد که شاهنشاه به جنبش رستاخیز علاقه پیدا کرده‌اند و می‌خواهند از کم و کیف آن بیشتر خبردار شوند.

در یکی از این شرفیابی‌ها سؤال فرمودند «آیا خارجی‌ها با شما تماس گرفته‌اند؟» خدمتشان عرض کردم آنها با ما تماس نگرفته‌اند، ما با آنها تماس گرفته‌ایم. به این معنی که یک شب از تمام سفرا و وزرای مختار دعوت کردم و در آن مهمانی فیلم‌های رستاخیز را نشان دادیم. تماشای این فیلم‌ها آنقدر برای این خارجی‌ها جالب بود که می‌خواستند بار دیگر فیلم‌ها را ببینند.

کم‌کم محافل سیاسی از شرفیابی‌های مرتب من خبردار شده بودند و برای خودشان تصویری می‌کردند و حدس‌هایی می‌زدند شایع شده بود که جنبش رستاخیز ملی‌حزب می‌شود و من هم نخست‌وزیر آینده خواهم بود حتی از وزرای دولت نام می‌بردند و حدس‌هایی می‌زدند.

چون از احتمال نخست‌وزیری من سخن به میان آمد باید این حقیقت را بگویم که در سال‌های اول انتشار کمیون بدم نمی‌آمد که وکیل و یک روزی هم وزیر شوم. ولی هرچه زمان می‌گذشت و کمیون بزرگ و بزرگتر می‌شد این میل و علاقه من به کار وکالت و سناتور و وزارت کمتر می‌شد. کار بجائی رسید

که مجلس و سنا را فراموش کردم و در جلسات آن شرکت نمی کردم. در هر جلسه مجلس و بعد درسنا اسم من اولین اسم در صورت غائبین بی اجازه بود که در صورت جلسه مجلس و سنا خوانده می شد.

حالا کیهان آنقدر توسعه یافته بود که از آن به عنوان اولین گروه مطبوعاتی و انتشاراتی خاورمیانه یاد می شد. خبرنگاران و روزنامه نگاران خارجی کیهان را امپراتوری کیهان می خواندند. تعداد کسانی که در آن زمان در کیهان کار می کردند از مرز هزار گذشته بود و مدیریت تمام وقت مرا لازم داشت. به همین جهت من وقت این که به کار "رستاخیز" برسم نداشتم چون "رستاخیز" در آن زمان غولی شده بود و همه کشور را فرا گرفته بود. از همین رو، در جستجوی یک شخصیت تحصیل کرده جوان و از همه مهم تر از خانواده اصیل و نجیب ایرانی بودم که کار رستاخیز به او واگذار کنم؛ کسی که شاهنشاه او را بشناسد و به او اعتماد داشته باشد.

این موضوع را با چند تن از دوستان نزدیک به میان گذاشته بودم تا اشخاص را به من معرفی کنند و از بین آنها یکی را انتخاب کنم و به عرض شاهنشاه برسانم. روزی این موضوع را با یکی از دوستان و دانشجوی قدیم خودم آقای قاسم لاجوردی در میان گذاشتم و او از آقای دکتر جمشید آموزگار اسم برد. این پیشنهاد به دلم نشست دیدم آقای دکتر آموزگار فرزند حبیب الله آموزگار است از خانواده ای اصیل و فرهنگی، جوان و تحصیل کرده و خوشنام که به درد رستاخیز می خورد. ضمناً مطمئن بودم که وقتی به عرض شاهنشاه می رسانم تأیید خواهند فرمود.

قرار شد موضوع را با آقای دکتر آموزگار به میان بگذارد و اگر اظهار علاقه و تمایل کرد با او ملاقات کنم. پس از چند روز آقای لاجوردی به من خبر داد که با آقای دکتر آموزگار بطور مختصر صحبتی کرده است و پیشنهاد کرد روزی به منزل ایشان بروم و در آنجا آقای دکتر آموزگار را ببینم و ایشان را در جریان کار رستاخیز قرار دهم. من آن روز به منزل آقای لاجوردی رفتم و آقای دکتر آموزگار را ملاقات کردم. ضمناً پرونده رستاخیز و عکس ها و فیلم ها را نیز همراه برده بودم که آقای دکتر آموزگار همه چیز را ببیند. جلسه آن روز ما چند ساعت طول کشید و آقای دکتر آموزگار همه را دیدند. دکتر آموزگار از دیدن فیلم ها خیلی تحت تأثیر قرار گرفته بود. چون باورکردنی نبود که هزاران نفر در این مراسم به پای خودشان بیایند و در این مراسم که در همه ایران برپا می شد شرکت کنند.

از جمله سوالاتی که در آن جلسه مطرح شد این بود که هزینه این جنبش چگونه تأمین می شود. وقتی پاسخ دادم خود مردم محل هزینه این مراسم را تأمین می کنند و هیچ مقام دولتی دیناری کمک نمی کند، دکتر آموزگار بسیار تعجب کرد و در فکر فرو رفت. همه دنبال این بودند که ببینند سرنخ کجاست. پس از آن جلسه دیگر خبری از دکتر آموزگار نشد ولی از حق نباید گذشت که بسیار از جنبش رستاخیز تجلیل کرد، مثل اینکه می دانست ده دوازده سال دیگر با پای خودش به سراغ رستاخیز خواهد رفت و راه گریز هم نخواهد داشت. دکتر آموزگار ابتدا رئیس هیئت اجرائیه حزب رستاخیز شد و طولی نکشید که رهبر جناح پیشرو، سپس دبیرکل حزب، و بعد هم نخست وزیر شد. این را می گویند سرنوشت.

در هر شرفیابی شاهنشاه سوالات تازه ای می فرمودند که پاسخ عرض می کردم و ایشان را بیشتر در جریان رستاخیز قرار می دادم از جمله درباره کانون های رستاخیز و وظائف و ارتباط آنها با یکدیگر و با کمیته سوالاتی می فرمودند که جواب عرض می کردم. شاهنشاه مقصودشان از این سوالات این بود که آیا سرنخ دست کمیته است و به عبارت دیگر دست من است یا دست سازمان یا افراد دیگری. بدون اینکه اشاره ای بفرمایند می خواستند بدانند و مطمئن شوند که سرنخ دست افراد مشکوک و مخصوصاً خارجی ها نباشد.

رسم براین بود که هر هفته از دربار خبر می دادند چه روز و چه ساعتی باید شرفیاب شوم. پس از چند شرفیابی چون دیگر از دربار خبری نشد فهمیدم که دیگر شرفیابی ندارم ولی از این که از نظریات شاهنشاه درباره مسائل مملکتی آگاه شده بودم و مخصوصاً از این که فرصت یافته بودم که به سوالات شاهنشاه درباره جنبش رستاخیز ملی پاسخ عرض کنم بسیار خوشحال و راضی بودم.

در آن روزها من قراری داشتم با علم نخست وزیر که بروم و نهار با ایشان صرف کنم. یک روز قبل از آن حسنعلی منصور نخست وزیر شده بود. علم به من خبر داد که بجای نخست وزیری به منزلش بروم. در آن روز سر میز نهار علم به من گفت: «نخست وزیری از بیخ گوشت پرید.» گفتم قرار نبود که من نخست وزیر بشوم تا از بیخ گوشم پرید. علم گفت: «شاهنشاه می خواستند بین حسنعلی منصور و شما یکی را انتخاب کنند و به همین جهت بود که شما و منصور چند هفته شرفیاب می شدید.» از علم پرسیدم «چرا نخست وزیری از بیخ گوشم پرید و توی گوشم نرفت؟» علم خندید و گفت: «علت آن جنبش رستاخیز ملی خودتان است. شما یک جنبش فراگیر به راه انداختید. این جنبش اساسنامه دارد و شعار دارد و سرود و پرچم و نشان دارد ولی در هیچ

یک از این اصول و شعارها اشاره‌ای به شاه مملکت که بانی و مبتکر این اصول انقلاب است اصلاً نشده. کسی که می‌خواهد نخست وزیر بشود باید به شاه مملکت احترام بگذارد و رضایت او را بدست آورد. شما بطور کلی این موضوع را نادیده گرفته‌اید.»

گفته علم هم درست بود و هم نبود. درست بود برای این که همیشه رسم براین بود که هراقدام مثبت و مفیدی که صورت می‌گرفت به شکلی نام شاهنشاه در آن برده شود. بنابراین در جنبش رستاخیز ملی که سراسر کشور را فراگرفته بود و صحبت از اصلاحات بزرگ و مفید برای کشور می‌رفت چطور ممکن بود که حتی اشاره‌ای هم به نام شاه نشود. درست نبود برای آن که اگر ما نام شاه را در اصول و یا در سرود و شعارهای رستاخیز می‌آوردیم همه تصور می‌کردند این جنبش هم مانند سایر جنبش‌ها دولتی است و دولت هزینه آن را تأمین می‌کند. نتیجه این می‌شد که کسی سراغ ما نیاید و ما نمی‌توانستیم تظاهرات پنج هزار و ده هزار نفری در شهرها داشته باشیم و مردم هم برای تأمین هزینه‌های رستاخیز دیناری که نمی‌دادند هیچ حتی توقع داشتند که ما به هر شرکت کننده مبلغی هم دستی بدهیم.

پس از اینکه حسنعلی منصور نخست وزیر شد در همان روزهای اول به دیدن من آمد و همکاری کیهان را با دولت می‌خواست و می‌گفت راه کیهان و گروه مترقی و جنبش رستاخیز ملی و دولت همه یکی است و ما همه باید برای به ثمر رساندن اصول انقلاب همکاری داشته باشیم. پاسخ من این بود که تردیدی نیست که ما همه باید همکاری کنیم ولی توجه داشته باشید که کیهان بیست سال است که در این راه قدم برمی‌دارد. سرمقاله شماره اول کیهان گواه براین حقیقت است. آنچه کیهان آن روز نوشت خواسته‌های شاهنشاه در آغاز سلطنتشان بود و امروز هم پس از گذشتن بیست سال همان خواسته‌ها اصول منشور انقلاب شاه و مردم است. ولی توجه داشته باشید که اگر امروز می‌توان به راحتی و بدون مشکلی از این اصول اسم برد و آنها را یکی بعد از دیگری انجام داد بیست سال پیش بسیار مشکل و غیر قابل تصور بود ولی ما خواستیم و نوشتیم و به آرزوی خودمان که همان آرزوهای شاهنشاه بود رسیدیم. به عبارت دیگر انقلاب بیست سال پیش آغاز گردید و امروز به نتیجه رسید. البته من به نخست وزیر وعده همکاری دادم و بسیار هم خوشوقت شد.

ولی وقتی اظهار داشت اگر این همکاری ما ادامه داشته باشد درموقع انتخابات می‌توانیم کرسی‌های وکالت را بین گروه مترقی و رستاخیز ملی تقسیم

کنیم و سپس در دولت هم نمایندگان رستاخیز باشند و هم نمایندگان گروه مترقی، من، ضمن تشکر از حسن نیت نخست وزیر، آب پاکی را روی دستش ریختم و گفتم جنبش رستاخیز هنوز زود است که به حزب تبدیل شود. نخست وزیر که ساختمان کیهان را ندیده بود از تأسیسات آن بازدید کوتاهی کرد. جالب این بود که از هرجا که می گذشت اصول و شعارهای رستاخیز را به چشم می دید که به در و دیوار ساختمان نوشته شده است مخصوصاً این دوبیت از سرود رستاخیز را بسیار پسندید و یادداشت کرد:

ای برزگر، روزگار تو شد
 این روزگار رستاخیز
 ای کارگر، دست و بازوی تو
 شد یار رستاخیز

از این ملاقات پی بردم که نخست وزیر متوجه شده است که با صد یا دویست تحصیل کرده نمی تواند بارسنگین انقلاب شاه و مردم را به دوش بکشد و از همین رو فکر کرده که بهترین راه این است که با جنبش رستاخیز رویهم بریزد تا دولت پایه حزبی و مردمی پیدا کند. نخست وزیر تصور نمی کرد که از من جواب منفی بشنود. بهر حال، کیهان را با ناراحتی بسیار ترک کرد. ولی می دانستم که او گزارش ملاقات را به عرض شاهنشاه خواهد رساند. مترصد بودم ببینم چه پیش خواهد آمد. کم کم زمزمه تبدیل کانون مترقی به حزب از گوشه و کنار و حتی از زبان اعضای کانون شنیده می شد و طولی نکشید که حزب ایران نوین تأسیس گردید. تفاوت بین رستاخیز ملی و حزب ایران نوین بیشتر از این جهت بود که اولی چند ساله و مردمی بود و دومی حزب یک شبه و دولتی. تفاوت سومی هم وجود داشت: جنبش رستاخیز متکی به کمک بسیار محدود مردم بود در صورتی که حزب ایران نوین بودجه ای نامحدود داشت و از نفوذ و امکانات دولت نیز در سراسر کشور بهره می برد.

با این تفاوت ها که وجود داشت باز ما آماده بودیم که راه خودمان را ادامه دهیم و رستاخیز ملی را مردمی تر سازیم ولی پس از چندی با جریان تازه ای روبرو شدیم. در سخنرانی ها آن قدر نام شاهنشاه را می بردند و زنده باد شاه می گفتند و کف می زدند که سخنرانی ها تحت الشعاع شعارها قرار می گرفت. مانند این بود که جمعیتی را آورده اند که فقط فریاد کنند «زنده باد شاه، شاه، شاه.» تملق و چاپلوسی را به حد کمال رسانده بودند. این زیاده روی ها و تملق گوئی های حزب ایران نوین در دوسری برای جنبش رستاخیز شد. از

مقامات امنیتی به ما مراجعه کردند که علت این که در تظاهرات رستاخیز مانند تظاهرات حزب ایران نوین شعار زنده باد شاه را تکرار نمی‌کنیم و فقط به یک بار اکتفا می‌کنیم چیست. ما نتوانستیم به این مقامات بفرماییم که تمام اصول رستاخیز و همه این سخنرانی‌ها و تظاهرات دربارهٔ انقلاب شاه و مردم است که از بیست سال پیش توسط کیهان شروع شده و بیست سال هم است، یعنی از اولین روز انتشار کیهان، که ما درباره همین اصول نوشته‌ایم و باز هم خواهیم نوشت. ولی مقامات امنیتی از ما می‌خواستند که به جای یک بار چندین بار اسم شاه برده شود و برای هربار مردم شرکت‌کننده چندین بار زنده باد شاه، شاه، شاه بگویند. آنها از ما انتظار داشتند که بیشتر وقت سخنران به "زنده باد شاه" اختصاص داده شود تا به اصل سخنرانی. این خواسته مأموران همان چیزی بود که ما از آن فرار می‌کردیم، نه برای این که از بردن نام شاهنشاه بیم داشتیم، بلکه از آن رو که اگر این کار را می‌کردیم مردم تصور می‌کردند جنبش ما یک حرکت دولتی است و در نتیجه موفقیت‌هایی که بدست آورده بودیم باطل می‌شد. به هر حال، دخالت مأموران ادامه پیدا کرد و کار به جایی رسید که مأموران در تظاهراتی که در تهران برپا می‌شدنیز دخالت و کارشکنی می‌کردند. برای این که کار به زد و خورد و پیش‌آمدهای دیگر نرسد جلسه ای با شرکت نمایندگان کانون‌های رستاخیز ترتیب دادیم و موضوع را مطرح کردیم و به این نتیجه رسیدیم که باید تا آنجا که ممکن است تعداد سخنرانی‌ها را کم کنیم و تظاهرات برپا نکنیم و بیشتر به انجام مسابقات ورزشی اکتفا کنیم و همین برنامه اجرا شد. بعدها متوجه شدم که اگر ما به برگزاری تظاهرات ادامه می‌دادیم با مشکلات و کارشکنی‌های فراوانی مواجه می‌شدیم که نه تنها جنبش رستاخیز را متلاشی می‌ساخت کیهان را هم تهدید می‌کرد. البته من به روی خودم نمی‌آوردم ولی خوب می‌دانستم که در پشت پرده عامل اصلی این کارشکنی‌ها نخست وزیر و حزب ایران نوین است. آنها با تمام امکانات مالی و دولتی که در اختیار داشتند نمی‌توانستند تظاهراتی مانند تظاهرات رستاخیز ملی برپا کنند.

تصور می‌کنم که حزب دولتی ایران نوین برای ده سال در سراسر کشور یگانه‌تاز بود ولی حتی با بودجه کلانی که در اختیار داشت نتوانست تظاهراتی مانند تظاهرات جنبش رستاخیز ملی ترتیب دهد که مردم خودشان با پای خود و با عشق و علاقه به ایران در تظاهرات شرکت کنند و از دل شعار بدهند و کف بزنند و پاینده ایران بگویند. بیشتر کسانی که عضویت حزب دولتی ایران نوین را می‌پذیرفتند کسانی بودند که دنبال مقام یا نفوذ و یا پول بودند. در

جنبش رستاخیز ملی خبری از مقام و پول و نفوذ نبود. در جنبش رستاخیز همه با صدای بلند می خواندند:

ای هم وطن برخیز این زمان
با عشق ایران برپا خیز

تا گردد آباد کشور ایران
با پرچم این رستاخیز

در مورد تالار کیهان و ارتباط آن با جنبش رستاخیز ملی باید توضیح بدهم که در آغاز تالار کیهان اختصاص به پذیرایی از مهمانان کیهان داشت. بعدها که کیهان توسعه یافت مراجعه کنندگان نیز در تالار کیهان پذیرائی می شدند و نویسندگان و خبرنگاران به دیدن آنها می رفتند و مطالب آنان را برای چاپ در آن یا نشریات دیگر یادداشت می کردند.

بیشتر مراجعه کنندگان اعضای انجمن های محلی و کارمندان دولت یا بخش خصوصی، ورزشکاران، فرهنگیان و هنرمندان و بازاریان بودند. تالار کیهان پیش از جنبش رستاخیز ملی ساخته شده بود. البته پس از اینکه رستاخیز ملی فعالیت های خود را شروع کرد برای انجام برخی مراسم از تالار کیهان هم استفاده می شد. رفت و آمد به تالار کیهان روز بروز توسعه می یافت. آمار ماهانه نشان می داد بطور متوسط روزی بیش از صد نفر در تالار پذیرائی می شدند. این رفت و آمدها از لحاظ روابط عمومی نیز برای کیهان مفید بود زیرا کسانی که به تالار کیهان می آمدند قسمت های مختلف مؤسسه را نیز می دیدند و مشاهدات خود را برای دوستان و آشنایان حکایت می کردند. هم چنین رسم بر این شده بود که هر وقت سمیناری یا کنفرانسی در تهران تشکیل می شد نمایندگان که چه از خارج و چه از شهرستان ها به تهران می آمدند یک روز مهمان کیهان بودند و پس از صرف ناهار یا شام از کیهان بازدید می کردند و فیلم های کیهان و رستاخیز ملی را مشاهده می کردند و با خاطره خوبی کیهان را ترک می کردند. خبرنگاران و نویسندگان کیهان نیز با استفاده از فرصت پرسش های خود را با مهمانان در میان می گذاشتند و یا به آنه توضیح می دادند و به این ترتیب آشنائی بسیار نزدیکی بین بازدیدکنندگان و کیهانی ها ایجاد می شد.

و اما در مورد حزبی که به همین نام رستاخیز در پایان دوران پادشاه درست شد. در اسفند ماه ۱۳۵۳ از وزارت دربار به من اطلاع دادند که روز یازدهم همان ماه، ساعت چهار بعد از ظهر، به کاخ نیاوران بروم و در جلسه ای که در حضور شاهنشاه تشکیل می شود شرکت کنم. آن روز سر ساعت ۴ بعد

ازظهر به کاخ نیاوران رفته دیدم بسیاری از شخصیت های مملکتی مانند نخست وزیر، رؤسای مجلسین، عده ای از وزراء و نمایندگان مجلس سنا و شورای ملی و مدیران روزنامه ها و همچنین خبرنگاران و عکاسان روزنامه های داخلی و خارجی نیز حضور دارند. علاوه براین، دوربین های تلویزیون و دستگاههای رادیو در سالن نصب شده بود تا بیانات شاهنشاه در سراسر کشور پخش شود. حدس زدم که باید خبر مهمی باشد. سر ساعت ۴ بعد از ظهر رئیس تشریفات دربار تشریف فرمائی شاهنشاه را اعلام نمود و شاهنشاه تشریف فرما شدند و پشت میکروفون قرار گرفتند. شاهنشاه ابتدا درباره اوضاع آشفته ایران قبل از سلسله پهلوی و از پیشرفت های کشور در زمان سلطنت رضاشاه و در دوره سلطنت خودشان و مخصوصاً در اثر انقلاب شاه و مردم نصیب مردم ایران شده است بیاناتی فرمودند.

قسمت دوم بیانات شاهنشاه بسیار بسیار مهم بود و به نظر می آمد که آنچه قبلاً فرموده بودند مقدمه ای بود برای اعلام آن تصمیم مهمی که اتخاذ فرموده بودند. آن تصمیم این بود به زبان شاهنشاه: من به کسانی که به قانون اساسی- نظام شاهنشاهی و انقلاب ششم بهمن عقیده دارند- ما امروز این پیشنهاد را می کنیم. ما امروز یک تشکیلات جدید سیاسی را پایه گذاری می کنیم و اسمش را هم بد نیست بگذاریم رستاخیز ایران یا رستاخیز ملی، ببینید چنین سابقه ای بوده یا نبوده یکی از این اسم ها را انتخاب می کنیم به شرطی که اشکالات حقوقی یا قانونی نداشته باشد.

از این که شاهنشاه اسم رستاخیز ملی را برای حزب جدید انتخاب فرمودند یگه خوردم و هاج و واج ماندم پیش خود می گفتم مگر ممکن است که شاهنشاه پس از ده دوازده سال هنوز اسم رستاخیز ملی را به خاطر داشته باشند و آن را مناسب ترین اسم برای حزب جدید بدانند؟ هم چنین از خودم می پرسیدم چرا شاهنشاه آن روزی که رستاخیز ملی تمام ایران را فرا گرفته بود و اسمی هم از حزب ایران نوین نبود این تصمیم را اتخاذ نفرمودند؟ تصمیم داشتم در یکی از شرفیابی ها این سؤال را مطرح کنم ولی موقعیت اجازه نداد و هنوز هم که این خاطره را می نویسم این سؤال برای من مطرح است.

من از شرفیابی آن روز هم خوشحال بودم و هم بسیار متأسف و ناراحت. خوشحال بودم که دیدم پس از ده دوازده سال که از جنبش رستاخیز ملی گذشته بود شاهنشاه فعالیت های ما را تایید فرمودند و با انحلال دو حزب دیگر نسبت به هر دو حزب که به دست دولت و با بودجه دولت اداره می شد

عدم رضایت خود را اعلام فرمودند. اما ناراحت و متاثر بودم زیرا می دیدم که این حزب سرنوشتی مانند سایر احزاب دولتی خواهد داشت و طولی نخواهد کشید که از بین خواهد رفت. حزب باید به دست مردم و برای مردم درست شود. جنبش رستاخیز ملی کیهان جز این هدفی نداشت.

- آیا در اموری مانند انتخاب وزیران، طرح های مهم مملکتی مورد مشورت شاه یا لاقل نخست وزیران او قرار می گرفتید؟

دکتر مصباح زاده: در یکی دوسال اول انتشار کیهان دولت ها می آمدند و می رفتند و به ما کاری نداشتند ولی ما با آنها کار داشتیم. شماره ای از کیهان نبود که در آن چند مقاله انتقادی از دولت نداشته باشیم. طولی نکشید که کیهان بعنوان یک روزنامه سیاسی و با نفوذ و مترقی شناخته شد و در محافل سیاسی چپ و راست مطرح شد. علاوه براین، تیراژ روزنامه به سرعت بالا می رفت و همه جا صحبت از آن بود.

کم کم دولت ها به سراغ ما می آمدند و سعی می کردند که همکاری کیهان را جلب کنند. ولی ما نمی توانستیم در بست و کورکورانه از آنها حمایت کنیم. کیهان اهداف و برنامه هائی داشت. هر دولتی که در راه کیهان قدم برمی داشت و یکی از خواسته های ما را انجام می داد ما از آن دولت در آن مورد خاص پشتیبانی می کردیم ولی اگر فردای آن روز همان دولت اقدامی می کرد که ما آن را تایید نمی کردیم مقاله یا مقالاتی در مخالفت با دولت در آن مورد خاص می نوشتیم. بهمین جهت از هیچ نخست وزیری نمی توانستیم در بست و در همه موارد پشتیبانی کنیم. طبیعی بود که آن نخست وزیر هم علاقه ای نداشت که درباره انتخاب وزیران طرح های مملکتی با ما مشورت کند و نظر ما را بخواهد. اما در مورد شاهنشاه این طور نبود. ایشان کیهان را مرتب می خواند. ما هم از نظریات ایشان آگاه بودیم. خواسته های ایشان همان خواسته های ما بود و در همان راه قدم بر می داشتیم. اگر هم مطلبی در کیهان چاپ می شد که موجب ناراحتی شاهنشاه می شد با توضیحاتی که داده می شد مرتفع می گردید. این اتفاق و سوء تفاهم در سال های اول کیهان به ندرت اتفاق می افتاد ولی در سال های بعد نظایر زیادی داشت.

- اگر برنامه ای مطرح می شد که با سنت و یا ساختار فرهنگی - اجتماعی کشور، یا

خواست های رهبران مذهبی تضاد داشت (فرضاً اصلاحات ارضی، حق رای زنان یا تغییر تقویم). آیا شما قبلاً در جریان قرار می گرفتید و زمینه سازی می کردید یا اینکه کیهان و شما هم مثل دیگر مردم همان روز از رادیو و خبرنگاران خود خبر را می شنیدید و درباره چگونگی برخورد با موضوع تصمیم می گرفتید و مشورت می کردید؟

دکتر مصباح زاده: به ندرت اتفاق می افتاد برنامه ای مطرح باشد و ما از آن اطلاع قبلی نداشته باشیم و اگر چنین اتفاقی می افتاد بیشتر اوقات کوتاهی و غفلت از خود ما بود. اما در چند مورد که اسم برده اید مانند اصلاحات ارضی و حق رای زنان ما روزشماری می کردیم که هرچه زودتر این لوایح تصویب شود این اصلاحات از خواست های اولیه کیهان بود و از مدتها پیش از کم و کیف آن آگاه بودیم. اما در مورد تغییر تقویم ما اطلاع قبلی نداشتیم و با انتشار خبر از آن آگاه شدیم. روش ما نسبت به لایحه تغییر تقویم با لوایح اصلاحات ارضی و حق رای زنان بسیار متفاوت بود. در مورد تغییر تقویم بین کیهانی ها اختلاف نظر شدید بود و بیشتر مخالف تغییر تقویم بودند و بهمین علت ما به دادن خبر آن اکتفا کردیم و موضوع را به بحث و گفتگو نکشاندیم.

- پادشاه که به قول خودتان سرمایه تاسیس کیهان را تامین کرده بود در برابر روش کیهان در سال های آخر چه نظری به شما و کیهان داشت؟ به عنوان نمونه، پس از چاپ عکس تمام صفحه آیت الله خمینی در کیهان شما با چه عکس العملی از طرف ایشان و یا دولت و نظامیان مواجه شدید؟

دکتر مصباح زاده: خوب به خاطر دارم، سال آخر نخست وزیری هویدا بود که روزی شاهنشاه مرا احضار فرمودند. در این شرفیابی از برخوردی که فرمودند متوجه شدم ایشان ناراحت و حتی عصبانی به نظر می رسند. بدون هیچ مقدمه ای فرمودند: «ما از دست کیهان و شما چه باید بکنیم؟ مسئولین مملکتی را که می بینم، از نخست وزیر گرفته تا مقامات امنیتی و وزراء و استانداران، همه از شما شکایت دارند که خبرهای آنها را چاپ نمی کنید.»

متوجه شدم که دستی در کار است و می خواهند برای کیهان پرونده سازی کنند و نظر پادشاه را نسبت به ما عوض کنند. اجازه خواستم قبل از این که پاسخ ایشان را عرض کنم سؤالی بکنم. با ناراحتی فرمودند: «از ما کسی سؤال نمی کند ولی بگوئید.» عرض کردم: «چرا هر وقت اراده می فرمائید که در باره

مطلب مهمی چه داخلی چه خارجی مقاله ای نوشته شود امر می فرمائید **کیهان** بنویسد و هر زمانی که شاهنشاه اراده می فرمایند که مصاحبه صورت گیرد می فرمائید سردبیر **کیهان** یا «**کیهان اینترناشنال**» شرفیاب شود؟ شاهنشاه فرمودند برای این که تیراژ این دو روزنامه خیلی بالا است و خبرگزاری ها و خبرنگاران خارجی بیشتر از این دو روزنامه برای فرستادن گزارش های خود استفاده می کنند.

وقتی متوجه شدم که شاهنشاه دیگر ناراحت نیستند خدمتشان عرض کردم اکنون اجازه فرمائید حضورتان عرض کنم چرا این مأموران عالی رتبه دولت که شرفیاب می شوند از **کیهان** شکایت می کنند. برای این که انتظار دارند که هرچه از خبر و عکس برای ما می فرستند تمام آنها را چاپ کنیم کاری که از **کیهان** ساخته نیست و **کیهان** آن خبر و عکسی را چاپ می کند که مردم آن را با علاقه بخوانند. **کیهان** باید روزنامه مردمی بماند و مردم به آن اطمینان و اعتماد داشته باشند نه یک روزنامه دولتی و دوست یابی. ما با پادشاه و مردم سر و کار داریم و اگر روزی از این راه منحرف شویم طولی نخواهد کشید که **کیهان** تیراژش را از دست خواهد داد و ناچار تعطیل خواهد شد. در این شرفیابی از فرصتی که دست داده بود استفاده کردم و به عرض رساندم که در این سال تیراژ **کیهان** به مرز یک میلیون خواهد رسید شاهنشاه بسیار مرا مورد محبت و عنایت قرار دادند و مرا مرخص فرمودند. روز بعد آقای هویدا به من تلفن کرد و گفت: «خوب چغلی مارا به ارباب کردی.»

در مورد چاپ عکس آیت الله خمینی، خودتان بهتر می دانید که وقتی خبر مهم باشد با عکس چاپ می شود. نمی دانم بچه علتی در این مورد غفلت شده بود، شاید به دلیل اشاره مقامات امنیتی، که **کیهان** از ابتدا خیرهای مربوط به آیت الله خمینی را بدون عکس چاپ می کرد. در عین حال خودمان متوجه بودیم که بزودی باید به شکلی این عکس را چاپ بکنیم که هم این غفلت را جبران کرده باشیم و هم اینکه دیگر مردم برای دیدن عکس آیت الله به ماه نگاه نکنند. ولی برای این که در دسر کمتری داشته باشیم با روزنامه اطلاعات قرار گذاشتیم که هر وقت بخواهیم عکس را چاپ کنیم با هم این کار را بکنیم.

تصور می کنم روز نهم یا دهم شهریور ۵۷ ماه بود که **کیهان** به دستم رسید و دیدم عکس آیت الله، نه تمام صفحه ولی بزرگ و با آب و تاب، چاپ شده است. با خودم گفتم چه شده، چه اتفاقی افتاده که این عکس چاپ شده است؟ من آن روز تا ساعت ۲ بعد از ظهر در **کیهان** بودم و کسی صحبت از چاپ عکس نمی کرد.

به کیهان رفتم و دیدم قضیه از این قرار است: در آن روزها شایعات بسیار بود. یکی از این شایعه ها که هرروز زیادتر می شد این بود که دولت با آیت الله خمینی مشغول مذاکره است که ایشان به ایران برگردند. هم زمان با این شایعه روزی یک هواپیما به بغداد می رود و شایعه این بود که هواپیما به بغداد رفته است که آیت الله خمینی را به تهران بیاورد. خبرنگار کیهان آن روز به نخست وزیر می رود که در خصوص این شایعه خبری بدست آورد. بعد از ظهر دیر وقت نخست وزیر به دفترش می آید. در سرسرای نخست وزیری خبرنگار ما شریف امامی، نخست وزیر را می بیند و سؤال می کند که «آیا این خبر درست است که امروز یک هواپیما به بغداد رفته تا آیت الله خمینی را به تهران بیاورد؟» نخست وزیر جوابی نمی دهد و تبسم می کند. خبرنگار کیهان این تبسم نخست وزیر را پاسخ مثبت تلقی می کند و سراسیمه به کیهان می رود و خبر اختصاصی خودش را می دهد. کیهان هم به تصور این که خبر اختصاصی بدست آورده است آن را با آب و تاب چاپ می کند و آن سر و صدای بی سابقه را به راه می اندازد و از هول حلیم توی دیگ می افتد. آنچه از این خبر درست بود فقط این بود که آن روز هواپیمائی به بغداد رفته ولی نه برای آوردن آیت الله خمینی ولی برای آوردن آشوری نامی که به اتهام آتش زدن سینما رکس آبادان دستگیر شده بود.

دراین تردید ندارم که شاهنشاه از دیدن آن شماره کیهان بسیار ناراحت شدند. من سعی کردم حقیقت را همانطور که اتفاق افتاده بود به عرض برسانم ولی نمی دانم ایشان باور فرمودند یا نه. دولت و نظامیان هر دو بسیار ناراحت و عصبانی بودند من همیشه بار این مسئولیت را به دوش کشیده ام و خواهم کشید. ولی نکته ای را که به عنوان نتیجه گیری اصلی از این بحث می خواهم یادآور شوم این است که راه کیهان از روز اوّل انتشار روزنامه در طول سال ها در جریان رستاخیز ملی و بعد از آن همان راه سرمقاله اوّل ما بود. ما ایران را برای ایرانی می خواستیم. ایران آباد، آزاد و متکی به خود را آرزو می کردیم. از این جهت فکر می کنم که لازم است در پایان این مصاحبه دو سند اساسی را برای ثبت در تاریخ و اثبات این طرز فکر در اختیار شما قرار دهم: یکی اوّلین سرمقاله کیهان و دیگری اصول رستاخیز ملی که در حقیقت مرانامه این جنبش سیاسی شبه حزبی بود.

- تأثیر شخص شما در تعیین خط مشی سیاسی کیهان چه در مورد سرمقاله های معروف فرامرز و چه در مورد سردبیران و دبیران سرویس های مختلف چه بود؟ آیا به

توصیه های شما عمل می کردند یا فقط توجه می کردند، یا اصلاً توجهی نداشتند؟

دکتر مصباح زاده: در آغاز کار کیهان من تازه وارد صحنه سیاست و مطبوعات بودم و نمی توانستم نفوذ و تأثیر چندانی در مطالب روزنامه داشته باشم. می دانستم چه می خواهم بکنم ولی به فوت و فن کار آشنا نبودم. ماه ها طول کشید تا از کار سر درآوردم. در آن زمان برای این که واقعاً سرپا کیهانی شوم سرمقاله اولین شماره کیهان را توی جیبم گذاشته بودم و در خانه و اداره هم روی میزم بود. هر وقت فرصت پیدا می کردم و هر کجا بودم آن را دوباره و دوباره می خواندم و درباره اش فکر می کردم. خواندن این سرمقاله برای من تمامی نداشت. الان هم که این سطور را می نویسم باز به اولین شماره کیهان و آن سرمقاله که روی دیوار دفترکارم نصب شده نگاه می کنم و هنوز هم برای من تازگی دارد. درباره سرمقاله های معروف فرامرزی باید این حقیقت را بگویم که حضور استاد فرامرزی و قدرت قلم او کیهان را به حرکت درآورد. اگر استاد فرامرزی از روز اول با ما نبود نمی دانم ما این راه را چطور طی می کردیم. شیوه همکاری ما این بود که هر روز صبح اول وقت مهم ترین خبر و مسئله روز را برای نوشتن سرمقاله انتخاب می کردیم و استاد فرامرزی در دفتر کارش می نشست و می نوشت. مردم هر روز با بی صبری انتظار می کشیدند که ببینند عصر استاد فرامرزی در کیهان چه نوشته است. استاد فرامرزی و من در مورد انتخاب موضوع سرمقاله هیچ وقت اختلاف پیدا نکردیم و همکاری ما در سطح عالی ادامه داشت.

اما درباره سردبیران. اگر بین سردبیر و من بر سر موضوعی اختلاف نظری بود مطرح می کردیم. با توضیحاتی که سردبیر درباره نظر خودش می داد اگر من قانع می شدم که مشکلی نبود و اگر اختلاف نظر باقی می ماند سردبیر طبق نظر من اقدام می کرد و دیگر مسئولیتی نداشت. ولی این به ندرت اتفاق می افتاد و به حدی نادر بود که الان موردی به یاد نمی آورم تا مثال بزنم.

- حتماً به خاطر دارید که بچه ها شعری دارند که در وقت بازی مخصوصی می خوانند و در آن گفته می شود: کی بودکی بود؟ من نبودم/ دستم بود، تقصیر آستینم بود. حالا که قریب بیست سال از انقلاب اسلامی می گذرد، بسیاری از دوتمدان سابق در برابر این سؤال که چه کسی یا کسانی باعث این انقلاب شدند مثل همان بچه ها همین جواب را می دهند که: "من نبودم" و شخص محمدرضا شاه پهلوی را یک تنه مسبب و باعث این حادثه و عواقب آن می دانند. شما چه می گوئید؟

دکتر مصباح زاده: این شعری که آوردید که به قول خودتان مال بچه هاست، در مورد ایران و ما آدم‌های بزرگ من آنرا اینطور اصلاح می‌کنم: کی بود کی بود؟ منم بودم / دستم بود تقصیر آستینم نبود. ما همه، هر کدام در این اتفاق کم و بیش سهمی داشتیم و شکستن همه کاسه کوزه‌ها به سر شاهنشاه و ایشان را مسبب همه چیز دانستن کمال بی انصافی و بی اطلاعی از مسئولیت وجدانی هرکسی است که اینطور فکر می‌کند.

در پایان این گفتگو لازم می‌دانم که از توجه بنیاد مطالعات ایران و مجله *ایران نامه* در طول سال‌های اخیر نسبت به مسائل اجتماعی، فرهنگی و ادبی ایران تقدیر کنم و این خدمت بزرگ را ارج بگذارم.

قسمتی از اولین سرمقاله کیهان*

این روزنامه یک روزنامه منفی بافی که مصالح کشور را فدای عوام فریبی کند نخواهد بود. این روزنامه برای استقلال حقیقی کشور و ترقی و تجدد آن خواهد کوشید. روش و مسلک آن حفظ استقلال کامل و تمامیت میهن عزیز و طرفداری از اصول مشروطیت و حکومت مشروطه خواهد بود. مبارزه خواهد کرد با هر قدم و یا سخنی که برضد تمامیت ایران باشد. خواهد جنگید با آن کسانی که . . . به نام غمخواری برای شهرستان خود می‌خواهند رخنه در وحدت ملی ایران کنند. می‌خواهیم فرهنگ ما فرهنگی باشد که بدرد زندگی ما بخورد و بجای اینکه سخن پرداز و نوکر تهیه کند جامعه ما را مثل ملل جوان دنیا برای میدان تنازع و بقا حاضر و آماده نماید. ما معتقدیم که ملت ایران در دوره حکومت سابق بسی رنج دیده و ستم کشیده ولی در مقابل اصلاحاتی هم در آن دوره انجام شده است که قیمتش را تنها او یعنی ملت پرداخته است و بنابراین باید آنها را حفظ و تکمیل کرد. ما آرزو داریم که ملت ایران آزاده خوی و آزاده روح و آزاد فکر باشد و از تعصب خشک بگریزد و خرافات را با مذهب اشتباه نکند. بدانند که مذهب برای از بین بردن خرافات آمده است نه برای ترویج آن. آزادی نسوان که یکی از مهم‌ترین و با جرأت‌ترین قدم‌هایی بوده است که در آن دوران پر از فشار و ستمگری و در عین حال پر از اصلاحات برداشته شده باید محکم گردد. زن ایرانی باید بداند که او نیز مثل

* بخش‌هایی از اولین سرمقاله کیهان و نیز اصول رستاخیز ملی، در حقیقت ضمیمه‌های استنادی مصاحبه دکتر مصباح زاده است که در این جا نقل می‌شود.

شوهر، پدر و برادر خود در جامعه بشریت دارای حق رأی و سلیقه است و مرد ایرانی نیز باید این حق را برای او بشناسد. یکی دیگر از آرزوهای ما اصلاح وضع دهقانان و کارگران و بالاخره توده ایران است. زیرا اگر یک نظر کلی به وضع توده دهقان و کارگر ایرانی بیندازید خواهید دید که حقیقتاً روزگار خوشی ندارند و به انواع مختلف دستخوش تعدی و غارت عده معدودی خودخواه می‌باشند. مسئله دیگری که ما بدان اهمیت می‌دهیم امر بهداشت است زیرا ما می‌دانیم که سلامتی بدن مقدم بر همه چیز است. همانطوری که تا شخصی سالم نباشد از نعمت‌های زندگی لذتی نمی‌برد، ملتی که افرادش سالم و نیرومند نباشند نیز حیات واقعی ندارد. به عقیده ما باید بهداشت را در کشور تعمیم داد و برای اینکه افراد ملت نیرومند گردند باید به ورزش و تربیت بدنی توجه کامل نمود. ما می‌خواهیم که آینده ایران از این پس در دست جوانان تحصیل‌کرده و طبقه روشن فکر و اشخاص فهمیده و مجرب و پاک قرار گیرد زیرا فقط در این صورت است که می‌توان به آینده کشور و اصلاحات اساسی امیدوار بود.

اصول رستاخیز ملی

- * رستاخیز ملی به آزادی احترام می‌گذارد و آنرا در تقویت رشد اجتماعی و نیروی ابتکار افراد عامل مؤثر می‌داند؛
- * معتقد است که شخصیت افراد در هر مقام و شغلی محترم است؛
- * ظلم به فرد را ظلم به اجتماع می‌داند و برای آگاه ساختن مردم به لزوم عدالت تلاش می‌کند؛
- * معتقد است که تبعیض باید ریشه کن گردد و لیاقت و استعداد یگانه عامل پیشرفت افراد باشد. کار و دستمزد متناسب با مسئولیت، استعداد و صلاحیت هرکس داده شود؛
- * می‌کوشد توانائی و علاقه بیشتری در مردم بوجود آورد تا به امور و مصالح کشور دلبستگی کامل پیدا کنند و برای قبول مسئولیت و شرکت در کارهای ملی و اجتماعی آماده شوند؛
- * برای ایجاد همکاری، احترام به کار، سادگی، صراحت و تقویت خصیصه‌های اجتماعی تلاش می‌نماید؛
- * معتقد است که تک روی را دیگر باید کنار گذاشت و همکاری‌های دسته‌جمعی را پایه اصلاحات اجتماعی قرار داد؛
- * بنیان جامعه را بر خانواده استوار می‌داند و خانواده را کانون پرورش استعدادها و اساس همکاری دستجمعی می‌شناسد؛

*بیمه خانواده های ایرانی را به خاطر تأمین زندگی و آسایش خانواده ها ضروری می داند؛

*معتقد است که زن عامل همبستگی خانواده است و با اعتماد به نیروی زنان می کوشد که آنان را برای انجام وظایف ملی و اجتماعی تشویق و آماده کند؛

*نیروی انسانی را گرانبهارترین سرمایه ملی می داند و می کوشد ایرانی سالم، تندرست و نیرومند باشد؛

*مدیریت را عامل اساسی حسن اداره امور کشور می داند و می کوشد که در کلیه رشته ها دستگاه های رهبری و آموزنده تربیت کند؛

*معتقد است که نیروی جوان نیروی حرکت دهنده کشور است و می کوشد که با ایجاد محیط مساعد بر قدرت این نیرو بیفزاید؛

*کشاورز و کارگر را طبقه سازنده کشور می داند و برای تأمین زندگانی بهتر و مقام شایسته اجتماعی آنان می کوشد؛

*معتقد است که اقتصاد اهمیت برتر دارد و برای حمایت و توسعه صنایع و کشاورزی و پی ریزی اقتصاد ملی همه توانائی خود را بکار می برد؛

به نقش شرکت های تعاونی و اتحادیه های صنفی در اجتماع معتقد است و در راه ایجاد و توسعه آنها می کوشد؛

*داشتن گواهی خواندن و نوشتن را مانند شناسنامه برای همه افراد ضروری می داند؛

*به تأثیر افراد متخصص در پیشرفت اجتماع معتقد است و می کوشد تعلیمات حرفه ای در تمام رشته ها بوجود آید و توسعه یابد؛

*معتقد است که دانش نو و آخرین پیشرفت های علمی زمان باید در مملکت راه پیدا کند و گسترش یابد؛

*به هنر و تأثیر آن در هماهنگی اجتماعی و هدایت نیروی انسانی معتقد است و از هنر و هنرمندان اصیل پشتیبانی می کند؛

*به ارزش فرهنگ و هنر ملی معتقد است و توجه دارد که رسوم و سنن مفید ایرانی را حفظ و تقویت کند؛

*معتقد است که ایرانی باید ایران و ایرانی را بشناسد و این شناسائی را عامل همبستگی افراد و تقویت مبانی ملی می داند؛

*با اعتقاد به اینکه ملت ها یک خانواده جهانی هستند می کوشد که ایرانی دور از تبعیض نژادی و برتری طلبی افراطی جای خود را در خانواده ملل باز کند؛

*معتقد است که مراوده افراد ملل در تقویت دوستی و همکاری بین المللی مؤثر است و می کوشد که مراودات ایرانی را با سایر ملل تقویت کند و توسعه دهد.

عباس میلانی ■

تجدد و تجدد ستیزی ■

در ایران

مجموعه مقالات ■



۱۳۷۷

انتشارات گردون

فهرست

سال شانزدهم، بهار و تابستان ۱۳۷۷

با همکاری

صدرالدین الهی

- پیشگفتار:
مقاله ها:
- ۱۸۵
- نگاهی به منابع تاریخ روزنامه نگاری ایرانی و فارسی
سرمقاله نویسی و سرمقاله نویسان معروف ایران
صد سال از روزنامه نگاری به سیاست
مطبوعات ایران در برابر سانسور: ۱۳۳۲-۱۳۷۷
اخلاق سیاسی و اخلاق روزنامه نگاری
کاوه برلین و کاوه مونیخ
از مجله موسیقی تا ماهنامه رودکی
مصاحبه
- ۱۹۱ ناصرالدین پروین
۲۱۱ احمد احرار
۲۳۷ داریوش همایون
۲۵۹ احمد کریمی حکاک
۲۸۹ هوشنگ وزیری
۳۰۵ محمد عاصمی
۳۲۱ محمود خوشنام
- در کیمهان خاطرات
گزیده:
- ۳۳۱ مصطفی مصباح زاده
- ۳۶۳ لیلا رستگار
- اخلاق حرفه ای و روزنامه نگاران ایرانی
گذری و نظری
نام هایی که مطبوعات ایران به خود دیده اند
خاطراتی از دوران مجله فردوسی
نقد و بررسی کتاب:
- ۳۸۳ اسمعیل پوروالی
۳۸۷ عباس پهلوان
- از محرمعلی خان سانسورچی تا مصطفوی سرمقاله نویس
ارتش و استقرار نظام پهلوی
تاریخ فنون و منابع آن در ایران
کتاب ها و نشریات رسیده
خلاصه مقاله ها به زبان انگلیسی
- ۳۹۹ صدرالدین الهی
۴۳۱ محمدحسن فقفوری
۴۳۹ حسن آیتی
۴۴۷

کنجینه تاریخ و تمدن ایران

ENCYCLOPÆDIA IRANICA

دانشنامه ایرانیکا

دفترهای سوم، چهارم، پنجم و ششم از جلد هشتم
منتشر شد

Fascicles 3, 4, 5, and 6 of Volume VIII:

EDUCATION XX-E' TEŽĀD-AL-SALTĀNA

اثری که باید در خانه و دفتر هر ایرانی فرهنگدوستی موجود باشد.

MAZDA PUBLISHERS

P. O. BOX 2603
COSTA MESA, CA 92626
Tel: (714) 751-5252
Tel: (714) 751-4805

گزیده

بخش اعظم شماره سوم از سال هفتم مجله رسانه که در تهران چاپ می شود به موضوع اخلاق مطبوعات، که مورد بحث هوشنگ وزیری در همین شماره است، اختصاص داشت. رسانه فصل نامه ای است در زمینه مطالعات و تحقیقات وسایل ارتباط جمعی و از انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.

آنچه از این مجله برای نقل در این شماره برگزیده ایم شامل بخش هایی از مقاله لیلا رستگار، فارغ التحصیل رشته روزنامه نگاری دانشکده علوم ارتباطات اجتماعی تهران، است که به صورت "مقاله مصاحبه ای" تحت عنوان «اخلاق حرفه ای و روزنامه نگاران ایرانی» تهیه دیده است. در این نوشته ده تن از روزنامه نگاران مقیم ایران به پیوندهای میان اخلاق، قانون، سیاست، حکومت و ملاک ها و موازین بین المللی ناظر بر مطبوعات پرداخته اند.

این مقاله مصاحبه چهره ای روشن از طرز فکر و مشکلات و آینده نگری های روزنامه نگاران بعد از انقلاب ایران را در اوج فشارهای عقیدتی پیش از انتخابات خرداد ۱۳۷۶ - بخوبی نشان می دهد و نشانگر جرئت و بینش جمعی از روزنامه نگاران جوان ایران است.

لیلا رستگار*

اخلاق حرفه ای و روزنامه نگاران ایرانی**

امروزه، در همه جا سخن از انقلاب اطلاعات و انفجار اطلاعات است؛ مرحله ای اساساً متفاوت از مرحله های پیشین تاریخ بشر، مرحله ای که حتی با نام "مابعد جامعه" خوانده می شود و تصویری اسطوره ای از خود ارائه می دهد. در این جاست که نقش هریک از وسایل ارتباط جمعی حیاتی می شود و پرداختن به جزئیات

* روزنامه نگار، پژوهشگر علوم ارتباطات اجتماعی، تهران.

** رسانه، سال هفتم، شماره ۳، پاییز ۱۳۷۵، تهران.

وظایف آنان، حیاتی تر. در این عصر، یعنی عصری که بزرگراه های اطلاعاتی بحث روز است و گفتن از "ابر رسانه" وظیفه تلقی می شود، ما می خواهیم از اخلاق مطبوعاتی بگوییم.

شاید در شرایطی که ابزارهای جدید در پیرامون ما، تار می تنند و وسیله های ارتباطی به دنبال خلق نوعی جامعه مجازی در فضاهای الکترونیک هستند، سخن گفتن از اخلاق- آن هم از نوع مطبوعاتی اش- دور از ذهن جلوه کند، اما به همان دلایل، پرداختن به اخلاق بحث روز، لازم است و شاید ضرورت طرح آن بیشتر شود، وقتی که به اطراف خود بنگریم و ببینیم که جهان چگونه در درون تار عنکبوتی که ابزارهای پیشرفته اطلاعاتی می تنند، دست و پا می زند. سخن گفتن از اخلاق- آن هم اخلاق مطبوعاتی- در شرایطی که انسان کم کم در فضاهای الکترونیکی غرق می شود، نه تنها یک ضرورت حیاتی است که شاید خود "حیات" است.

اخلاق در مطبوعات حیطة بسیار وسیعی را در بر می گیرد. اگر در جایی گرفتن یک هدیه کوچک در قبال کار مطبوعاتی، کاری ضد اخلاقی تلقی شود، در جای دیگر عدم تلاش برای رساندن اخبار درست به مردم و محروم کردن مخاطبان از کسب اطلاعاتی صحیح می توانند ضد معیارهای اخلاقی مطبوعاتی باشد. درجایی دیگر بزدلی و نداشتن شهامت لازم می تواند فاکتورهای اخلاقی مطبوعاتی را درهم بریزد، زمانی دیگر ملاحظه کاری و خودسانسوری چنین نقشی را بازی می کند. حتی همپای علوم روز حرکت نکردن، در جایی که حضور آگاهانه یک روزنامه نگار می تواند نقش اساسی بازی کند، معیارهای مطبوعاتی را خدشه دار می کند. در اینجا است که می بینیم اخلاق مطبوعاتی به مجموعه ای از عوامل زنجیره ای متصل می شود که هرز شدن هر یک از این حلقه ها کل مجموعه را دچار مشکل می کند. در این سلسله، عواملی چون باورهای ذهنی روزنامه نگار تا قوانین اجرایی، نهادهای سیاسی، تشکل های مطبوعاتی، استقلال حرفه ای، نگرش های غالب بر برنامه ریزان مطبوعاتی و مسئولان سیاستگذاری، مدیریت های مطبوعاتی، نیروهای فشار داخلی و بیرونی و حتی چگونگی آموزش روزنامه نگاران می تواند مؤثر باشد. درباره این مورد آخر، بد نیست به بخشی از تحقیق دکتر محسنیان راد درباره روزنامه نگاران ایران و آموزش روزنامه نگاری اشاره کنم:

«تحقیق حاضر نشان می دهد که چه اکثریت معتقد به آموزش روزنامه نگاری در کنار تجربه و استعداد و چه اقلیتی که نگاهی منفی به آموزش روزنامه نگاری

دارند، هر دو در یک نکته با یکدیگر توافق دارند و آن داشتن نگرش منفی نسبت به حرفه و محیط حرفه ای روزنامه نگاری در ایران است.

بعضی پیشنهادهاتی که روزنامه نگاران مخاطب این تحقیق برای ارتقای منزلت روزنامه نگار ارائه کرده اند، به ترتیب فراوانی از این قرار است:

«ارزش واقعی روزنامه نگار برای مردم روشن شود»؛ «مسئولان و مطبوعات برای روزنامه نگار ارزش قائل شوند»؛ «روزنامه نگاران تحصیلات دانشگاهی داشته باشند و سطح تخصص خود را بالا ببرند»؛ «عامل اصلی تحول در خود روزنامه نگاران است که باید خود را متحول کنند، به وسیله تأمین مالی و امنیتی روزنامه نگاران با تأسیس تشکل های روزنامه نگاری مانند سندیکا، به وسیله بازگ کردن حقایق برای مردم و انجام تعهدات حرفه ای»؛ «اصلاح رفتار دولتمردان و مسئولان با روزنامه نگاران»؛ «رعایت قانون اساسی و قانون مطبوعات در زمینه حفظ حقوق روزنامه نگاران»، «آزادی افکار و بیان» و «ایجاد فضای باز سیاسی در جامعه».

صفتی را که روزنامه نگاران به حرفه خود و به خود داده اند، حاکی از آن است که بسیاری از روزنامه نگاران از آنچه که هستند، به شدت ناراضی اند. در میان آنان، اتکا به خود در لایه های پایینی جا گرفته و، در وادی جبر و اختیار، بسیاری از آنان خود را درعالمی می بینند که چندان اختیاری برای خروج از وضعیت حاکم ندارند، ضمن آنکه از حضور در آن وضعیت نیز بسیار ناراضی اند. سؤال این است که چرا چنین است. آیا این پاسخ علی رغم اینکه در قبال سؤالی متفاوت با مسأله "اخلاق در مطبوعات" به دست آمده است، نشان از این ندارد که شرایط مطبوعات ما چنان است که خود روزنامه نگاران هم به آن معترفند و آیا اگر کنکاش کنیم به عوامل خدشه دارکننده اخلاق در مطبوعات - با همان گستردگی که گفتم - بر نمی خوریم؟

یکی از سؤالی های مطرح شده در تحقیق دکتر محسنیان راد، «پایگاه اجتماعی روزنامه نگاران» است. سؤال این است: «دربری از کشورها، روزنامه نگار دارای منزلت اجتماعی بالایی، هم سطح مشاغلی که نیاز به تخصص های بالایی دارند، مانند پزشکان، اساتید دانشگاه، قضات و از این قبیل است. به نظر شما پایگاه اجتماعی روزنامه نگار در ایران چیست؟ و چگونه می توان آن را ارتقا داد؟»

۹۴ درصد روزنامه نگاران مورد بررسی به این سؤال پاسخ داده اند و اکثر آنان گفته اند که روزنامه نگار ایرانی از پایگاه اجتماعی پائینی برخوردار است. پاسخ بعضی از روزنامه نگاران به سؤال مورد نظر چنین است:

- «روزنامه نگار در ایران صاحب هیچ گونه پایگاه اجتماعی نیست. به حقوق

خود هم آشنا نیست.»

- «در ایران روزنامه نگاران از جایگاهی برخوردار نیستند و حتی برای گرفتن یک خبر باید از مسئولان خواهش و تمنا کنند و خود را کوچک و حقیر نمایند. مشکلات مالی نیز مزید بر علت است و حتی برخی از روزنامه نگاران در این رهگذر، رسالت خود را از دست می دهند. باید با آموزش های لازم و افزایش میزان معلومات و توجیه مسوولان این کار را رونق بخشید. . .»

- «پایگاه اجتماعی روزنامه نگار در ایران همان پایگاه اجتماعی کارمندان است. روزنامه نگار موظف به ثبت کارت ساعت ورود و خروج است. او نه یک روزنامه نگار، بلکه عنصری منکوب، مقهور و حقوق بگیر است و جز این نیست.»

- «تا زمانی که روزنامه نگاران دارای یک تشکل منسجم و پُر قدرت نباشند بحث پیرامون این گونه موارد عبث و بیسوده است.»

- «آنچه به روزنامه نگار اهمیت و ارزش می دهد اعتماد متقابل مردم و روزنامه نگار است و اینکه مردم احساس کنند روزنامه نگار می تواند با فعالیت خود، دردی از دردهای اجتماع را درمان کند (نظیر پزشک که کارش درمان مردم است) و این میسر نیست مگر همکاری بیشتر مدیران نشریات با همکاران مطبوعاتی. . .»

تصویری نه چندان زیبا

برای اینکه ارتباط بحث اخلاق با آنچه که گفتیم مشخص شود، به بخشی از جمع بندی این تحقیق اشاره می کنیم:

تصویری که روزنامه نگاران از وضعیت مطبوعات ارائه داده اند، تصویری نازیباست. اگرچه نمی توان نظرات را با همان شدت و حدتتی که عنوان شده است، پذیرفت. اما می توان قبول کرد که آنچه روزنامه نگاران مورد سؤال قرار گرفته، مطرح کرده اند، بخشی از واقعیت های مطبوعات امروز ما و . . . نشان دهنده ناهنجاری های عموماً اخلاقی حاکم بر آنان است.

در یک جمع بندی از آنچه روزنامه نگاران نوشته اند، می توان گفت که از نظر آنان کلیشه ای بودن محتوای مطبوعات و نبود خلاقیت در آنها، سایه افکنی خودسانسوری بر آنها، کمبود نیروی متخصص روزنامه نگاری و عدم استفاده از نیروهای موجود، تجاری و تبلیغی شدن مطبوعات، بی توجهی مطبوعات به مسائل واقعی جامعه، خطی و سیاسی شدن مطبوعات و عدم شناخت نیازهای خوانندگان، مهم ترین انتقاد بر مطبوعات ایران است که در مورد هر کدام، حداقل ده روزنامه نگار

توافق داشته اند. ویژگی «ناهنجاری در حرفه» را می توان به خوبی از صفات به کار برده شده از سوی روزنامه نگاران دید:

برخی از پاسخ دهندگان، مطبوعات را (یعنی سازمانی را که عضو آن هستند و در آن کار می کنند) چنین توصیف کرده اند:

... نا مشروع، تجارت خانه، مبتذل، تشریفاتی، بی تنوع، بی کیفیت، بی هویت، بی هدف، مادی گرا، کر، کور، لال، فلج، تنگ نظر، منفعت طلب، بی سر و سامان، تک قطبی، غیر مستقل، جایگاه اخبار غیر موثق، صحنه تسویه حساب های سیاسی، فضایی بسته و خفقان آور، ابزار حکومت ها، بولتن های غیر رسمی خبرگزاری جمهوری اسلامی، نشریات فاقد حرف تازه، درگیر رقابت های ناسالم، دارندگان جایگاه متزلزل، نا آگاه از نبض جامعه، در جست و جوی آگهی تا دردهای مردم، بی توجه به مخاطبان، سخنگوی مسؤولان، محل تیتراهای دروغین و گمراه کننده، جنجالی و پرهیا هو، نا آشنا با فرهنگ اسلام، فاقد فرهنگ صحیح انتقاد، دارای محتوای از هم گسیخته، کتمان کننده حقیقت، جایگاه بی تحریرها، بولتن روابط عمومی ها، القاکننده جهت گیری غلط به مردم، خورندگان نان به نرخ روز، ناقلان خبرهای کهنه، محل انتقام گیری ها و غرض ورزی های شخصی، خانه های از پای بست ویران و ...»

در بخش دیگری از این جمع بندی آمده است: «برخی از روزنامه نگاران، روزنامه نگار، یعنی به عبارتی "خود" را چنین توصیف کرده اند: بی هویت، بی قوت، بی دقت، سرگردان، بی منزلت، بی باور به خود، عنصری منکوب، آدمی مقهور، قلم به مزد، فضول، سخن چین، مغضوب مردم و مسؤولان، منفعل، منزوی، مهره، میرزا بنویس، آسیب پذیر، پته برآب ریز، بی صلاحیت، بی مسؤولیت، ناصادق، خودسانسور، کاتب، املا نویس، خسته، بی جرأت، بی شهامت، سست، چند شغله، سودجو، عافیت طلب، کم سواد، بی ایمان، بی جوهر، شتابزده، بی فهم، بی علم، غرض ورز، بندباز، بی حوصله، بی انگیزه، کم کار، مسؤولیت نپذیر، سطحی نگر، پنهان کننده حرف، کلی گو، مصلحت اندیش، معتقد به باری به هرجهت بودن، سر سپرده رژیم های خودکامه، بی ابتکار و فاقد صلاحیت، نا آشنا به فرهنگ ایران، فاقد جهان بینی، دغدغه دار نان و آب، لگدمال کننده همکار، دارنده هواهای نفسانی، زندانی فکر گروه های فشار، بی اعتقاد به مردم، متملق دستگاه، پنهان کننده حرف دل، ملعبه دست دیگران، نگران آینده، مقلد طوطی وار و ...»

اصلاً لازم نیست فکر کنیم که جو غالب بر مطبوعات ما چنین جوی است و

یا عده زیادی از روزنامه نگاران ما واقعاً چنین هستند که گفته شده است، ولی حتی اگر در هر نشریه ای یک نفر با خصوصیات ذکر شده وجود داشته باشد، جای آن دارد که ما جست و جوگر علت ها باشیم و به دنبال پاسخ هایی برای از بین بردن عوامل این ناهنجاری ها. وگرنه ما هم معتقدیم که هنوز روزنامه نگاران بسیاری هستند که در این گوشه و آن گوشه مطبوعات متعدد کشورمان عاشقانه قلم می زنند و بر اصول حرفه ای و باورهای اعتقادی خویش پای می فشرند، برای حرفه خود تقدس قائلند و حتی برای انتخاب واژه واژه ای که به کار می برند، احساس مسؤلیت می کنند، قدمی بر نمی دارند جز در جهت اصول مقدسی که به آن باور دارند، مخاطبان خود را غریبه های آشنا قلمداد می کنند و در جهت رفع نیازهای آنان قلم می زنند؛ روزنامه نگارانی پاک، جسور، آگاه، دانا و متعهد. و به خاطر حفظ چنین آدم هایی است که کژی های مطبوعات ما باید سریع تر اصلاح شود؛ برای روزنامه نگارانی که در بدترین و بهترین شرایط درکنار مردمند و تا پای جان بر آرمان ها، باورها و اعتقادات خویش ایستادگی می کنند.

نگاهی به اصول بین المللی اخلاق حرفه ای

روزنامه نگاری

ده اصل به عنوان اصول بین المللی اخلاق حرفه ای روزنامه نگاری به وسیله سازمان های بین المللی تدوین شده است. چند سازمان روزنامه نگاری منطقه ای و بین المللی این اصول را طی نشست هایی از سال ۱۹۷۸ تا ۱۹۸۳ تهیه و تصویب کرده اند.

یونس شکرخواه در کتاب خود این ده اصل را به این ترتیب توضیح می دهد:

حق مردم در دستیابی به اطلاعات حقیقی

مردم و افراد حق دارند از طریق اطلاعات دقیق و جامع به تصویری عینی از واقعیت دست یابند و آرای خود را آزادانه از طریق رسانه های گوناگون فرهنگ و ارتباطات بیان کنند.

روزنامه نگار، وقف واقعیت عینی است

بارزترین وظیفه روزنامه نگار این است که با وقف صادقانه خویش نسبت به واقعیت عینی، خود را در خدمت حق مردم در راه دستیابی به اطلاعات حقیقی و موثق قرار دهد و به نحوی رویدادها را وجداناً در گستره صحیح خود با

ترسیم مناسبات اصلی و بدون تحریف و با کاربرد ظرفیت خلاقانه خود انعکاس دهد تا مطالب کافی در اختیار مردم قرار گیرد و بتوانند با استفاده از این مطالب به تصویری جامع و صحیح از جهان دست یابند؛ جهانی که در آن منشاء ماهیت و جوهره رویدادها، و نیز فرایند وضعیت امور به عینی ترین شکل ممکن قابل درک باشد.

مسئولیت اجتماعی روزنامه نگار

اطلاعات در روزنامه نگاری نه یک کالا که یک "خبر اجتماعی" است، و این امر به این معناست که روزنامه نگار در مسئولیت انتقال اطلاعات سهیم است و لذا نه تنها در برابر کسانی که رسانه ها را کنترل می کنند، بلکه نهایتاً در برابر مردم به طور کل و مشتمل بر انواع منافع اجتماعی، باید پاسخگو باشد. مسئولیت اجتماعی روزنامه نگار وی را ملزم می سازد که تحت هر شرایطی همسو با وجدان اخلاقی خود عمل کند.

دسترسی همگانی و مشارکت

ماهیت این حرفه اقتضا می کند که روزنامه نگار دسترسی همگان را به اطلاعات و مشارکت مردم را در رسانه ها، که مشتمل بر حق تصحیح یا اصلاح و حق پاسخگویی است، ارتقا دهد.

احترام به حریم خصوصی و شؤون انسانی

احترام به حق فردی، حفظ حریم و اسرار خصوصی و شؤون انسانی که با قوانین ملی و بین المللی مربوط به حفظ حقوق و شهرت افراد، منع افتراء تهمت، توهین و مخدوش کردن شهرت افراد، هماهنگ است، بخشی لاینفک از معیارهای حرفه ای روزنامه نگار محسوب می شود.

احترام به ارزش های جهانی و تنوع فرهنگ ها

یک روزنامه نگار واقعی در حالی که به شخصیت ویژه، ارزش و شأن هر فرهنگ و همچنین به حق انتخاب و توسعه آزادانه نظام های فرهنگی، اقتصادی، اجتماعی، سیاسی به وسیله مردم، احترام می گذارد، مدافع ارزش های عام انسانی و بالاتر از همه مدافع صلح، دموکراسی، حقوق بشر، پیشرفت اجتماعی و رهایی ملی است. به این ترتیب، روزنامه نگار به طرز فعال در تبدیل جامعه به جامعه ای

دموکراتیک تر مشارکت می جوید و از طریق گفت و شنود به ایجاد فضایی آکنده از اعتماد در مناسبات بین المللی مساعدت می کند تا صلح و عدالت، تشنج زدایی، خلع سلاح و توسعه ملی در سراسر جهان تحقق یابد. آگاهی روزنامه نگار از مقررات مندرج در کنوانسیون ها، بیانیه ها و قطعنامه های بین المللی جزو اخلاق حرفه ای به شمار می آید.

امحای جنگ و سایر مصایب فراوی بشر

تعهد اخلاقی نسبت به ارزش های عام انسانی، روزنامه نگار را به پرهیز از هر نوع توجیه و یا تحریک به جنگ های متجاوزکارانه و مسابقه تسلیحاتی، به ویژه در مورد تسلیحات هسته ای، و به پرهیز از همه شکل های خشونت، نفرت یا تبعیض، بخصوص نژاد پرستی و آپارتاید، سرکوبگری رژیم های استبدادی، استعمار و استعمار نوین و همچنین به پرهیز از سایر مصایب بزرگ مضر به حال بشریت نظیر فقر، سوء تغذیه و بیماری ها ملزم می کند. و با تعقیب چنین رویه ای است که روزنامه نگار می تواند به امحای جهل و سوء تفاهم میان مردم کمک کند و اتباع یک کشور را در مورد نیازها و آمال دیگران حساس سازد، و احترام به حقوق و شوون همه ملل، مردم و افراد را بدون لحاظ نژاد، زبان، ملیت، مذهب و باورهای فلسفی تضمین کند.

ارتقای نظم نوین اطلاعاتی ارتباطی جهانی

روزنامه نگار درجهان معاصر در چارچوبی از حرکت به سوی مناسبات نوین بین المللی به طور عام و در چارچوبی از نظم نوین اطلاعاتی به طور خاص، عمل می کند. هدف این نظم نوین، که بخشی لاینفک از نظم نوین اقتصادی بین المللی به حساب می آید استعمار زدایی و دموکراتیک کردن اطلاعات ارتباطات درسطوح ملی و بین المللی است که بر پایه همزیستی مسالمت آمیز مردم و با احترام کامل به هویت فرهنگی آنان صورت می گیرد. تعهد ویژه روزنامه نگار در این زمین، ارتقاء روند دموکراتیک کردن مناسبات بین المللی در عرصه اطلاعات است که با عنایت به حفاظت و تقویت مناسبات دوستانه و مسالمت آمیز مردم و دولت ها صورت می پذیرد.

ویژگی های بومی و فرهنگی

طبیعی است که هر کشوری متناسب با شرایط خاص خود علاوه بر رعایت اصول بین المللی اخلاق مطبوعاتی، متناسب با ساختار داخلی و هماهنگ با

باورهای اعتقادی-ارزشی خود، اصول دیگری را تدوین می کند تا به نیازهای خاص نیز پاسخ دهد و روزنامه نگاران خود را علاوه بر رعایت آن اصول بین المللی به پشتیبانی از این اصول داخلی فرا می خواند. این کار در کشورهای مختلف معمولاً به عهده تشکل های حاضر روزنامه نگاران است. این اصول که روزنامه نگاران ملزم به رعایت آن هستند، حیطة وسیع و متنوعی را در بر می گیرد. "جان مریل" در تشریح قوانین و مقررات حرفه روزنامه نگاری در انگلستان همد، نیجریه و پاکستان می نویسد:

اتحادیه ملی روزنامه در انگلستان یک روزنامه نگار راموظف به رعایت "برترین" معیارهای حرفه ای و اخلاقی می داند و او را ملزم می کند تا تحریف، سانسور و موانع پخش اخبار را از بین ببرد. بر همین اساس یک روزنامه نگار، اطلاعات، عکس ها و طرح هایش را فقط به شیوه مشروع به دست می آورد. انتخاب راه های دیگر فقط هنگامی موجه است که ملاحظات و منافع عمومی مد نظر باشد. . .

- یک روزنامه نگار مجاز به کتمان و تحریف حقایق نیست؛

- روزنامه نگار منشاء و محرک تبعیض بین گروه ها، نژادها، نسل ها، جنسیت ها و آیین ها نمی شود.

فرقه گرایی، تهدیدی بر بافت جامعه آزاد

اولین ماده ای که کنفرانس عمومی سردبیران مطبوعات هند به عنوان مقررات اخلاقی برای مطبوعات، در سال ۱۹۶۸ تصویب کرده، به این شرح است: «مطبوعات آزاد تنها در یک جامعه آزاد پیشرفت می کنند. فرقه گرایی تهدیدی است بر بافت جامعه آزاد، و همبستگی ملی ما»

با نگاهی به مواد و تبصره های مقررات اخلاقی سردبیران مطبوعات هند، جا به جا به مواردی برمی خوریم که بر وحدت اقوام، همبستگی ملی، احترام به عرف و اتحاد ملی، تأکید شده است و مطبوعات موظف شده اند که به این همبستگی و وحدت کمک کنند و از انتشار مطالبی که خشم فرقه ها را برانگیزد یا نفرت آنان را شعله ور کند، پرهیزند. ماده ۳ این مقررات ۱۰ بند دارد که مطبوعات را موظف می کند در گزارش هایی که از درگیری های فرقه ای تهیه می شود، به این ده بند توجه کنند. خلاصه ای از این ۱۰ بند به این شرح است:

- اظهار نظر ها باید خویشتندارانه و عاری از فحاشی علیه رهبران یا

- اقلیت‌ها باشد و تحریک به خشونت را در برنگیرد؛
- از وارد کردن اتهاماتی که موجب شک در وفاداری یک اقلیت بشود، اجتناب شود؛
 - از اتهامات رایج و ادعاهای غیرمنصفانه نسبت به گروه‌ها و ایجاد بی‌اعتمادی نسبت به اقلیت‌ها پرهیز شود؛
 - اخبار مربوط به درگیریهای فرقه‌ای تحریف نشود؛
 - اخبار صلح برسایر اخبار برتری داشته باشد؛
 - از اصطلاحاتی چون "اقلیت" و "اکثریت" استفاده نشود؛
 - اگر اطلاعات یا رقیمی احساسات گروهی یا قومی را برانگیزد، از انتشار آن صرف‌نظر شود.

آن‌ها که داخل گودند، چه می‌گویند؟

همیشه در بیرون گود ایستادن و قضاوت کردن درباره همه آنچه که در داخل گود اتفاق می‌افتد، بسیار آسان است. همیشه تئوری بافتن درباره ساده‌ترین و پیچیده‌ترین پدیده‌ها راحت‌تر از عمل کردن به اصول همان تئوری‌هاست. همیشه می‌توان خارج از میدان عمل بسیار حرف‌ها زد. اما به راستی چه می‌شود که تئوری‌ها در عمل به شکل دیگری مطرح می‌شوند؟

آنها که خود در داخل گود روزنامه‌نگاری ایستاده‌اند، آستین‌ها بالا زده، استوار، نگران و پرجنب و جوش در حرکتند تا پیام‌ها را منتقل کنند، زیباترین ارتباطات انسانی را ایجاد کنند، بگیرانند یا بخندانند، بیاموزند یا تهیج کنند؛ آنها حرف‌های بسیاری دارند که از سرسوز است و دلسوختگی. آنها شدیدترین و غلیظ‌ترین انتقادات را از خودی‌ها می‌کنند تا حرفی برای دیگران نماند. آنها گاهی فریادند، زمانی سکوت، روزی رگبارند، لحظه‌ای آفتاب، تا روزنامه‌نگاری همچنان مقدس بماند و یا بری شود از همه گناهان خواسته و ناخواسته. آنها نمی‌توانند شاهد باشند که کسی از راه برسد و بی‌دغدغه قلم و حرمت آن غیر مسؤولانه گام بردارد، پل‌های به زحمت ساخته شده را یکی پس از دیگری خراب کند، حرمت‌ها را خدشه دار سازد، کاغذهای سفید را به سیاهی بیالاید و توبره‌اش را پر کند و برود. آنچه می‌خوانید، از کسانی است که غم قلم و حرمت آن را دارند. لازم نیست حرف‌ها مثل هم باشد؛ بعضی تند حرف می‌زنند، بعضی آرام. قرار نیست همه مثل هم بگویند، با یک تن صدا، با یک سرعت و با یک شدت. اما لازم است که همه دلسوخته این وادی باشند. با

ما به داخل گود بیایید و بخوانید که میدان داران چه می گویند. تعدادشان زیاد نیست، حرف هایشان هم یکی نیست، اما می شود گفت که همگی دستی- نه از دور- که دستی ماس برآتش دارند. همه دل نگران حرمت های روزنامه نگاری اند و بالاتر، دغدغهٔ انسانیت، باورهای استوار را دارند. بعضی سابقهٔ طولانی کار حرفه ای دارند و بعضی عنوان مدرس دانشگاه را نیز یدک می کشند. اما بگذارید این بار و در این گزارش، تنها روزنامه نگار باشند.

اول اجرای قانون بعد بحث اخلاق

عباس عبدی معتقد است که اول باید قانون در جامعه اجرا شود و بعد بحث اخلاق مطرح شود. . . . هنجارهای قانون، اخلاق، عرف و رسوم. . . از مهمترین هنجارهای اجتماعی هستند. در مجموع در جامعه ای می توان از اخلاق سخن گفت که قانون در آن اجرا شود. اگر چنین نباشد، بحث از اخلاق بی فایده است. اگر به مرحله ای برسیم که قانون را اجرا کنیم، شایستگی آن را پیدا می کنیم که از اخلاق بحث کنیم. تا زمانی که قانون رعایت نشود، نمی توان مفهوم درستی از اخلاق به دست داد. جامعه ای که در آن قانون به طور کامل رعایت نمی شود، چرا از اخلاق حرف می زند؟ اخلاق باظریف ترین بخش احساسات آدمی سر و کار دارد؛ چطور افرادی طرفدار اخلاق شده اند که به اساسی ترین قوانین بی توجهی می کنند؟ این روزها فحاش ترین آدم ها هم دم از اخلاق می زنند. اخلاق پوششی شده برای اینکه بعضی ها چهرهٔ زشت و ضد قانونی خود را پشت آن پنهان کنند. من هیچ دلیلی نمی بینم که قبل از بحث قانون وارد بحث اخلاق بشوم. لازم است جماعت روزنامه نگار به عنوان یک صنف به رعایت بعضی مسائل موظف باشند. ما چنین فضایی نداریم. ما اصلاً صنفی به نام صنف روزنامه نگار نداریم. درست مثل دستفروش ها؛ ما صنف دستفروش ها هم نداریم. صنف آهنگر داریم ولی صنف روزنامه نگار نداریم. خود شما چند روزنامه نگار می شناسید که همدیگر را درست نقد کنند یا از هم دفاع کنند؟ اگر ما شرایط مناسبی داشته باشیم، گونه هایی قوی تر و قدرتمند تر از گونه های فعلی روزنامه نگاران خواهیم داشت.

مطبوعات ما در قالب قانون محدود نمی شوند و چون در قالب قانون محدود نمی شوند، اصلی ترین هنجارهای اخلاقی مرتبط با قانون در آنها محلی از اعراب ندارد. این هنجارها می تواند توهین نکردن به دیگران، چاپ پاسخ و یا مهمتر، دفاع کردن از حق و حقوق آدمیزاد باشد. اگر آزادی کمرنگ باشد،

مطبوعات کار خود را خوب انجام نمی دهند. مطبوعات ما، مهم ترین هنجارها را رعایت نمی کنند و آن دفاع از حقوق ملت است.

باید محاسبه کنید؛ ده روزنامه را در نظر بگیرید از شنبه تا پنجشنبه، می شود ۶۰ روزنامه. اگر هر روزنامه به طور متوسط ۱۶ صفحه باشد، در مجموع می شود ۹۶۰ صفحه. اگر در هر صفحه ده هزار کلمه باشد، می شود نه میلیون کلمه در هفته. اگر شما در این نه میلیون کلمه، نه کلمه پیدا کنید که از حقوق ملت نوشته باشند، من نه هزار تومان به شما جایزه می دهم. خیلی ساده است، چشم بندی هم نیست. اما همه آنچه که گفتم به این معنا نیست که روزنامه نگاران واقعی خود را کنار بکشند. هیچ کس نمی تواند خود را از وظایفی که دارد مبرا کند. هیچ کس هزینه خود را به تنهایی نپرداخته. از هزینه این ملت است که کسی به جایی رسیده، پس باید این دین را ادا کند و آنها که شایستگی دارند، عقب نشینی نکنند.

مسعود شهبامی پور اخلاق و تعهد را حیطة کار روزنامه نگاری غیر قابل تفکیک می داند و می گوید: «وظایف اصلی روزنامه نگار درحوزه انتشار خیر انعکاس نیازهای جامعه مخاطب و ایجاد ارتباط بین نهادهای مستقر در جامعه و مخاطبان، مجموعه تعهدات یک روزنامه نگار را تشکیل می دهد. حالا آیا تخطی از این تعهدات را می توانیم یک عمل اخلاقی بدانیم؟ به عبارت بهتر عمل به مسؤولیت ها و تعهدهای حرفه ای خبرنگار، شاخص رفتار اخلاقی روزنامه نگار است. در همین جا باید به پاسخ نخست توجه دهیم که آنچه عرف عامه در جامعه است و یا حتی مراکز قدرت می پسندند، گاه با رفتار اخلاقی مطبوعات در تناقض قرار می گیرد. به عنوان مثال درحوزه نقد، چگونه می توان رعایت اخلاق را نمود، تا هم مخاطبان نقد هم خوانندگان راضی باشند؟ در همین بخش گرایش به هر سمت از دیدگاه مقابل یک عمل غیر اخلاقی تلقی می شود. تصورم این است که پایبندی به اخلاق جز با وفاداری به اصول حرفه ای روزنامه نگاری ممکن نیست. این اصول نیز تعاریف صریح و بی گفت و گویی دارند. منجمله حفظ حرمت اشخاص، خانواده، جامعه و در برابرش، دفاع از حریم زنانه و درکنار همه اینها، نقش اعتراضی روزنامه نگار به کژی ها، ناهنجاری ها و آنچه که به هر تقدیر در حیطة خشک اخلاقی، شاید عملی غیر اخلاقی شمرده می شود.»

فریبرز بیات: اخلاق از نظر جامعه شناسی یعنی رعایت حقوق و انتظارات اجتماعی از روی میل و اختیار. این انتظارات اجتماعی از یک سو شامل تأمین نیازها و رعایت حقوق مردم می شود و از سوی دیگر ترویج ارزش های فرهنگی،

ملی و دینی را در بر می گیرد.

اخلاق و انتظارات اجتماعی درکلی ترین حالت خود شامل چهار ارزش زیر

می شود:

۱- صداقت و راستگویی؛

۲- انصاف و برابری؛

۳- امانت داری؛

۴- وفاداری و احساس مسؤلیت اجتماعی.

این چهار ارزش از یک سو حالت کلی دارند، یعنی همه نظام های ارزشی و اخلاقی به آنها معترفند. از سوی دیگر حسن و قبح آنها مطلق است یعنی هیچ کسی نیست که بگوید صداقت بد است و دروغ خوب است یا انصاف درست نیست و تبعیض خوب است.

در عرصه کار مطبوعاتی و خبرنگاری چنانچه ما بتوانیم به یک تعریف عملی و تجربی از این چهار ارزش اخلاقی بنیادین دست یابیم یک کار خبری متعهدانه و حرفه ای ارائه کرده ایم. مردم از مطبوعات می خواهند آئینه تمام نمای انمکاس حقایق باشند. به عبارت دیگر واقعیات را همانگونه که هست و بدون کمترین دخل و تصرف، صادقانه و سریع و به موقع منعکس کنند. علاوه بر این مردم از مطبوعات انتظار دارند با مسائل منصفانه برخورد کنند و در طرح مسائل و مشکلات با دیدگاه ها و اخبار یک جانبه عمل نکنند و محل تعاطی افکار و اندیشه ها باشند.

گذشته از اینها مطبوعات به عنوان رکن چهارم یک جامعه مدنی، متعهد به دفاع از حقوق مردم و نظارت و حسن اجرای امور توسط دستگاه های اجرایی می باشند. احساس تعهد و مسؤلیت نسبت به جامعه و ارزش های ملی، دینی و منافع و امنیت ملی نیز از جمله انتظارات به حق مردم از مطبوعات است.

مسعود شهامی پور: انعکاس نیازهای جامعه مخاطب و ایجاد ارتباط بین نهادهای مستقر در جامعه با مخاطبان، مجموعه تعهدات یک روزنامه نگار را تشکیل می دهد. حالا آیا تخطی از این تعهدات را می توانیم یک عمل اخلاقی بدانیم؟ به عبارت بهتر عمل به مسؤلیت ها و تعهدهای حرفه ای خبرنگار، شاخص رفتار اخلاقی روزنامه نگار است.»

مهمترین مشکلات اخلاقی مطبوعات

براساس آمار، تنها در سال ۱۹۹۵ میلادی، بیش از ۵۰ روزنامه نگار در جریان انجام وظایف خویش درجهان جان باخته اند و در این گوشه و آن گوشه جهان روزنامه نگاران بسیاری به جرم گفتن حقایق، در زندان ها به سر می برند. آیا

همین کافی نیست که نشان دهد روزنامه نگاری حرفه ای دشوار، مقدس و گرامی است؟ و آیا همین روزنامه نگاران را متعهد نمی کند تا واقعیت را با گرانبهاترین چیزها عوض نکنند و بر اصول اخلاقی و حرفه ای پای بشارند؟ چرا که با توجه به ماهیت این حرفه، اخلاق جایگاه ویژه ای در آن می یابد و عدم رعایت اصول اخلاقی حرفه ای مطبوعات را خنثی و حتی گاهی ضربه زنده به منافع مردم و باورهای فرهنگی و ملی معرفی می کند. از روزنامه نگاران پرسیدیم: «مهمترین مشکلات اخلاقی مطبوعات فعلی را در چه چیزهایی می بینید؟» پاسخ ها چنین بود:

مسعود شهبامی پور:

مهم ترین مشکلات اخلاقی مطبوعات فعلی، برای روزنامه نگارانی بروز می کند که در گیر و دار موضع گیری های سیاسی رسانه های متبوع خود، در ورطه جانبداری از مواضع رسانه و حفظ موازین اخلاق حرفه ای روزنامه نگاری گرفتار می شوند. آنان باید بعضاً با شانتاژهای رسانه متبوع خود، در جهت اتهام ها و افتراهایی که علیه جناح ها و یا قشرهای ویژه و گروه های مختلف اجتماعی مطرح می شود، دمساز شوند. از دیگر سو، برخوردهای جناحی که از موضع رسانه های گروهی اعمال می شود، شیوه های ژورنالیستی را طلب می کند که بعضاً با بی اخلاقی توأم است. در چنین وضعیتی چگونه می توان پایبند به اخلاق مطبوعاتی بود، در آنجا که رقابت جناحی به سمت افشاگری های حرمت شکن میل می کند؟ به نظر می رسد که تضمین سلامت یک روند اخلاقی در حیطه کار رسانه ها، در عرصه ای فراتر از حوزه کار روزنامه نگاری تعیین می گردد.

اسماعیل عباسی:

در روزگار ما، آشکار ترین نشانه های مشکلات اخلاقی حرفه ای مطبوعات را می توان در بخشی از وسایل ارتباط جمعی انحصاری یافت. علت اصلی بروز این مشکل از یک سو متوجه منابعی است که خواستار وارونه جلوه دادن اخبار و رویدادها، ارسال تحلیل های نادرست به میان مردم و سوء استفاده از یک وسیله ارتباط جمعی می باشند و از سوی دیگر، روزنامه نگارانی که با زیر پا گذاشتن اصول حرفه ای و اخلاقی روزنامه نگاری، به چنین تمهیدات ناسالمی تن در می دهند.

فریبرز بیات:

روزنامه نگاران ما در کار حرفه ای خود با مسائل اخلاقی عدیده ای مواجه هستند که برخی از آنها چنین است:

۱. بلاتکلیفی یا بی هنجاری: روزنامه نگار در این که آیا باید حوادث را همانگونه که هست منعکس کند یا خود را سانسور کند و تنها بخشی از واقعیت را گزارش کند، بلا تکلیف است. در برخی روزنامه ها و یا بعضی از سردبیرها به او آزادی کار خبری می دهند و در مواردی نه. این شیوه برخورد موجب شده است که روزنامه نگار ما دچار بی هنجاری یا آنومی شود یعنی نداند چه کند و یا اگر کدام کار را بکند، تشویق یا تنبیه خواهد شد؛

۲. خود سانسوری: روزنامه نگار ما، از آنجا که با معیارهای عام و فراگیر نسبت به کار او برخورد نمی شود و قضاوت ها سلیقه ای است، ترجیح می دهد در مرز حداقل اطلاعات بماند و مابقی اطلاعات را خود سانسور کند چون نمی داند در صورت گزارش چنین اخباری با او چه برخوردی می شود؛

۳. سلطه منبع: منابع خبری روزنامه نگاری به دلیل داشتن وجاهت سیاسی از چنان قدرت و اقتداری برخوردارند که به راحتی نظرات خود را به خبرنگار تحمیل می کنند و اجازه برخورد نقادانه و تحلیلی به او نمی دهند. بخش دیگر از این مشکل، به دانش علمی و تخصصی روزنامه نگار برمی گردد؛

۴. عدم امنیت شغلی و محافظه کاری: مدیریت غیر حرفه ای مطبوعات و برخوردهای سلیقه ای در کار مطبوعاتی موجب شده است که خبرنگار ما از امنیت شغلی لازم برخوردار نباشد و همیشه نگران اخراج و تنزل مقام و رتبه باشد. به همین دلیل خبرنگار ترجیح می دهد کمتر نقد کند. او به محافظه کاری و پذیرش وضع موجود تن می دهد و در نتیجه کمتر به رسالت اخلاقی خود و تعهد به حقیقت گویی پایبند است.

۵. شناختن مخاطب و دوری از مردم: روزنامه نگار ما به دلیل آنکه کمتر مجهز به دانش های مورد نیاز چون روان شناسی و جامعه شناسی است و نظریه های ارتباطات و تبلیغات را نمی داند، تصویر دقیق و روشنی از مخاطب ندارد به عبارت دیگر او قادر به تشخیص تیپ غالب مخاطبان و علائق و نیازهای آنان نیست. این ضعف موجب می شود که او خود دست به گمانه زنی هایی بزند که چندان فراگیر و عام نیستند و یا تلاش می کند علائق و نیازهای خود را به همه مردم تعمیم دهد و خود را نماینده تام و کامل مردم معرفی کند. در نتیجه مطالب، اخبار و گزارش های خبرنگار پیش از آنکه منعکس کننده معدلی از

علائق و گرایش های خوانندگان باشد، ارضا کننده نیازها و کنجکاوای شخصی اوست. این مشکل به شکاف بین روزنامه نگار و مطبوعات با مردم دامن می زند و موجبات سلب اعتماد آنها از مطبوعات را فراهم می کند؛

۶. توهم "دانای کل" بودن: بخش دیگری از مشکلات اخلاقی روزنامه نگاران به این توهم برمی گردد که آنان ممکن است خود را در تشخیص نیازهای مردم دانتر و در نتیجه صالح تر بدانند. در چنین حالتی روزنامه نگار با توهم برتری اخلاقی، خود را مسوول هدایت و آموزش مردم به صورت یک طرفه می بیند و کمتر حاضر است به نیازها، مسائل، مشکلات و دیدگاه های مخاطبان اهمیت بدهد. مردم در این حالت توده ای عوام و ضعیف تلقی می شوند که قادر نیستند مصالح خویش را به درستی تشخیص دهند و نیازمند سرپرستانی دانا و هوشیار می باشند. در نظریه های ارتباطات از چنین مشکلی به عنوان «مقدم داشتن حق فرستنده اطلاعات بر حق گیرنده اطلاعات» نام برده می شود. منظور این است که خبرنگاران و ارباب جراید در اغلب موارد خود را برتر و بالاتر از مخاطب قرار می دهند و بنابراین ترجیح می دهند همیشه آنچه را خود می پسندند منتقل کنند نه آنچه مخاطب می خواهد در هر حال چنین مشکلی در نهایت ارتباط را "یک سویه" خواهد کرد، چرا که فرستندگان اخبار و اطلاعات به واکنش ها و بازخوردهای مخاطب کمتر اهمیت می دهند. . . .

اثرات هجوم فرهنگی بر حرفه روزنامه نگاری

بحث از اخلاق مطبوعات در شرایط امروزی جهان به قدری گسترده، متنوع و پیچیده است که قطعاً حرف های بسیار ناگفته می ماند. از مسعود شهامی پور در باره «اثرات نوین هجوم فرهنگی، سیاسی و سلطه گری قدرت های اطلاعاتی بر حرفه روزنامه نگاری» می پرسیم: او می گوید: «هجوم فرهنگی را از یک جهت مثبت تلقی می کنم زیرا زمینه ای را فراهم می سازد تا دست اندرکاران رسانه های گروهی پی به توان و وسعت فعالیت های تبلیغات بیگانگان ببرند. پرداختن به عناصر مثبت فرهنگ خودی و رویارویی با حرکت های سلطه گرانه و تهاجمی. اگرچه هنوز با منطق و خردمندی کامل همراه نشده. را بخشی از اثرات دوره تازه می دانم.»

عوامل مهم در تکوین اخلاق عملی روزنامه نگاری

مسعود شهامی پور:

نمی دانم منظور از تکوین عملی اخلاق یعنی چه! اگر منظور عواملی است که مانع از رفتار اخلاقی یک روزنامه نگار می شود، این امر به منافع رسانه بستگی دارد که روزنامه نگار را وامی دارد در جهت دیگری در قبال یک موضوع خاص، پیش از عمل به تعهدات حرفه ای خویش، منافع رسانه خود را در نظر بگیرد. صاحب رسانه، صاحبان آگهی و صاحبان قدرت سیاسی، هرکدام می توانند به عنوان عوامل مغل اخلاق روزنامه نگار شناخته شوند.

اسماعیل عباسی:

روزنامه نگاران همچون پزشکان سوگند نامه ای دارند. این سوگندنامه شاید بر لوحی نوشته نشده باشد. اما در جای جای حقوق جامعه حضور آشکار و موثر دارد. وجود بستر مناسب برای تعاطی افکار و بالندگی اندیشه زمینه ساز رشد و تکوین اخلاق عملی در همه زمینه ها از جمله حرفه روزنامه نگاری است. نبود چنین بستر و زمینه ای، به هر دلیل، سقوط اخلاق و ارزش ها را در پی خواهد داشت. بدیهی است حرفه روزنامه نگاری در چنان شرایطی در زمره نخستین قربانیان خواهد بود.

حمیرا حسینی:

وقتی روزنامه نگار نمی داند کیست؟ و چه موقعیت و مسئولیتی دارد، چگونه می توان از او انتظار داشت که در حفظ این رسالت به چنین ابزارهایی مجهز باشد. تبیین جایگاه خبرنگار مستلزم کار فرهنگی- تبلیغی، اصلاح بینش مسئولان... است. قدم بعدی، احترام و اجرای قانون مطبوعات است. در این زمینه، به جای پرداختن به نواهی قانون، ابعاد اثباتی آن باید مورد توجه قرار گیرد. وظایف متقابل مسئولان و مطبوعاتی ها باید در قالب قانون تبیین شود نه اینکه فقط محدودیت های اهل قلم روز به روز گسترش یابد و فضا برای فعالیت تنگ تر شود...

فریبرز بیات:

برای نهادی کردن اخلاق مطبوعاتی دو اهرم مهم وجود دارد. اهرم نخست نوعی نظام کنترل بیرونی است که توسط قانون مطبوعات، هیأت منصفه و دادگاه های مطبوعاتی تأمین می شود. در اینجا داشتن قانون مطبوعاتی که نه فقط به تکالیف بلکه بر حقوق و آزادی های مطبوعات به طور صریح تأکید کرده باشد، بسیار ضروری است. فکر می کنم قانون فعلی مطبوعات علی رغم نقاط مثبت از

این نظر قابل ایراد است، مثلاً جرائم را با صراحت مشخص نکرده و یا بعضی مواد آن بسیار مبهم و قابل تعبیر و تفسیرهای متضاد است. علاوه بر قانون، وجود مجریانی صالح و کاردان که به کار مطبوعاتی نیز آشنایی داشته باشند، ضروری است. به نظر من هیأت منصفه فعلی مطبوعات و هیأت نظارت بر مطبوعات از این نظر قابل اشکال هستند. اما در نهایت نظام کنترل بیرونی سهم اندکی در نهادی کردن اخلاق مطبوعاتی خواهد داشت. چرا که نظام کنترل قانونی در واقع نوعی نظام تنبیهی است که به اهرم هایی چون نفع در رعایت قانون و یا ترس از تنبیه در صورت تخطی از آن تأکید می کند و کمتر قادر است باور درونی و وجدانی روزنامه نگاران را نسبت به قانون تقویت کند. به همین دلیل در نهادی کردن اخلاق مطبوعاتی، نظام کنترلی درونی مورد تأکید من است. نظام کنترل درونی . . . به قبول و رعایت ارزش ها و هنجارهای اخلاقی از روی میل و تمنا تأکید دارد. اهرم اصلی نظام کنترل اخلاقی نه فشار بیرونی و جبری بلکه فشار گروهی و روابط صنفی است. به همین دلیل نیز من ایجاد تشکل های صنفی خبرنگاران و روزنامه نگاران را مهم ترین ابزار برای نهادی کردن اخلاق مطبوعاتی می دانم، چون معتقدم، صنف، خود به بهترین وجه می تواند بر رعایت اخلاق حرفه ای کار و نیز رعایت ارزش ها و هنجارهای اجتماعی نظارت کند. علاوه بر این، صنف قادر خواهد بود از فشارهای بیرونی که مطبوعات را مجبور به عدم رعایت حقوق حرفه ای و ارزش های اجتماعی می کند ممانعت به عمل آورد و از حقوق مطبوعات در برابر اهرم های فشار دفاع کند.

اصول اخلاقی در حرفه روزنامه نگاری

با در نظر داشتن اصول اخلاقی روزنامه نگاری است که حد و مرز آزادی بیان و انتقاد مشخص می شود و از حریم قانونی، حقوقی و اجتماعی افراد حمایت می گردد و در چارچوب اصول اخلاقی روزنامه نگاری است که خبرنگار بدون آلوده شدن به برخی از موازین غیر اخلاقی در حیطه روزنامه نگاری می تواند فعال باشد. براساس اصول اخلاقی هم خبرنگاران و روزنامه نگاران و هم خوانندگان احساس امنیت و آرامش خاطر می کنند. اخبار و اطلاعات بدون هیچ نوع زد و بند غیر اخلاقی در اختیار میلیون ها خواننده روزنامه، نشریه و مجله گذاشته می شود. در چارچوب رعایت امنیت اخلاقی در مطبوعات همه به صحت و سقم اطلاعات، اخبار، مطالب، مقالات، گزارش ها می توانند اعتماد

و اطمینان کامل داشته باشند. در سایه رعایت اخلاق مطبوعاتی است که اشخاص حقیقی و حقوقی می توانند اطمینان داشته باشند که هویت اجتماعی و شخصیت مدنی آنان در مطبوعات مخدوش نخواهد شد.

شهامی پور

نمی دانم منظور از تکوین عملی اخلاق یعنی چه! اگر منظور عواملی است که مانع از رفتار اخلاقی یک روزنامه نگار می شود، این امر به منافع رسانه بستگی دارد که روزنامه نگار را وا می دارد در جهت دیگری در قبال یک موضوع خاص، پیش از عمل به تعهدات حرفه ای خویش، منافع رسانه خود را در نظر بگیرد. صاحب رسانه، صاحبان آگهی و صاحبان قدرت سیاسی، هر کدام می توانند به عنوان عوامل مخل اخلاق روزنامه نگار شناخته شوند.

ارتباط نهاد سیاسی با اخلاق مطبوعاتی

از حمیرا حسینی یگانه در باره رابطه نهادهای سیاسی با اخلاق مطبوعاتی می پرسیم، می گوید: «ارتباط ناگسستنی بین فرهنگ سیاسی جوامع و نهادهای حاکم بر آن قابل انکار نیست. فرهنگ در جوامعی که قدرت نهادینه و توزیع، علاءلانه شده است با فرهنگ جوامع استبدادی و دیکتاتوری تفاوت فاحشی دارد. حکومت های وابسته به فرد و یا گروه، افرادی متملق، چاپلوس، منافق ترسو، و محافظه کار پرورش می دهد. در چنین نظام هایی فرد برای حفظ منافع و از دست ندادن موقعیت خود چاره ای جز تبعیت کورکورانه ندارد برعکس در نظام های متکی به قانون و حاکمیت مردم، کسب موقعیت های برتر در گروه تلاش بیشتر، تعهد، تخصص و . . . می باشد. حاکمیت چند دهه استبداد در کشور ما، فرهنگ سیاسی مردم و نهادهای دیگر را دستخوش تغییرات اساسی کرده است. وقوع انقلاب، جهش بزرگی در رفتار و کردار ملت و بالتبع مطبوعات و نهادهای کشور ایجاد کرد و مطبوعات آن زمان شاهد این ادعاست. باید تلاش کرد بار دیگر ویژگی های دوره پیروزی انقلاب را احیا کرد و در سایه آزادگی، به عرصه مطبوعات نگریست. اگر در جامعه ای قانون ضمانت اجرا داشته باشد، بی شک چارچوب ها و حریم های ارزشی شکسته نخواهد شد.»

یونس شکر خواه:

من معتقدم مخاطب، جهان را با ما روزنامه نگاران تجربه می کند، بحث اخلاق مطبوعاتی پیش از آنکه بحث روزنامه نگاران باشد، مقوله ای مربوط

با مخاطب است زیرا به "اعتبار منبع" مربوط می شود و لذا اخلاق در همین تجربه درست از جهان پا به پای مخاطب معنی پیدا می کند. خودسازی و متخلق بودن یک روزنامه نگار به نظر من، بستر و زیر ساخت فعالیت های حرفه ای اوست و صادقانه بگویم برای روزنامه نگار بی اخلاق پیشیزی ارزش قائل نیستم. نمی خواهم بگویم ژورنالیسم فقط اخلاق است و "علم و فن" نیست، چرا، از جنبه توصیفی، تشریحی و دانشی، باید آن را علم و تکنیک به شمار آورد، ولی از آنجایی که یک کنش اختیاری و ارادی است، پس اخلاقی هم هست. به باور من اخلاق (Ethics) در این جهان هم عصر ما، یک منبع ناملموس قدرت است.

اصول حرفه ای روزنامه نگاری را تاچه اندازه درارتباط با اخلاق می بینید؟

این پرسش، بدون جغرافیاست. در هر جغرافیایی پاسخ خاصی می توانید درباره این پرسش مطرح شود. اولاً باید بگویم اخلاق در کلیت خود، حکم جهت دهنده را دارد. پس در روزنامه نگاری هم باید مسیر بدهد، نه اینکه سد راه باشد. اخلاق با ذات انسان عجین است. بنابراین اخلاق، متمم ژورنالیسم نیست و باید مبانی آن را شکل دهد. اصلاً من می پرسم، حرفه ای کیست؟ مگر غیر از این است که حرفه ای کسی است که مهارت های مربوط به اجرای یک کار خاص را. آن هم در دوره ای خاص. می داند. خوب این استانداردهای کنش در یک حرفه است و می شود گفت کسی که این استانداردها را دارد، "درست کار" می کند، ولی "کار درست" چیست؟ اخلاق جواب این پاسخ است. اجازه بدهید این گونه بگویم که اینها را نباید در برابر هم دید، من ترجیح می دهم مسلمان روزنامه نگار باشم. اگر خدا بخواهد. و نه روزنامه نگار مسلمان.

فهرست

سال شانزدهم، بهار و تابستان ۱۳۷۷

با همکاری

صدرالدین الهی

- پیشگفتار:
مقاله ها:
- ۱۸۵
- نگاهی به منابع تاریخ روزنامه نگاری ایرانی و فارسی
- ۱۹۱ ناصرالدین پروین
- سرمقاله نویسی و سرمقاله نویسان معروف ایران
- ۲۱۱ احمد احرار
- صد سال از روزنامه نگاری به سیاست
- ۲۳۷ داریوش همایون
- مطبوعات ایران در برابر سانسور: ۱۳۳۲-۱۳۷۷
- ۲۵۹ احمد کریمی حکاک
- اخلاق سیاسی و اخلاق روزنامه نگاری
- ۲۸۹ هوشنگ وزیری
- کاوه برلین و کاوه مونیخ
- ۳۰۵ محمد عاصمی
- از مجله موسیقی تا ماهنامه رودکی
- ۳۲۱ محمود خوشنام
- مصاحبه
- در کیهان خاطرات
- ۳۳۱ مصطفی مصباح زاده
- گزیده:
- اخلاق حرفه ای و روزنامه نگاران ایرانی
- ۳۶۳ لیلا رستگار
- گذری و نظری
- نام هایی که مطبوعات ایران به خود دیده اند
- ۳۸۳ اسمعیل پوروالی
- خاطراتی از دوران مجله فردوسی
- ۳۸۷ عباس پهلوان
- نقد و بررسی کتاب:
- از محرّمعلی خان سانسورچی تا مصطفوی سرمقاله نویسی
- ۳۹۹ صدرالدین الهی
- ارتش و استقرار نظام پهلوی
- ۴۳۱ محمدحسن فتنفوری
- تاریخ فنون و منابع آن در ایران
- ۴۳۹ حسن آیتی
- کتاب ها و نشریات رسیده
- ۴۴۷
- خلاصه مقاله ها به زبان انگلیسی

کنجینه تاریخ و تمدن ایران

ENCYCLOPÆDIA IRANICA

دانشنامه ایرانیکا

دفترهای سوم، چهارم، پنجم و ششم از جلد هشتم
منتشر شد

Fascicles 3, 4, 5, and 6 of Volume VIII:

EDUCATION XX-E' TEŽĀD-AL-SALTĀNA

اثری که باید در خانه و دفتر هر ایرانی فرهنگدوستی موجود باشد.

MAZDA PUBLISHERS

P. O. BOX 2603

COSTA MESA, CA 92626

Tel: (714) 751-5252

Tel: (714) 751-4805

گذری و نظری

اسمعیل پور والی*

نام هائی که مطبوعات ایران به خود دیده است

وقتی کسی به فکر انتشار نشریه ای چه روزانه، چه هفتگی، چه ماهانه، چه فصلنامه و چه سالانه می افتد، قبل از هرچیز درصدد یافتن نام مناسبی برمی آید که حتی المقدور بتواند معرف راه و روش و نوع محتویات آن نشریه باشد. در بدو امر چنین بنظر می رسد که هرکسی برای یک چنین انتخابی دست باز و امکانات گسترده ای در اختیار دارد. ولی درعمل توفیق همیشه رفیق از آب در نمی آید و اگر احياناً عده ای به نام های مناسبی دست می یابند، جماعتی نیز، به علل متعدد و از جمله گاهی به علت خودخواهی هایشان، انگشت روی نام های نامناسبی می گذارند. به عنوان نمونه، وقتی حسن ارسنجانی در سال ۱۳۲۱ تصمیم گرفت ^۱ در روزنامه، نبرد خسرو اقبال، که نامی به تمام معنی کلمه در خور راه و روشش داشت، دست به قلم ببرد و نظیر اکثر قلمزنان این نشریه، مقالات خود را با نامی مستعار انتشار بدهد، محمود تفصلی که نام "رومن" را برای ذبیح الله منصوری پیدا کرده بود به او پیشنهاد نام مستعار "دکتر داریا" را کرد و ارسنجانی نیز بلافاصله آن را قاپید و چون این عنوان بی سر و ته به علت گُل

* روزنامه نگار، مدیر مجله روزگار نو.

کردن مقالات ارسنجانی خیلی زود بر سر زبان ها افتاد هنگامی که حسن ارسنجانی در صدد اخذ امتیاز روزنامه ای برآمد، همین لفظ بی معنای "داریا" را برای روزنامه خود در نظر گرفت و اداره مطبوعات وقت نیز براین نام مضحک صحه گذاشت.

کاری مشابه کار ارسنجانی را نیز خود من انجام دادم که در آغاز کار، غرضم از انتخاب نام مستعار "بامشاد" این بود که هموطنان باربد و نکیساشناس را نیز با نام این نوازنده، بزرگ عهد ساسانی آشنا کرده باشم. ولی راستی را بخواهم یک چنین نامی برای کسی که نه صدائی داشت و نه با هیچ سازی آشنائی، چیزی نظیر ضرب المثل معروف «برعکس نهند نام زنگی، کافور» می نمود. با این حال وقتی من هم به فکر به راه انداختن یک مجله سیاسی افتادم همین نام "بامشاد" را برای آن در نظر گرفتم. در حالی که چنین نامی دست کم در خور یک مجله موسیقی بود، نه شایسته یک مجله سیاسی. گو اینکه بعدها، وقتی این مجله تبدیل به یک روزنامه روزانه شد، من سعی فراوان کردم تا این کلمه را از صورت یک اسم علم در بیاورم و توجه خوانندگان را به معنای آن جلب کنم و آن را در حکم "صبح بخیری" بشناسم برای آن عده ای که آن را می خریدند و می خواندند.

اگر حسن ارسنجانی و من نام مستعار خودمان را نام نشریه هامان کرده بودیم، کسانی هم بودند که نام های خانوادگی خود را روی نشریه شان گذاشته بودند نظیر: حسن، حسین و محمدعلی توفیق که روزنامه هفتگی توفیق را منتشر می ساختند، لطف الله ترقی که هفته نامه ترقی را چاپ می کرد، سید محمد محیط طباطبائی که مجله محیط را در می آورد، نصرت الله حکیم الهی که روزنامه حکیم را انتشار می داد، ملک الشعراء بهار که با افزودن یک "نو" به آغاز نام خانوادگیش روزنامه نوبهار را می نوشت، سیدعلی نوربخش که مجله نوربخش را پخش می کرد و حبیب یغمائی که مجله ادبی یغما را عرضه می ساخت. و چون از کوزه همان برون تراود که در اوست، این نشریات نیز هریک به نوبه خود زبان حال همان کسانی محسوب می شدند که اسمشان را یدک می کشیدند.

با این حال اگر تعدادی از روزنامه ها و مجلات اسم هائی داشتند که از خلال آن نه کسی می فهمید که این نشریه چه در چنته دارد و نه کسی در می یافت که راه و روشش از چه قرار است نظیر مجله صبا ابوالقاسم پاینده، که نام مجله بادخنکی محسوب می شد که از جانب شمال شرقی می وزید، یا روزنامه سحر سلیمان انوشیروانی و سحرگاه علی اکبر یوسفی که معلوم نبود در آن تاریک

روشن صبحگاهی دنبال چه می گشتند و از همین قبیل بود: اقدام عباس خلیلی داد ابوالحسن عمیدی نوری، و کوشش شکرالله صفوی. پاره ای از نشریات از نام‌های گویائی برخوردار بودند که با کارشان کاملاً تطبیق می کرد از جمله: اطلاعات عباس مسعودی، کیهان مصطفی مصباح زاده جهان صادق بهداد، مجله کاریکاتور محسن دولو، مجله خواندنی های علی اصغر امیرانی، روزنامه پیغام امروز عبدالرسول عظیمی، پست تهران محمدعلی مسعودی، صبح امروز عفت الموتی، مجله بررسی کتاب احسان یارشاطر، عالم یهود حبیب بوستانی، مجله تعاون ایران منصور امامی، مجله علم و بهداشت خسرو بسیطی. مجله تحقیقات روزنامه نگاری فریدون پیرزاده، مجله بچه قشنگ و یا فرزند علی پریور، کیهان بچه های جعفر بدیعی و نیز ماهنامه فضای ابوالحسن کمالی و ماهنامه بانوی نیر سعیدی، مجله دانش پزشکی جواد هیئت، مجله آسیب شناسی و جراحی اسماعیل یزدی. و در همین راستا بود نشریه انگلیسی زبان Echo of Iran جهانگیر بهروز، هفته نامه اکونومیست باقر شریعت، روزنامه دیپلمات علی سپهر، ایران شناسی ایرج افشار و روزنامه های فکاهی باباشم رضا گنجه ای و علی بابا و حاجی بابای پرویز خطیبی.

و در مقابل این روزنامه ها و مجلاتی که اسمی گویا داشتند، نشریاتی هم بودند که اسمشان با محتویاتشان نمی خواند. مثل مجله تهران مصور احمد دهقان و عبدالله والا که تصور می شد نشریه ایست سرتا پا عکس درحالی که سرشار از قصه هائی بود که حتی عکس هم نداشت، روزنامه مرد مبارز خلیل اسعد رزم آرا که آنچه در آن به چشم نمی خورد مبارزه بود. مجله فردوسی نعمت الله جهانبانونی که از بیخ و بن هیچ رابطه ای با فردوسی نداشت. اطلاعات ایران سید اسمعیل خلیلی که به زحمت می شد در آن اطلاعاتی از ایران پیدا کرد، روزنامه قلندر حسنعلی رفیعا که در آن اثری از قلندری دیده نمی شد، روشنفکر رحمت مسطفوی که کمیت روشنفکرانه اش لنگ می نمود، روزنامه ادیب سید اسمعیل یمنی که پیدا کردن نشانی از ادب و فرهنگ در آن کار آسانی نبود. نشریه باختر سیف پورفاطمی و باختر امروز حسین فاطمی که هر دو اسمی نامستما برای روزنامه هائی به حساب می آمدند که ششدانگ حواسشان متوجه خاور بود نه باختر، و بالاخره دنیای عبدالکریم طباطبائی که دنیایش ایران بود.

و اما در رأس روزنامه هائی که برای تأیید وابستگی شان به چهار دیواری وطن، سفت و سخت دامن "ایران" را چسبیده بودند روزنامه ایران زین العابدین رهنما و فرزندانش حمید و مجید جای داشت. جهانگیر تفصلی به ایران ما فکر می کرد، عطاءالله خسروانی به افکار ایران نظر داشت، اعظم سپهرخادم به پست

ایران می اندیشید، عبدالرحمن سیف آزاد در هوای ایران باستان سیر می کرد، حسن صدر در انتظار قیام ایران بود، جمال الدین عادل خلعت بری چشم به اینده ایران داشت، یوسف مازندی دور و بر ایران تریبون می گشت، محسن موقر مهر ایران را در دل می پروراند، بهاء الدین بازارگاد چشم به خورشید ایران دوخته بود، علی اکبر صفی پور در اطراف امید ایران پرسه می زد و علی یوسفی برای شهاب ایران یقه می دراند.

درکنار این روزنامه ها و مجلاتی که نام بردیم کسانی هم در انتخاب نام روزنامه دنبال علائم یا "سمبل" هائی رفته بودند که راه و روششان را به نمایش می گذاشت. نظیر صوراسرافیل که جهانگیر خان شیرازی برای روزنامه خود انتخاب کرده بود؛ شیپوری که اسرافیل در روز قیامت در آن می دمد و مردگان را زنده می کند. و در همین روزنامه بود که علی اکبر دهخدا نیز با امضای "دخو" زیر عنوان «چرند پرند» یک دنیا حرف روی دایره می ریخت. یا سید حسن تقی زاده که در جریان جنگ جهانی اول، مجله کاوه را در آلمان به راه انداخت. همان کاوه ای که در ایران باستان علیه قدرت حاکم روز قیام کرده بود، یا سید ضیاء الدین طباطبائی که برای روزنامه خود نام وعد را برگزیده بود که با سر و صداهائی که به راه می انداخت می خواند. و اگر در غروب آزادی رضا شاه شفق سرخ علی دشتی معنی پیدا کرده بود و مژده می داد که از پس یک شب تاریک یک روز آفتابی فراخوهد رسید، مرد امروز محمد مسعود نیز، که در دل آن روز آفتابی بیرون آمد، حرف هائی درخور مرد روز داشت. و بالاخره به روزنامه هائی می رسیم که نامشان به قول معروف جنبه، استعاره داشت نظیر مجله سپید و سیاه علی بهزادی یا نشریه، خاک و خون محسن پزشکیور یا مجله، "آینده" محمود افشار. بنابراین از قریب به هفت هزار امتیازی که از آغاز تولد روزنامه نگاری در ایران تا حال، گرفته شده است، نام هیچ روزنامه ای از این هفت صورتی که به آنها اشاره رفت بیرون نیست، مگر اینکه در باره جای بعضی از آنها حرف هائی باشد که در این صورت می توان آن ها را از یک بخش به بخش دیگری منتقل کرد.

خاطراتی از دوران مجله فردوسی

بازی با نارنجک

آخرین شب کار جفت و جور کردن مجله فردوسی شنبه شب بود. دو سه صفحه جلوی مجله را، معمولاً صفحات سیاسی و آنچه من با عنوان «برای خالی نبودن عریضه» می‌نوشتم، به قسمت اداره مطبوعات وزارت اطلاعات می‌فرستادیم. بررسی می‌کردند. کمی و زیادی و حذفی و بعد یا تلفنی خبر می‌دادند که صفحات را زیر چاپ بفرستیم یا نماینده مجله برود و صفحات را بیاورد که اگر جگر زلیخا شده بود کار به بعد از نیمه شب می‌کشید و گرنه خلاص بودیم. یکی از شنبه شب‌ها که صفحات را آوردند، دیدم لجبازی کرده‌اند و حذف‌های بیمورد و سانسور کشککی و ایرادهای شکمکی! به مسئول مربوطه تلفن کردم و کلی جر و منجر داشتیم و هوار. کار به پادرمیانی معاون وزارت اطلاعات کشید و خلاصه هر جور بود سر قضیه را هم آورده بودیم که سر و کله پرویز نقیبی پیدا شد که آن موقع سردبیر **روشنفکر** بود. . . که برویم شب زنده داری. پرویز به موقع آمده بود که هم خسته بودم و هم له و لورده روحی. رفتیم به سفارش عالیجناب حافظ با شراب غم دل از دل ببریم و هرچه بادا باد. به قول آخوندها چند منبر زدیم و در دام «شرب مدام» افتادیم و کار به سحرگه کشید که به خانه رسیدیم. پرویز هم همانجا ماند. . . نزدیک ظهر بیدار شدم. اما انگار سرم شده بود سنگ آسیاب، سنگین، پردرد و در دوار.

* روزنامه نگار، سردبیر مجله فردوسی (تهران) روزنامه عصر امروز (لس آنجلس).

پرویز بیدار شده بود. او سرحال بود ولی گویا به ما قاطی پاطی خورانده بودند. نه قرص افاقه کرد و نه لیمو ترش. تا اینکه پرویز گفت: «بهترین کار اینه که برم از داروخانه آمونیاک بگیرم. روی قند بریز و بخور. در لحظه ای سر درد خوب میشه، انگار نه انگار.» و واقعاً اینطور شد. ولی زبانم سوخت. انگار یک لیوان آب جوش هورت کشیده بودم. بایخ و آب سرد درمان زبان سوختگی می کردیم که تلفن زنگ زد.

صدا را که شنیدم دلم هرتی پائین ریخت. آقای "جاری" بود که هر هفته و بخصوص شب قبل با هم تیشه داده و اره گرفته بودیم و داد و هوار. عینهو گروهبانها اخم و تخم می کرد و مدام دایه دلسوزتر از مادر می شد. حیرتم وقتی بیشتر شد که خیلی با ادب احوالپرسی کرد و من، با زبان سوخته، تشکر کردم و او با احترام بیشتری با کلی معذرت خواهی از من دعوت کرد که اگر مزاحم اوقات من نمی شود چند دقیقه ای به دفترش بروم.

مجله در حال چاپ بود و عصر یکشنبه آماده می شد که صبح دوشنبه منتشر شود. پرسیدم «مگر اشکالی درمجله پیش آمده است؟» خیلی مؤدبانه جواب داد: «ابداً، شما که خودتان هر طور می خواهید می نویسید و جوانب امر را رعایت می فرمائید!» تعجب من بیشتر شد. قبول کردم که به وزارت اطلاعات در میدان ارک بروم. قبلاً تلفن زدم به چاپخانه. گفتند اشکالی پیش نیامده است و مجله در حال صحافی است. حالا تعجب مبدل به کمی ترس شده بود... زبان سوخته هم، چیزی عینهو دست شکسته که وبال گردن باشد، مزاحم و وبال جان!

در زدم و وارد اطاق مسئول میزبانی اداره مطبوعات شدم. او با قد بلندش، تمام اندام بلند شد. از پشت میز به سرعت به استقبال شتافت و دست داد و مرا به دو نفر دیگر معرفی کرد که با یک حرکت برخاستند و دست دادند و نشستند. سیگار تعارف کرد. گرچه خیلی احتیاج داشتم ولی تشکر کردم. حرف های آسمان و ریسمان شروع شد و پرسید: «از همکاری ما که راضی هستید؟» در این جور مواقع اول سرسبزش می گذاشتم و جواب های دو پهلو می دادم و بعد کار به داد و بیداد و بدو بیراه می کشید. از همین جا به آن دو نفر بد گمان شده بودم. با خودم گفتم: از ساواک آمده اند. آن دو ساکت بودند و چهار جفت چشم و نگاه. رفتار آقای جاری هر قدر دوستانه تر می شد، دلهره من بالا می رفت. گفت: «راستی یادم رفت. پپسی میل دارید یا کانادادرای؟» و پشت بندش خندید و من پشتم تیرکشید و عرق سردی روی پیشانیم نشست و با این حال با عجله گفتم: نخیر... نخیر... اهل هیچ کدام

نیستم. . . اگر ممکنه یه استکان چای . . . یا لیوان آب. . .
 خنده ای که هرگز بصورت او ندیده بودم سر داد و دندان های ناجورش
 نمایان شد:

- آخه همیشه، توی این هوای گرم. . . کانادا درای رو همه می پسندند. . . مال
 مسلمانها حالا میگیم پیسی. . .
 با عجله گفتم: نه! نه چای. . .
 یکی از آنها گفت: «پسی با مزه تره!»

دیگر رد خور نداشت که قضیه جدی است! حالا داشتم فکر می کردم که چطور
 از آنجا فرار کنم. لابد چنین عمل شنیعی را توی آن اتاق مرتکب نمی شدند. . .
 محل اداری جای این حرف ها نبود. . . با این حال من همچنان یک استکان چای
 می خواستم. . . با اینکه زبانم همچنان ذق ذق می کرد. در نهایت حیرت دیدم
 که از خر شیطان پائین آمد و تلفن زد به آبدارخانه: «دو تاپسی و یک کانادا و
 یک فنجان چای . . . هرچه زودتر...»

پیش از آنکه گوشی را بگذارد آن دو مرد ساکت بلند شدند و یکی از آنها
 گفت: «نه احتیاجی به پذیرایی نیست. . . گفتیم سری به شما بزنیم.» دست
 دادند و هرکدام با احترام دست مرا هم فشردند. انگار دنیا را به من داده
 بودند. ولی هنوز دلم شور می زد. او دوباره تلفن زد: «یک پیسی و یک فنجان
 چای کافیه.» و سکوت میان ما برقرار شد. محیطی سرد بی خنده و حرف های
 دوستانه و من با چه زجری آن فنجان را نوشیدم ولی وقتی فکر می کردم که باید
 تحمل درد جانگاہ بطری پیسی را بکشم، همه چیز را از یاد می بردم. . .
 دو سه تا ارباب رجوع آمدند. آقای جاری گفت: «کار محتصری باهاش داشتم،
 بماند برای بعد.» یک دست خشک و خالی و زدم بیرون.

* * *

این شمه ای بود از چگونگی سانسور و برخورد آقای جاری. بعد معلوم شد که
 به دنبال شکایت مطبوعاتی ها از نحوه سانسور و بخصوص برخوردهای تند و
 زشت او، دونفر از اداره مطبوعات ساواک آمده بودند برای رسیدگی. ظاهراً به
 "ممیزی" قضایا را رسانده بودند و او هم به قول خودش «چموش ترین و
 شرورترین» مطبوعاتی ها را خواسته بود. . . تا صحنه سازیش را تکمیل کند و
 قضیه بطری پیسی نیز از آن شایعاتی بود که آن موقع رواج داشت. می گفتند
 نوعی شکنجه است برای زندانیان سیاسی و دانشجویان؟! راست و دروغش را
 نفرمیدیم. بعدها از این بدتر ها هم برای ساواک و ساواکی ها درآورده بودند.

* * *

تقریباً یک دهه از کار مطبوعاتی من می گذشت. همکاری با آشفته، آژنگ، سپید و سیاه، روشنفکر، امید ایران، خواندنیها، بامشاد، مهر ایران. از مقاله گرفته تا رپورتاژ و بررسی مطبوعات (برای یومیه ها) بخصوص گزارش هایی که با عکاس معروف آن زمان مجلات، علی خادم، تهیه می کردیم. خیلی گل کرده بود علی خادم. اخلاق خاصی داشت. دنبال هر سوژه ای نمی آمد. در یافتن سوژه ماهر بود، عینهو یک شکارچی. با این حال حق التحریر آن روز مطبوعات هنوز برای زندگی یک آدم یالقوز کافی نبود، من که باید خرج سه برادر کوچک تر را هم یدک بکشم.

همان زمان ها کانون آگهی زیبا - اولین مؤسسه تبلیغات تجارتی در ایران - دنبال نویسنده ای برای متن های آگهی هایش بود. مدیر مؤسسه، حمزه صمیمی نعمتی، به دوستم سیامک پورزند - که آن زمان در نشریات سینمائی و سینه کلوب برو بیائی داشت - مراجعه کرده بود و او هم به عنوان اینکه خود او نمی رسد، قرار گذاشت مرا به نعمتی معرفی کند.

من در کانون آگهی زیبا دو برابر درآمدی را داشتم که از چند نشریه می گرفتم. ماهیانه و سرموق و بدون عذر و بهانه در حسابداری های مجلات و نشریات و چک های برگشتی و غیره مواجب را می گرفتم و در همان حال به کارهای مطبوعاتی ام ادامه می دادم که با شروع دهه چهل، و حکومت دکتر امینی، روزنامه ها و مجلات، آزادتر شده بودند و من بطور جدی تری مقالات سیاسی برای مجلات و از جمله سپید و سیاه می نوشتم و هر هفته یک داستان برای بامشاد. همزمان کار با روابط عمومی مؤسسه کیهان و آشنایی با جمعی از نویسندگان و شاعران در کتاب هفته، یک روز هم مجموعه داستان شب عروسی بابام را که تازه منتشر شده بود برای آل احمد به کیهان ماه بردم.

او با اسم من آشنا بود، چون به قول خودش "رنگین نامه ها" را می دید و اغلب می خواند. گفت: «در اولین شماره زیر شلاقت می اندازیم.» و انداخت. ایرج قریب نقدی نوشت که کمی بی انصافی بود. او منظور آل احمد را از زیر شلاق انداختن بدجوری فهمیده بود. در هر حال، چنان نقدی در کیهان ماه، برای من ارزش داشت و چنین شد که ما هم به جمع "مريدان" حضرتش اضافه شدیم.

* * *

یک روز سر و کله دوست دیگرم فریدون خادم - که او هم آن زمان در مجلات بخصوص روشنفکر و سپید و سیاه گزارش تهیه می کرد - در دفترم کانون آگهی زیبا

واقع در کوچه برلن پیدا شد و با عجله گفت: «هرکارداری بگذار زمین. دکتر عاقلی مدیرعامل فروشگاه فردوسی می خواهد ترا ببیند.» کارها را تحویل منشی دادم و با هم به دفتر او رفتیم که خیلی شیک و پیک بود و فروشگاه فردوسی آن زمان هم کلی "سوکسه" داشت. اوائل تابستان ۱۳۴۳ بود. دکتر عاقلی دنبال یک همکار مطبوعاتی می گشت که کار دفتر روابط عمومی فروشگاه را روبراه کند. ضمناً با مطبوعاتی‌ها آشنا باشد، فراخور هر نشریه، مطلبی بدهد و از این جور چیزها. داشتیم با دکتر عاقلی قرار مدار می گذاشتیم که ناگهان یک مرد قد بلند و سیاه چرده با سر و صدا داخل دفتر دکتر عاقلی شد. هردوی آنها بلند شدند و من هم با او دست دادم. او توجهی نکرد و دنبال کاری که آمده بود، گوشه اطاق شروع کرد به پیچ کردن. فریدون خادم آهسته به من گفت «جهانبانوئی مدیرمجله فردوسی! و یواش ترگفت: بهش میگند: «نعمت مامانی!»

* * *

من با مجله فردوسی بعد از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ آشنا شده و خواننده آن بودم. از سبک و سیاق آن خوشم می آمد. ضمن اینکه خواننده پرو پا قرص داستان های (پاورقی) حسینقلی مستعان در تهران مصور و حمزه سردادور در اطلاعات هفتگی هم بودم. آن زمان ها دکتر عسکری (دندانپزشک) سردبیر فردوسی بود که انگار جای دندانپزشکی در خارجه، روزنامه نگاری خوانده بود. در مقام سردبیری برای فردوسی اعتباری کسب کرده بود که وقتی امتیاز مجله خوشه را گرفت نتوانست آنطور که برای فردوسی، دایگی می کرد برای خوشه مادری کند. بعد از او دکتر محمود عنایت سردبیر مجله شد و رونق فردوسی را حفظ کرد. مقالاتش یکی از ویژگی های فردوسی بود.

همان وقت ها من برای مجلات رپورتاژ تهیه می کردم. دکتر عنایت که می دید از این بابت در مجله جای یک گزارش روز با عکس و تفصیلات خالی است، از من دعوت کرد گزارش هایی هم برای فردوسی تهیه کنم که نوشتم. ولی هرگز جهانبانوئی را ندیده بودم. دکتر عنایت نیز، که مثل دکتر عسکری سودای مدیر شدن داشت و گرفتن امتیاز، امتیاز ماهنامه نگین را گرفت (جالب اینکه او هم دندانپزشکی خوانده بود) و در صدد بود که فردوسی را رها کند و مجله پادر هوا مانده بود. . .

آن روز در دفتر مدیرعامل فروشگاه فردوسی، جهانبانوئی از وضع مجله می نالید. گفت: «دنبال یک سردبیر هستم ولی هیچ کدام از روزنامه نگارها زیر

بار نمی روند یا باب فردوسی نیستند.»
 دکتر عاقلی گفت: «از بس اخلاقت نحسه!» ناگهان فریدون خادم مرا نشان
 مدیر مجله فردوسی داد و گفت: «بفرما این یک سردبیر دست به نقد!»
 جهانبانوئی انگار تازه متوجه من شد: یک جوان لاغر، رنگ پریده بازلف
 پرپشت مشکی و سبیلی نازک بر پشت لب!

رو کرد به خادم و پرسید: «ایشون رو می فرمائید، آقا کی باشند؟!»
 خادم گفت: «چطور اونو نمی شناسی؟ عباس پهلوان نویسنده و . . .»
 جهانبانوئی بیشتر حیرت کرد. جلو آمد و با انگشت مرا نشان داد: عباس
 پهلوان مجلات، این فسقلیه؟! جلوتر آمد. دست مرا گرفت و رو کرد به دکتر
 عاقلی و خادم و گفت:

- نمی دانم چرا هر سر دبیری گیر ما میفته کوتوله س! (عسکری و عنایت
 کم و بیش هم قد بودند).
 پشت بندش دست مرا کشید طرف در اتاق. تازه داد و بیداد دکتر عاقلی
 بلند شد:

- چرا همکار مارو قر می زنی. . .

خادم غش غش می خندید. . .

بدین ترتیب مدیر مجله فردوسی سردبیر خودش را در فروشگاه فردوسی،
 پیدا کرده بود. البته نه به عنوان یک کالا.

* * *

در آپارتمان طبقه پنجم کوچه رامسر منشعب از شاهرضا نرسیده به خیابان ثریا
 پشت میز سردبیری فردوسی نشسته بودم و غرق در فکر سال هائی که خود
 خواننده این مجله ۳ ریالی و ۵ ریالی بودم، سال هائی که نصرت رحمانی ما را
 می برد به خیابان سعدی که سری به مجله فردوسی بزند و گاه یک ساعت دو
 ساعتی با بچه ها، جوان هائی که دور نصرت می پلکیدند، آنجا در سرما می ماندیم.
 پیش از این ها، بعد از فوت عصار، به سفارش دوستم ایرج نبوی که آن موقع
 سردبیر خواندنیها بود (و مجله آشفته هم در چاپخانه خواندنی ها چاپ می شد)
 سر دبیری مجله آشفته را به عهده گرفتم. پسر ارشد مرحوم عصار ارتشی بود و
 گویا ممانعت هائی وجود داشت. آخرین مصاحبه با زنده یاد قمرالملوک وزیری
 را - که آن موقع در تهران نو به سختی زندگی می کرد- با عکس و تفصیلات در
 همین مجله چاپ کردم. مدتی کوتاه نیز در مجله امید ایران که سر دبیر آن
 حسین سرفراز به سفر رفته بود. بعد هفته نامه اواده آسیا.

در روابط عمومی کیهان هفته بودیم که خبر دادند صدرالدین الهی که قرار بود ماهنامه مد روز را منتشر کند، به عللی قهر کرده و رفته و حسن قریشی باعث و بانی آن، و سیامک پورزند اصرار داشتند که بالاخره این شماره در بیاید. شماره ای که الهی جفت و جورش کرده بود همه چیزش روبراه بود، از مد و آشپزی گرفته تا قسمت زنانه و دخترانه . . . ما هم آستین بالا زدیم و با چند نویسنده حرفه ای نظیر ناصر خدایار و فرامرز برزگر و حبیب الله شاملویی و دیگران مطالب متنوعی قاطی آن کردیم و بالاخره مد روز درآمد. شماره دوم زدم به چاک که اهلش نبودم. بعدها این ماهنامه بصورت زن روز منتشر شد. . .

و حالا من سردبیر فردوسی شده بودم.

* * *

زندگی کوتاه سیاسی من با جریان ملی شدن نفت شروع شد. اردشیر امیرشاهی که دوسه کلاس بالاتر از ما بود، عده ای از برو و بچه ها را به حزب زحمتکشان برد و حوزه دبیرستان دارالفنون را درحزب تشکیل دادیم که هم فعال بود و هم پر عضو و هم پر سر و صدا و به همین جهت نظر رهبران حزب را به خود جلب کرد از جمله دکتر مظفر بقایی، خلیل ملکی، علی زهری، دکتر خنجی و مسعود حجازی.

پدر دکتر بقائی با پدر من دوست بود و هروقت از کرمان می آمد و یا در تهران بود، سری به خانه ما می زد. البته آن زمان من یا به دنیا نیامده بودم و یا سنی نداشتم و چیزی یادم نبود. ولی دکتر یادش بود و مرا شناخت. با خلیل ملکی از نزدیک، وقتی از طرف سازمان جوانان حزب به کلاس کادر جوانان معرفی شده بودم، آشنا شدم. او برای من مثل یک استاد بود، مانند سایر کادرهای بالای حزب.

طبیعی بود که در چنین مرحله ای از زندگی مطبوعاتی صلاح و مصلحتی با آنها می کردم و از جمله با جلال آل احمد که از کتاب ماه در حلقه دوستان او درآمد بودیم. دکتر بقائی کرمانی گفت: «دنبال سیاست روز، رجال روز نرو. اینها چندین جا بست و بند دارند، روز به روز رنگ عوض می کنند. سیاست روزهم، به همین ترتیب، سوخت و سوز زیاد دارد. مسایل روز هم دردسرانگیز است.» پرسیدم: «پس چه کنم؟» جواب داد: «بیشتر در جهت آگاهی دادن به مردم مطالبی چاپ کن چون حتی درس خوانده ها و بسیاری از دانشکده دیده های ما هم بی اطلاعند. عامیانه فکر می کنند. دنیا پر از مسائلی است که درس خوانده ها

باید آنها را بدانند.»

دکتر بقائی هیچ وقت حاضر نشد مصاحبه ای با او در مجله فردوسی داشته باشیم یا حتی با نام مستعار برایمان مطلبی بنویسد. البته سوژه می داد، و مطالب جالبی را که به نظرش می رسید با من در میان می گذاشت که درباره آن‌ها مقاله ای یا حاشیه ای بنویسم. عنوان نوشته‌های کوتاه من در فردوسی «برای خالی نبودن عریضه» بود و بعداً «ملاحظات».

خلیل ملکی از سردبیری من خیلی استقبال کرد. خوشحال شد که می دید یکی از شاگردان او دستش به دُم گاوی بند شده است. توصیه او توجه به جوانان و دانشجویان بود. مسایل دانشگاهی، دعوت از استادان خوشنام دانشگاه برای مصاحبه و نوشتن مقاله. خودش قول همکاری داد و پس از مدتی با نام مستعار «دانشجوی علوم اجتماعی» مقالاتی برای فردوسی می نوشت. انا پس از مدتی دستگاه سانسور زیر آب آن مقالات را زد. بعد جور دیگری آنرا درآوردیم. او می گفت و من می نوشتم. منزلش اول کوچه رامسر بود از طرف شاهرضا و نزدیک دفتر فردوسی.

خوشبختانه مجله فردوسی در چند زمینه از جمله شعر امروز، دانشجویان و مسایل ملی موقعیت مناسبی داشت. خوشنامی خود را با وجود سردبیرانی چون دکتر عسکری، دکتر عنایت و مدتی هم ناصر نیرمحمدی حفظ کرده بود، گرچه در سال ۱۳۴۳ که مجله را تحویل گرفتم این جنبه‌های آن کم رنگ شده بود. با دوستانم سعی کردیم در همین زمینه‌ها قوتی به مجله بدهیم و آنرا از راه اجرای توصیه‌هایی که شده بود پُررنگ تر کنیم.

و اما نفر سوم آل احمد بود که روزهای دوشنبه صبح در کافه فیروز خیابان نادری میز مخصوصی داشت و محفلی، و مرشدی می کرد. هفته سوم و چهارم هی زد که: «بچه‌ها آستین‌ها را بالا بزنید و زیر بال پهلوان را بگیرید!» بعدها، برحسب و حالی که پس از ۱۵ خرداد پیدا شده بود (و قلع و قمع مذهبی‌ها و نشر و پخش نقطه نظرهای مذهبی دکتر شریعتی) آل احمد توصیه می کرد که کمی لعاب مذهبی به مقالات و روی جلدها بزنیم.

در این زمان مجله احتیاج به نویسندگان و مترجمان حرفه ای نیز داشت در هر زمینه ای. اول از همه به سراغ فرامرز برزگر رفتم که فرانسه خوب می دانست و در زمینه‌های مختلف ترجمه می کرد. علاقه اش این بود که مقالاتی از هفته نامه «اکسپرس» ترجمه کند که آن زمان یک نشریه دست چپی (سوسیالیست) و سنگین بود. برزگر همانقدر که در آرائه مطالب علمی و

سیاسی تبحر داشت، به راحتی برای مجلات، از جمله امید ایران، مطالب پیش پا افتاده ترجمه می کرد.

اما من در مجله فردوسی دست روی خصوصیتی گذاشتم که با حسب و حال فردوسی می خواند. ترجمه مطالب و گفتگوهایی از ژان پل سارتر، ژان ژنه، مارکوزه، برتراند راسل و... ماجراهای دهه ۱۹۶۰ به بعد، دنیای هیپی ها، بیتل ها، جنگ ویتنام که در تمام این سال ها زمینه اکثر روی جلد ها و مطالب فردوسی بود. البته اعتراض به جنگ و تلویحاً حمایت از ویت کنگ ها و مظلومیت آنها در مقابل "امپریالسم امریکا".

* * *

صفحه شعر فردوسی سال ها در اختیار نصرت رحمانی بود. دهه سی تا چهل او خوب جووری آنرا جمع و جور می کرد. بخصوص بعد از ۲۸ مرداد توجه به هنر و ادبیات زیادتر شده بود. دوران شعر چهارپاره بود و کمی شعر نیمایی. نوعی مضمون پردازی که بویی از نارضایتی بدهد. این حال و هوا را محمد زهری نیز حفظ کرده بود. در تغییر و تحول فردوسی با اینکه به زهری خیلی اصرار کردم که بماند، نپذیرفت. با دکتر عنایت رودرواسی داشت. آن موقع در مطبوعات رسم بود که با عوض شدن سردبیر، عده ای هم با او می رفتند. نوعی ادای دین و احترام. زهری با برادرم خیلی دوست بود. چندین و چند بار به خانه ما آمده بود. با این حال مراعات دکتر عنایت را می کرد و قول داد که شخص دیگری را معرفی کند. یک روز به محل کار صبحم در کانون آگهی زیبا آمد. وقتی کسی را که با خودش آورده بود دیدم از تعجب داشتم شاخ در می آوردم. چون چند ماهی بود نزدش انگلیسی می خواندم اما بیشتر راجع به سیاست روز و شعر و قصه حرف می زدیم. او می گفت زمانی که پس از دانشکده دوره نظام وظیفه را می گذرانده مترجم مستشاران امریکایی بوده است. ادبیات انگلیسی را می شناخت ولی آن زمان از ادبیات و شعر و قصه ایران کم می دانست: رضا براهنی.

سابقه شاگرد و معلمی و توصیه محمد زهری و بخصوص خوش برخوردی و تواضع خود براهنی سرآغاز همکاری ما در فردوسی شد. اما چند هفته ای نگذشت که با او مشکل پیدا کردیم. او سلیقه شعری خود را تحمیل می کرد. با اینکه به او میدان داده بودم تا هرچه می خواهد بنویسد ولی نقد او در مورد شاعران معاصر ناآگاهانه بود و از سرلجبازی، شعر ایران را با اندازه و "متر انگلیسی" می سنجید و در نقد برای چشم زهره گرفتن از جماعت جملات

پُرطمطراقی از شعرا و نویسندگان و منتقدان انگلیسی و امریکایی چاشنی عقاید خودش می کرد که گاهی اوقات ربطی به نقد او نداشت. به همین جهت شاعران معروف معاصر شعر خودشان را به فردوسی نمی دادند و با او در گیر بودند.

اوج این درگیری ها انتقاد براهنی از نادر نادر پور، فریدون مشیری، سیاوش کسریایی و هوشنگ ابتهاج بود. با بی انصافی آنان را "مربع مرگ" نامیده بود و این خود منجر به بگومگوهایی با نادرپور شده بود. دست بر قضا هر چهار شاعر در حال شگفتن و شکوفایی بودند و معروف و چیزی که در شعر آنها دیده نمی شد "سایه مرگ" بود.

درحینى که براهنى به نقد اشعار این چهارتن ادامه می داد، نادرپور به مقابله او برخاست و حاضر به پاسخگویی شد. من هم استقبال کردم. صفحاتی در اختیار او قرار گرفت. این نزاع ادبی در مجله، نقل محافل شده بود و از سوژه های روز و خمیرمایه بحث های شبانه "بار مرمر" که پاتق ما شده بود و بعدها نیز پای بقیه شاعران و نویسندگان و هنرمندان به آن باز شد. از ساعت ده شب به بعد، پس از آن که رفقا در دکه های دیگری در اسلامبول و نادری "ته گیری" کرده بودند سری هم به "مرمر" می زدند و باز "شاغلام". او جوان خنده رویی بود با موهای قهوه ای متمایل به قرمز. با صورت بشاش و خیره در لیوان گردانی دور خودش که میز لوزی واری بود و بشکه های آبجو دم دستش. وقتی که اطراف او، روی صندلی های پایه دار بلند، جا نبود جماعت سرازیر می شدند توی هال سالن مانندی که گله به گله آن مبل گذاشته بودند.

نادرپور و براهنی شنبه شب ها برای غلط گیری مطالبشان می آمدند. در این مورد اگر نادرپور "وسواس" داشت که مطالبش غلط چاپی نداشته باشد، براهنی مراقب بود که مبادا با توجه به دوستی من با نادرپور- دستی در مطالبش ببرم- که چنین نمی کردم. ولی با تذکر به خود او و جلب موافقتش (که گاه به اکراه حاضر می شد) از تندى کلمات و جملات او کم می کردم که از آن حالت دعوا و تعرض بیرون بیاید. هر دو حسابی بهم "مشت ادبی" می زدند و براهنی بی پرواتر. همه خیال می کردند اگر آن دو همدیگر را در محلی ببینند، بدون هیچ چک و چانه ای، یقه همدیگر را خواهند گرفت. البته چنین نبود. گاه شنبه شب ها که برای غلط گیری مطالبشان می آمدند در سالن حروف چینی یا دفتر چاپخانه همدیگر را می دیدند ولی انگار نه انگار که همدیگر را می شناسند ولی دوستانشان، شعرا و کسانی که این جنگ و جدل

ادبی را دنبال می کردند، آن دو را دشمن خونی یکدیگر می دانستند. در یکی از این شنبه شب ها، من کارم زودتر تمام شد. خوشبختانه صفحات مجله بخصوص صفحات سیاسی و مطالب خودم کمتر مورد چشم زخم اداره مطبوعات وزارت اطلاعات قرار گرفته بود. نادرپور و براهنی نیز مطالب خود را خوانده و همزمان غلط گیری کرده بودند و تقریباً هرسه با هم از چاپخانه بیرون آمدیم. آن دو اتومبیل نداشتند. من از نادرپور دعوت کردم که با من به "بار مرمر" بیاید. قبول کرد و برای اینکه براهنی نرنجد، با اطلاع و موافقت نادرپور، از او هم دعوت کردم که سوار اتومبیل شود و با هم به بار مرمر برویم. گرچه اصرار داشت که از سوم اسفند تا بار مرمر - سپهبد زاهدی کمی بالاتر از میدان فردوسی - راهی نیست، با این حال سوار اتومبیل شد و هر سه با هم وارد "هال" هتل مرمر شدیم. مشتریان آشنا و ناشناس بار روی میبل های آن ولو شده بودند و طبق معمول با سرو صدا با یکدیگر حرف می زدند. ناگهان با دیدن ما سه نفر سکوت خاصی همه جا را فرا گرفت. شاید فکر می کردند که همه آن حرف ها جنگ زرگری است. در مجله به همدیگر می تازند و شبها با یکدیگر "می" می زنند! آن شب براهنی فی الفور از ما جدا شد و به سوی دکتر ساعدی و چند نفر که در "هال" نشسته بودند، رفت و من و نادرپور هم به حصار "شا غلام" پناه بردیم.

پنج پنج ها شروع شد و لغز خوانی ها و دوستانه ترین سخنی که شنیدم این بود: «آشتی شان دادید؟!»

* * *

صفحات شعر فردوسی سه "متولی" پیدا کرده بود. سوای خودم، رضا براهنی، عبدالعلی دستغیب و اسماعیل نوری علاء. شاعرانی هم بودند نظیر سهراب سپهری یا شاملو و چند نفر دیگر که نمی خواستند شعرشان در هیچ کدام از آن صفحات چاپ شود. آنها را جداگانه در دو صفحه وسط مجله به نام "از خودمان" چاپ می کردم. این دو صفحه از ویژگی های ابتکاری مجله فردوسی بود که، شاید برای اولین بار در مجله ای، صفحاتی اختصاص به خبر شاعران، قصه نویسان، محققان و تک و توکی هم هنرمندان و کارگردانان تأثیر داشت، با عکس هایشان. هم چنین خبر گالری های نقاشی با عکس نقاشان و کمی هم با نیش و طنز. از جمله صفحه های پرترفدار بود.

هدف من بیشتر میدان دادن به شعرای جوان بود، هم چنین به قصه نویسان جوان و رونق دادن به کارهای هنری در هر زمینه ای و معرفی آنها. عجباً، با

تمام اصراری که داشتیم، کمتر صاحب قلم و یا جوانی حاضر می شد که مقاله بنویسد و در زمینه های اجتماعی اظهار نظر کند. در این زمینه کماکان صفحات در دست نویسندگان معروف بود و یا روزنامه نگاران حرفه ای. مدتی داریوش همایون و بعد منوچهر کمالی در این زمینه ها با مجله همکاری کردند. دو استثنا هوشنگ وزیری و علیرضا میبیدی بودند، هر دو تحصیل کرده آلمان. یک استثنای دیگر، که با شعر به صفحات مجله فردوسی راه پیدا کرد و خیلی زود با علاقه و پشتکار و ذوق وافرش در شمار هیئت تحریریه مجله درآمد، علیرضا نوری زاده بود. در زمینه مقاله و گزارش بعدها شاعران و قصه نویسانی چون محمدعلی سپانلو، خانم شکوه میرزادگی، غلامحسین سالمی، و احمد شیرازی هم همکاری می کردند. دو صفحه را هم به نقد سینمایی اختصاص داده بودیم. جمشید ارجمند علاوه بر نوشتن مقالات سیاسی و ترجمه، سکاندار این دو صفحه بود. بعدها پرویز دوابی که نثر خاص و عقاید متفاوتی در باره فیلم و سینما داشت با ما همکاری کرد، همچنین پرویز نوری، جمال امید و کیومرث وجدانی. اگر نقدهای جالبی هم از خوانندگان مجله می رسید چاپ می کردیم. نسل بعدی نقد نویسان فیلم و سینما از میان همین جوانان ظهور کرد و صفحات سینمایی سایر مجلات و نشریات و حتی مجلات سینمایی را از آن خود کرد.

از ابتکارهای دیگر فردوسی مصاحبه با اساتید دانشگاه و صاحب نظران در زمینه های مختلف بود. برای اولین بار گفته ها و نظریات آن ها، معمولاً همراه با عکس، در یک مجله هفتگی منتشر می شد. به مرور عده ای از آن ها، از جمله عبدالحسین زرین کوب، محمّدجعفر محجوب و مهدی بهار، به صف همکاران ما پیوستند و هرگاه سخنی و مطلبی داشتند برای ما می نوشتند که برای فردوسی مغتنم بود و کسب اعتبار می کرد.

حاصل ۱۴ سال سردبیری فردوسی که در واقع «بازی با نارنجک» بود دو بار ممنوع القلم شدن بود در آن نظام و یک بار توقیف مجله و بعد ممنوع القلم شدن و تعطیل همیشگی در نظام امام.

فهرست

سال شانزدهم، بهار و تابستان ۱۳۷۷

با همکاری

صدرالدین الهی

۱۸۵

پیشگفتار:

مقاله ها:

۱۹۱

ناصرالدین پروین

نگاهی به منابع تاریخ روزنامه نگاری ایرانی و فارسی

۲۱۱

احمد احرار

سرمقاله نویسی و سرمقاله نویسان معروف ایران

۲۳۷

داریوش همایون

صد سال از روزنامه نگاری به سیاست

۲۵۹

احمد کریمی حکاک

مطبوعات ایران در برابر سانسور: ۱۳۳۲-۱۳۷۷

۲۸۹

هوشنگ وزیری

اخلاق سیاسی و اخلاق روزنامه نگاری

۳۰۵

محمد عاصمی

کاوه برلین و کاوه مونیخ

۳۲۱

محمود خوشنام

از مجله موسیقی تا ماهنامه رودکی

مصاحبه

۳۳۱

مصطفی مصباح زاده

در کیهان خاطرات

گزیده:

۳۶۳

لیلا رستگار

اخلاق حرفه ای و روزنامه نگاران ایرانی

گذری و نظری

۳۸۳

اسمعیل پوروالی

نام هایی که مطبوعات ایران به خود دیده اند

۳۸۷

عباس پهلوان

خاطراتی از دوران مجله فردوسی

نقد و بررسی کتاب:

۳۹۹

صدرالدین الهی

از محرمعلی خان سانسورچی تا مصطفوی سرمقاله نویس

۴۳۱

محمدحسن ففقوری

ارتش و استقرار نظام پهلوی

۴۳۹

حسن آیتی

تاریخ فنون و منابع آن در ایران

۴۴۷

کتاب ها و نشریات رسیده

خلاصه مقاله ها به زبان انگلیسی

کنجینهٔ تاریخ و تمدن ایران

ENCYCLOPÆDIA IRANICA

دانشنامهٔ ایرانیکا

دفترهای سوم، چهارم، پنجم و ششم از جلد هشتم
منتشر شد

Fascicles 3, 4, 5, and 6 of Volume VIII:

EDUCATION XX-E' TEZĀD-AL-SALTĀNA

اثری که باید در خانه و دفتر هر ایرانی فرهنگ‌دوستی موجود باشد.

MAZDA PUBLISHERS

P. O. Box 2603
COSTA MESA, CA 92626
Tel: (714) 751-5252
Tel: (714) 751-4805

نقد و بررسی کتاب

صدرالدین الهی*

از محرمعلی خان سانسورچی تا مصطفوی سرمقاله نویسنده

علی بهزادی

شبه خاطرات

تهران، انتشارات زرین، ۱۳۷۷، جلد دوم

ص ۷۳۶

دومین جلد کتاب شبه خاطرات نوشته علی بهزادی مدیر مجله سپید و سیاه در بهار امسال در تهران منتشر شد. این جلد شامل ۲۰ مقاله است که ۱۵ مقاله از جلد اول کمتر دارد، اما مقالات این جلد طولانی تر و مفصل تر از جلد اول است. و نیز اگر در جلد اول فقط یک شبه خاطره شبه گزارش است («۳ خاطره از ۳ سلام»)، در جلد دوم از ۲۰ مقاله چهار مقاله همان صورت شبه گزارش را دارد.

بهزادی در هر دو جلد کتاب خود بیشترین توجه را به هم صنف ها و هم قلم های خود نشان داده است. کسانی که از آن ها در ۳۰ مقاله از ۳۵ مقاله دو کتاب یاد شده است اغلب مردمانی هستند که به نحوی با قلم سر و کار داشته اند، از روزنامه نگاران حرفه ای (ابوالقاسم پاینده، عبدالرحمن فرامرزی، زین العابدین رهنما، یحیی ریحان، عباس خلیلی، حسینقلی مستعان، علی خادم، عبدالرحمن سیف آزاد) تا کسانی که از طریق این حرفه به سگان سیاست و قدرت دست یافته اند (حسن آرسنجانی، سید ضیاء الدین طباطبایی، محمدعلی مسعودی، رضا گنجه ای، دکتر حسین فاطمی و ...).

* روزنامه نگار.

بهزادی در جلد دوم شبه خاطرات نیز مانند جلد اول می‌کوشد تا با نشان دادن زوایا و خفایای ارتباطات شخصی خود با شخص معرفی شده نوعی ارتباط نزدیک برای خواننده به وجود بیاورد. در نتیجه تصاویری که در کتاب ارائه می‌دهد خالی از تأثیر احساسات شخصی او نیست که فی‌نفسه از جهت یک کار روزنامه نگارانه جای ملامتی ندارد علی‌الخصوص که او مثل بسیاری از خاطرات نویسان سال‌های اخیر مدعی خاطره نویسی نشده بلکه کار خود را شبه خاطره نامیده است و باب هر شبه ای را از این طریق باز گذاشته. حُسن بزرگ کار او اینست که نه مهرش را از سوژه پنهان می‌دارد و نه کین‌اش را. در نتیجه خواننده اگر موضوع را به صورت یک درد دل از سر درد بخواند آنرا بازتابی از صداقت نویسنده می‌بیند. این کار در نزد بیوگرافی نویس‌ها و روزنامه نگاران ما اگر نه بی سابقه حداقل کم سابقه است.

در هر دو جلد شبه خاطرات قضاوت‌های بهزادی نسبت به همه اهل صنف خود مهربانانه تر از دیگر اهالی آمده در کتاب است و در مورد رجال سیاسی داوری‌های او غالباً داوری روزنامه نگاری است که با مردان سیاست چندان بر سر مهر نیست.

یکی از زیباترین چهره‌هایی که او در جلد دوم شبه خاطرات با عنوان «نخستین فتوژورنالیست ایران-هنرمندی با دو چهره متفاوت» ترسیم کرده سیمای علی خادم عکاس برجسته مطبوعات ایران در تمام سال‌های شکوفایی مجلات فارسی است. قلق‌ها و بدقلقی‌های خادم را، که همه گوشه‌هایی از آن‌ها را به خاطر داریم، بهزادی در نهایت دقت و ظرافت آورده است. خادم با ترفندهای مخصوص خود گاه کاری می‌کرد که ناگهان تیراژ مجله‌ای از پنجم‌زار به پنجاه هزار می‌رسید و احتمالاً هفته بعد با خام کردن مدیر همان مجله و دادن عکسی به او که به ظاهر ضرری به کسی نمی‌رساند نشریه را به محاق توقیف و گاه تعطیل می‌انداخت. بهزادی در کار نوشتن شبه خاطرات از تاریخ بطرز هوشمندانه‌ای مدد می‌گیرد و گاه حتی اسناد تاریخی را با چنان مهارتی در متن سرگذشت قرار می‌دهد که خواننده، تصور می‌کند این سند جزئی از خاطرات نویسنده و بخشی از حافظه تاریخی اوست.

زبان شبه خاطرات در جلد دوم همان صافی و روانی زبان روزنامه نگارانه جلد اول را دارد فقط گاه گاه در برخی از سرگذشت‌ها حواشی موضوع بر اصل مطلب می‌چربد. به این جهت است که ۳۵ مقاله کتاب اول در ۸۱۴ صفحه جا گرفته و ۲۰ مقاله جلد دوم ۷۳۶ صفحه را پُر کرده است.

شبه خاطرات، که از سوی یک روزنامه نگار معروف و شاهد وقایع نوشته شده، مورد استناد بسیاری از محققان قرار گرفته است. طبعاً این محققان می توانند با ششم پژوهشگرانه خود نقل و روایت آمیخته به تخیل نویسنده را از قسمت های مستند و واقع بینانه آن جدا کنند، هرچند که با هنر بیان بهزادی این کار آسان نمی نماید.

"شبه" خاطرات بهزادی درباره رحمت مصطفوی مدیر روشنفکر و محرّمعلی خان زینعلی سانسورچی معروف معرف دو بعد مختلف و به اعتباری متضاد از زندگی مطبوعات ایران در دوران پیش از انقلاب است و نکاتی از زندگی مطبوعاتی، سیاسی و خصوصی این دو را در بر می گیرد که در جایی دیگر نیامده است. از همین رو، نقل بخش هایی از این هردو خاطره خالی از لطف و فایده نیست.

۱. در زمستان گذشته، به سابقه همکاری و دوستی قدیم، از دکتر بهزادی خواستم که از تهران مقاله ای برای شماره ویژه مطبوعات ایران نامه بفرستد. با خوشرویی پذیرفت و در روال همان شبه خاطرات زندگی نامه رحمت مصطفوی مدیر روشنفکر را، که یکی از دوستان نزدیک او و از سرمقاله نویسی های بنام مطبوعات ایران بود، برای ما فرستاد. انا با تأخیری که با ادغام شماره های بهار و تابستان مجله روی داد همان مقاله، با تغییراتی اندک، در جلد دوم شبه خاطرات منتشر شد. در عین حال او به من اجازه داد هر قدر می خواهم مقاله نسبتاً بلند او را کوتاه کنم و به این طریق انتقام خط زدن های سال ها پیش مطالب خود را از او بستانم. من این کار را کردم و برخلاف میل قلبی خود هم مقاله مصطفوی را بسی کوتاه تر از آنچه بود کردم و هم چون مقاله او در باره محرّمعلی خان سانسورچی معروف که در جلد اول شبه خاطرات منتشر شده بود بسی خواندنی به نظر می رسید آن را هم مناسب چاپ در این شماره دیدم و باز به دلیل محدودیت صفحات به خلاصه کردن آن پرداختم و امیدوارم که او این داد دل ستاندن مرا به چشم همکاری و دوستی بنگرد.

۲. جلد اول را در فصل نامه ایران شناسی معرفی کرده ام. (سال هشتم، شماره ۴، زمستان

۱۳۷۵، صص ۷۹۹-۸۰۷)

۱. محرمعلی خان سانسورچی

با محرمعلی خان برای نخستین بار در اواخر سال ۱۳۳۱ آشنا شدم. او سانسورچی مطبوعات بود. من مدیرعامل شرکت سهامی چاپ مسعود سعد بودم. در آن زمان چاپخانه ها گسترش و اهمیت امروزی را نداشتند. من به عنوان یک دکتر حقوق تحصیل کرده اروپا برای خود کوچک می دانستم فقط به عنوان مدیر چاپخانه معرفی شوم، اما چون چاپخانه مرا به روزنامه نویسی نزدیک می کرد، بعد از نزدیک به یک سال بیکاری آن شغل را پذیرفته بودم.

دورانی که من با محرمعلی خان سر و کار داشتم به دو مرحله تقسیم می شود، مرحله اول به عنوان مدیرعامل چاپخانه و مرحله دوم به عنوان مدیرعامل چاپخانه و مدیر و سردبیر مجله سپید و سیاه.

شماره اول مجله سپید و سیاه روز ۱۸ مرداد ۱۳۳۲ منتشر شد روی جلد عکس دکتر مصدق را چاپ کردیم با نقاشی نقطه چین اثر هنرمندان زنده یاد اکبر معاونی دبیر نقاشی دبیرستان های پایتخت که به عنوان مدیر داخلی در سپید و سیاه با من همکاری داشت. در سر مقاله توضیح دادم که این مجله طرفدار دکتر مصدق و نهضت مردم ایران است. در شماره دوم تصویر نقاشی نقطه چین آیت الله کاشانی را چاپ کردم. در توضیح روی جلد اظهار تأسف از اختلاف بین آیت الله و دکتر مصدق کردم.

روزی که محرمعلی خان چهره عوض کرد

روزی کشنبه ۲۵ مرداد محرمعلی خان طبق معمول روزهای گذشته ولی دیرتر از روزهای گذشته به چاپخانه مسعود سعد آمد. اما بجای آنکه مانند روزهای گذشته اول به دفتر چاپخانه بیاید چای بخورد، حال و احوال کند و بعد جیره اش را از ما بخواهد، یکسره به شعبه ماشین خانه رفت و شخصاً همه اوراق و روزنامه ها و مجله هایی را که در حال چاپ بودند بررسی کرد، نمونه هایی از آنها را برداشت بعد به شعبه صحافی رفت، همه اوراق چاپ شده و چاپ نشده را زیر و رو کرد، نمونه هایی از آنها را برداشت. تازه بعد از همه اینها نزد من آمد و چون مرا مدیر یک مجله طرفدار دولت می دانست، با لهجه خاص خود ولی با لحنی دوستانه گفت:

- حتماً از رادپو شنیدی که دیشب چه خبر شده؟ به طوری که به ما خبر رسیده سرلشگر زاهدی اعلامیه هایی منتشر کرده که دکتر مصدق معزول شده و من نخست وزیر منصوب شاه هستم و از این حرفها... عوامل او هم راه افتاده اند به چاپخانه ها می روند تا اعلامیه هایی به نفع او چاپ کنند. پول خوبی هم برای چاپ آنها می دهند. من می دانم شما اهل این حرف ها نیستید، ولی می خواستم بگویم اگر این اعلامیه ها را اینجا آوردند چاپ نکنید. بیکار که نیستید، بیکارید؟

آن روز تا شب محرمعلی خان سه بار دیگر به چاپخانه آمد و هر بار مستقیماً به شعبه های ماشین خانه و صحافی رفت. همه جا را بازرسی کرد، نمونه های چاپی را برداشت و همان حرف ها را تکرار کرد. حتی وقتی به او تعارف کردم برای خوردن چای به دفتر بیاید، بالهجه ترکی آمیخته با ارتعاش ناشی از تریاک گفت:

- نه مرشی (مرسی)، موقع انجام وظیفه چای نمی خورم!

آن روز من برای نخستین بار با یک محرمعلی خان جدید، جدی، سختگیر و بی گذشت روبرو شدم. محرمعلی خان آن روز نشان داد که تا آن زمان نقش بازی می کرده و درحقیقت او مرد گرفتن و بستن و قدرت نمایی است.

روزهای دوشنبه ۲۶ مرداد و سه شنبه ۲۷ مرداد محرمعلی خان تمام چاپخانه های تهران - از جمله چاپخانه مسعود سعد - را زیر پا گذاشت. برنامه او در آن روزها به عنوان یک مأمور اطلاعات شهربانی آن بود که مانع چاپ و انتشار اعلامیه هایی علیه دولت و به سود مخالفین دولت که هدفشان براندازی دولت بود بشود. در آن سه روز، دولت مستقر، دولت دکتر مصدق بود و کسی که هدفش براندازی دولت بود، سرلشکر بازنشسته فضل الله زاهدی نام داشت.

روز پنجشنبه ۲۹ مرداد در کشور همه چیز دگرگون شده بود. آن روز محرمعلی خان صبح زود همراه با یک مأمور به چاپخانه مسعود سعد آمد یک راست به شعبه ماشین خانه رفت، تمام اوراق و روزنامه هایی را که در ماشین ها چاپ می شد بدقت بررسی کرد تا چیزی به نفع دکتر مصدق و به زیان سرلشکر زاهدی چاپ نشود. بعد به قسمت صحافی رفت و همه چیز را زیر و رو کرد، آنگاه نزد من آمد، گفت:

- دُچتور (دکتر)، به ما خبر رسیده عده ای از بر و بچه های جبهه ملی راه افتاده اند به چاپخانه ها می روند اعلامیه هایی علیه دولت و به نفع دکتر مصدق چاپ می کنند. پول خوبی هم می دهند. می دانم شما اهل این حرف ها نیستید، اما اگر آمدند از این اعلامیه ها آوردند چاپ نکنید برایتان دردسر دارد بیکار که نیستید، بیکارید؟

من جوان بودم. بی تجربه بودم. رفتار محرمعلی خان برای من عجیب بود. چطور می شد طی دو روز این قدر تغییر کرد؟ اما بعدها دانستم محرمعلی خان مأمور سانسور دولت است. برای او کسی که در رأس دولت است مهم است. اسم او اهمیتی ندارد. از آن روز، پنجشنبه ۲۹ مرداد ۱۳۳۲ تا ۲۹ مرداد ۱۳۵۳ که مجله سپید و سیاه به دستور دولت وقت توقیف شد، محرمعلی خان طی بیش از هزار هفته، حدود ۱۱۱۹ شماره مجله سپید و سیاه را بجز دوره کوتاهی در اوایل حکومت امینی، سانسور کرد. او هفته ای یک بار، اغلب دویار، گاهی حتی سه بار با خبریابی خبر به دفتر مجله یا چاپخانه می آمد و مجله را به صورت کامل و گاهی فرم به فرم برای سانسور می برد.

در آغاز که مجله سپید و سیاه یکشنبه ها منتشر می شد، هر شنبه حوالی ظهر محرمعلی خان همراه وردستش که ۲۰ سا تمام با او کار می کرد. با کامانکار مخصوص شهربانی به چاپخانه می آمد چند نسخه مجله می گرفت همانجا به طور سطحی مجله را ورق می زد. با تجربه ای که طی سال ها خدمت اندوخته بود، خیلی زود تشخیص می داد کجای مجله اشکال دارد و ما در چه صفحه و ستونی به دولت نیش زده ایم. آنگاه رو به من می کرد و می گفت:

فلانی، باژ (باز) هم که تند رفتی. یکبار نگی محرمعلی خان بلانشبت (بلانسبت) خر بود نفهمید. این شماره هم توقیفیه!

کلمات "فلانی" (با فتح ف ادامس کرد)، «بلانسبت! و توقیفیه» از اصطلاحات خاص محرمعلی خان بود که همراه با اسم خودش "محرمعلی خان" دائماً تکرار می کرد.

نظر محرمعلی خان در باره مطالب مجله ردخور نداشت. با وجود سواد کم، حس تشخیص عجیبی داشت. یک مطلب انتقادی یا سانسوری را حتی در صفحه مسابقات پیدا می کرد. به این علت تا با یک بغل روزنامه و مجله به فرمانداری نظامی می رفت، سرهنگ های متصدی سانسور قبل از همه نظر وی را در باره آن نشریات می پرسیدند. آنها حال خواندن آن همه روزنامه و مجله را نداشتند. از آن گذشته، از ریزه کاری های روزنامه نویس ها سر در نمی آوردند.

محرمعلی خان مجله ها را می برد و ما را با دلهره به انتظار می گذاشت. ساعتی بعد بسته به اهمیت موضوع، تلفن می کرد، یا خودش می آمد یا مرا به فرمانداری نظامی احضار می کردند تا در آنجا موضوع بررسی شود آن گاه تهدیدها، توپ و تشرها و چانه زدن ها آغاز می شد. اگر تیمسار بختیار سرحال بود، سر و ته قضیه را با تعهد به اینکه دیگر نظیر آن مطالب چاپ نخواهد شد هم می آوردیم. که بسیار کم اتفاق می افتاد قضیه این چنین حسن ختام پیدا کند. در غیر این صورت، مسأله سانسور مطالب مجله پیش می آمد.

اوایل کار، افسران فرمانداری نظامی نشریات را خیلی ناشیانه سانسور می کردند. برای نمونه وقتی عکسی یا خبری مورد پسندشان نبود، می گفتند آنها را از صفحه بیرون بیاوریم. وقتی می گفتیم مجله صحافی شده و این کار امکان ندارد، دستور می دادند رویش را سیاه کنیم. ما تعدادی از مجلات را با یک چاپ اضافی سیاه می کردیم و بقیه را به همان ترتیب اول به توزیع می دادیم یا به شهرستانها می فرستادیم. سرکشی کار خطرناکی بود، ولی شهرت و محبوبیت و تیراژی که با این کار بدست می آوردیم به خطرش می ارزید.

قسمتی از مجله که پیش از همه دچار سانسور می شد روی جلد مجله بود. روی جلد مجله سپید و سیاه در نوع خود ابتکاری بود، عکس شخصیت های روز را به صورت نقطه چین نقاشی می کردیم. در آغاز کار، در زمان نخست وزیری دکتر

مصدق که رجال سیاسی را افراد خوشنام تشکیل می دادند از نظر انتخاب شخصیت های سیاسی برای روی جلد مجله اشکالی نداشتیم، ولی با سقوط دکتر مصدق کسانی مصدر کار شدند که مورد توجه مردم نبودند. ما که نمی توانستیم فقط به چاپ تصویر افراد خوشنام سیاسی که تعدادشان اندک بود اکتفا کنیم، دایره کار را وسعت بخشیدیم و تصویر رجال و هنرمندان گذشته را مانند سید جمال الدین اسد آبادی، امیر کبیر و کمال الملک، برای روی جلد انتخاب می کردیم، ولی چاپ بعضی از آنها هم باعث توقیف مجله می شد. از این رو گاهی شخصیت های سیاسی روز را بدون توجه به محبوبیت آنها چاپ می کردیم، ولی با کشیدن یک "سَمبل" در کنار تصویر آنها حرف خود را می زدیم. در کنار تصویر سپهبد زاهدی عکس یک تانک را کشیدیم که نمودار قلدری او بود. در کنار تصویر تقی زاده عکس یک درخت خشک چاپ کردیم به نشانه بی باروری شدن.

کمیبود شخصیت های سیاسی برای روی جلد ما را واداشت که به ادبیات پناه ببریم، اما آن هم گرفتاری های خودش را داشت. علی اکبر دهخدا به جهت آنکه شایع بود در زمان دکتر مصدق کاندیدای ریاست جمهوری شده، سانسوری بود. ملک الشعراء بهار به خاطر چاپ روی هایش در سال های آخر عمر و سرودن اشعاری چون "جغد جنگ" اشکال داشت. سعید نفیسی که شدیداً از دستگاه و دانشگاه انتقاد می کرد، مفضوب بود. چاپ تصویر این شخصیت ها اغلب ما را گرفتار سانسور می ساخت.

سرهنگ های فرمانداری نظامی یا متوجه منظور ما نمی شدند یا آن چنان از موضع قدرت عمل می کردند که افکار عمومی برایشان اهمیتی نداشت، به این سبب اجازه انتشار مجله را به همین وضع می دادند. اما محرمعلی خان، آن کهنه پلیس رند و وزیرک نقشه ما را درک می کرد، سری تکان می داد و آنها را مسخره می کرد. اما خودش و پدرش و اجدادش آموخته بودند که عکس موش و گربه را بجای امیرکبیر و سید جمال الدین اسدآبادی روی جلد مجله می دید و شعار ما را در زیر آن عکس ها که می نوشتیم: «امیدواریم چاپ این عکس برخلاف مصالح عالی کشور نباشد» می خواند، ولی موش کشی نمی کرد. شاید تجربه ۴ روز ۲۵ تا ۲۸ مرداد به او آموخته بود که در کشور ما همه چیز می تواند خیلی زود عوض شود. او به فردایش فکر می کرد. بعد از چندین بار توقیف مداوم مجله تصمیم گرفتم اعتراضمان را با چاپ یک تصویر غیر متعارف نشان بدهم. بجای چاپ عکس رجال خوشنام و محبوب که باعث توقیف مجله می شد، عکس سانسورچی مطبوعات - محرمعلی خان - را روی جلد مجله چاپ کردم. می دانستم مجله را توقیف خواهند کرد. ولی مگر تصویرهای دیگر را توقیف نمی کردند؟

اولین مشکل، تهیه عکس مناسبی از محرمعلی خان بود. اگر از خود او می خواستیم، ممکن بود مخالفت کند. اگر مخالفت می کرد، ناچار می شدیم بکلی از

این تصمیم منصرف شویم. یک روز شنبه که او برای بردن مجله به چاپخانه آمد، از عکاس مجله خواستیم بدون اطلاع محرمعلی خان از او عکس بگیرد عکاس آمد و از در دیوار چاپخانه، از ماشین ها، از کارگران، از حوض سنگی و از پنجره های رنگی عکس انداخت، و در آن میان چند عکس هم از محرمعلی خان گرفت.

معاونی روی عکس کار کرد و الحق هنرنمایی کرد. ما با وجود اطمینان از اینکه مجله توقیف خواهد شد، به نصیحت اطرافیان گوش ندادیم. عکس را چاپ کردیم و کار تصویر محرمعلی خان، روی جلدی از سپیده و سیاه را در حالی که دستی مشغول قیچی کردن آن بود کشیدیم، با این اشعار: «محرمعلی خان یار وفادار مطبوعات» آن هم با چند علامت استفهام!!!

روز شنبه محرمعلی خان آمد. مجله ها را گرفت و بی خیال مشغول ورق زدن بود که... چشمش به روی جلد مجله افتاد. ناگهان خشکش زد. مدتی به عکس خیره ماند و مدتی به ما نگاه کرد حیران مانده بود چه کند. از سوئی اطمینان داشت مجله توقیف خواهد شد از سوی دیگر دلش می خواست این شماره مجله که عکس او بجای عکس رجال طراز اول کشور روی جلد آن چاپ شده بود منتشر شود. فقط توانست بگوید:

- فلانی (بافتح ف)، هرچه دوست و آشنا توی وکلا و وزرا داری خبرکن که وساطت تو را بکنند این شماره هم توقیفیه! خود تو هم توقیفی هستی!

او رفت و من با دلهره برجای ماندم. در دفتر چاپخانه و در دفتر مجله همه در انتظار نتیجه بودند. ساعتی بعد محرمعلی خان آمد؛ از قیافه اش پیدا بود دلهره او کمتر از ما نیست. پرسید:

- فلانی، چه کار کردی؟

گفتم:

- هرچه دوست و آشنا داشتم خبرکردم. به آقای شمس قنات آبادی، به سید جعفر بهبهانی، به حمید بختیار، به... به... تلفن کردم. همه قول دادند اقدام کنند.

او می دانست سرتیپ بختیار کسی نیست که به سادگی رام شود. با ناراحتی گفت:

- از آنها که تا به حال کاری ساخته نشده. من مأمورم تو را به فرمانداری نظامی ببرم. بیا بریم شاید تیمسار بختیار را یک طوری راضی کنیم.

کنار محرمعلی خان درکامانکار شهربانی نشستم و به اتفاق عازم فرمانداری نظامی شدیم. در بین راه محرمعلی خان سعی می کرد آموزش های لازم را به من بدهد. نگرانی او از این بود که تصور کنند در چاپ عکس با هم تبانی کرده ایم. گفت:

- اگر پرسیدند عکس مرا از کجا آوردید، یک وقت نگویی من به تو داده ام!

فهمیدم قاطی کرده. گفتم:

- محرمعلی خان، این چه حرفیه! مگر عکس را توبه من دادی که این حرف را می‌زنی!
 در فرمانداری نظامی اول نزد سرهنگ کیانی رفتیم. تمام افسران فرمانداری به
 سبب چاپ عکس محرمعلی خان به هیجان آمده بودند. افسرها از قسمت های مختلف
 به قسمت مطبوعات می آمدند تا عکس محرمعلی خان - یک کارمند جزء - را که به
 صورت نقاشی روی جلد مجله چاپ شده بود ببینند. چیزی که مایه حسرت و آرزوی
 اغلب رجال طراز اول کشور بود.

سرهنگ کیانی همین که مرا دید، گفت :

- جناب دکتر، بگو ببینم دیگر کاری مانده که نکرده باشی؟ دکتر مصدق و
 سرتیپ ریاحی و سیدجمال الدین اسدآبادی و دهخدا کم بودند، حالا عکس محرمعلی
 خان را چاپ می‌کنی؟ جان ما بگو ببینم این عکس را چرا چاپ کردی؟
 جواب دادم:

- هدف من تجلیل از یک خدمتگزار صدیق دولت بود!

سرهنگ کیانی خندید. او در میان افسران، مرد شریفی بود. گفت:

- یعنی می‌خواهی به ما بقبولانی که هدف از چاپ این عکس نیش زدن به ما
 نیست؟ حقیقت را بگو، منظور اصلی ات از چاپ این عکس چه بود؟
 بار دیگر جواب دادم:

- هدف صرفاً قدردانی از یک مأمور صدیق و وظیفه شناس . . .

سرهنگ کیانی حرف مرا قطع کرد. گفت :

- دیگر کافی است. من قبول کردم. اگر خیلی زرنگی برو این حرف ها را
 به تیمسار بختیار بگو! مرا از اتاق کوچک سرهنگ کیانی به اتاق بزرگ سرتیپ
 بختیار بردند. او اصلاً سرش را از روی مجله که در برابرش بود بلند نکرد ضربان
 قلبم شدت گرفت. چنان بود که اتاق به آن بزرگی از هر سو به من فشار می آورد.
 در آن لحظه سرنوشت من و سرنوشت مجله در دست سرتیپ بختیار بود. از اولین
 روزهای بعد از ۲۸ مرداد شایع بود که دولت قصد دارد مجله های مخالف را تعطیل
 کند. سرتیپ بختیار همان طور که سرش پایین بود، گفت: بنشینید!

مجله روی میز جلوی او بود و داشت مقاله مربوط به محرمعلی خان را می خواند.
 وقتی سرش را بلند کرد، احساس کردم در چهره اش بیش از آنکه نشانه هایی از
 خشم و عصبانیت دیده شود آثار خنده آشکار است. دانستم از شیرین کاری ما بدش
 نیامده. بالحنی که ملایم تر از "بنشینید" بود، گفت:

- هدفتان از چاپ این عکس چه بود؟

برای بار سوم در آن روز گفتم:

- هدف، قدردانی از یک خدمتگزار صدیق دولت بود!

خواستم بازهم شعار بدهم، حرفم را قطع کرد:

- می دانم. . . می دانم. . . کیانی قبلاً به من گفته. اما در مملکت هیچ

خدمتگزاری مهم تر از محرمعلی خان نبود که عکسش را چاپ کنید؟ تازه این قیچی چیست؟ همان که دارد سرمجله سپید و سیاه را می برد؟ از چاپ آن چه منظوری داشتید؟ لابد این هم برای قدردانی از قیچی مأموران صدیق دولت بود؟ حقیقت آنکه برای این سؤال، جوابی آماده نکرده بودم. موضوع آشکار بود: سانسور مجله!

ظاهراً دوستان من هم بیکار ننشسته بودند، چون تلفن مرتباً زنگ می زد. هربار که بختیار گوشی را بر می داشت، نگاهی هم به من می کرد. جالب تر از همه آنکه در تمام مدتی که من در اتاق سرتیب بختیار بودم محرمعلی خان به بهانه های مختلف وارد اتاق می شد و خودی نشان می داد و می رفت. سرانجام بختیار که ظاهراً معلوم بود از این کار ما خیلی هم بدش نیامده، سرهنگ کیانی را احضار کرد. گفت:

- اگر تعهد بسپارند که دیگر از این عکس ها چاپ نکنند، انتشار مجله اشکالی ندارد.

بلند شدم، از تیمسار تشکر کردم و عازم خروج از اتاق بودم که یک بار دیگر تلفن زنگ زد. احتمال دادم بازهم دوستانم باشند. بختیار گوشی را برداشت. هنوز چند کلمه صحبت نکرده بود که به من اشاره کرد بمانم. ایستادم. وقتی گفتگو تمام شد، گفت:

- انتشار مجله از نظر فرمانداری نظامی مانعی ندارد، اما حالا شهربانی مدعی شما شده. آنها عقیده دارند چاپ مجله با این روی جلد به مصلحت نیست. آنها آن را توهینی به شهربانی تلقی می کنند. از این حرف حیرت کردم. گفتم:

- چاپ تصویر محرمعلی خان کارمند شهربانی را توهین به شهربانی می دانند؟ بختیار که معلوم بود از شهربانی و رئیس آن دل خوشی ندارد، زنگ زد، محرمعلی خان را خواست، گفت:

- آقای دکتر را نزد تیمسار معاون اطلاعاتی شهربانی می برید (او اسمش را گفت، اما به خاطر ندارم) تا در باره روی جلد مجله توضیح بدهند. احتمال دادم بختیار مخصوصاً محرمعلی خان را برای این کار انتخاب کرده تا معاون اطلاعاتی شهربانی با دیدن او دچار محذور شود و زیاد سخت نگیرد. محرمعلی خان درحالی که در کنار من راه می رفت، گفت:

- دچتور (دکتر)، گاو زاییده. این تیمسار معاون اطلاعاتی خیلی سختگیره. مشکل بشه از دستش قَصِر در رفت. تو برو اتاق او (اتاقش را به من نشان داد)، من می روم نزد معاون اجرایی شهربانی که دوست اوست. به من هم محبت داره. شاید کاری بکنه!

توپ تیمسار معاون اطلاعاتی شهربانی از توپ های حاج میرزا آقاسی هم پُرتر

بود. به دیدن من گفت:

- هدف شما روزنامه نویس ها همیشه کوچک کردن شهرداری است. این عکس را هم به همین منظور چاپ کرده اید. من نمی دانم تیمسار بختیار چطور اجازه انتشار این مجله را داده، ولی من مخالفم. این کار یعنی تحقیر شهرداری. جواب دادم:

- تیمسار، اصلاً چنین چیزی نیست! واقعاً هم آنطور نبود. هدف من، زدن فرمانداری نظامی بود که آن روزها به کار مطبوعاتی رسیدگی می کرد. محرملی خان هم مأمور خدمت در فرمانداری نظامی بود. با عصبانیت گفت:

- پس هفتان از چاپ این عکس چی بوده؟
برای چهارمین بار مثل شاگرد مدرسه ها درس را جواب دادم:
- هدف از چاپ این تصویر قدردانی از خدمات یک مأمور صدیق و خدمتگزار است.

تیمسار معاونت اطلاعاتی شهرداری تقریباً فریاد کشید:
- ما در شهرداری این همه سرتیپ داریم، این همه سرهنگ داریم! آنوقت شما عکس یک کارمند دون اشل را چاپ می کنید و اسمش را می گذارید قدردانی از خدمات... .

هنوز حرف تیمسار معاون اطلاعاتی تمام نشده بود که در باز شد و تیمسار معاون اجرایی شهرداری به اتفاق محرملی خان وارد اتاق شد. آنها خیلی گرم و صمیمانه با هم سلام و احوالپرسی کردند. همین به من قوت قلب داد که مشکل می تواند حل شود.

تیمسار دوم تا روی میز چشمش به تصویر محرملی خان افتاد، مجله را برداشت و گفت:

- به به، عجب کار جالبی. محرملی خان این عکس توست؟ چقدر قشنگ کشیده اند. و خواند:

- محرملی خان، یار وفادار مطبوعات!
تیمسار معاونت اطلاعاتی شهرداری دست به یک ضد حمله زد و گفت:
- لابد قیچی را هم ملاحظه فرموده اید که در حال سانسور مجله است.
تیمسار دوم که هرگز ندانستم معاون چی شهرداری بود، گفت:
- تیمسار، منکر این که نمی شود شد که در گذشته سانسور وجود داشته. حالا هم اگر مطلبی برخلاف مصالح عالییه مملکت چاپ شود، تردیدی نیست که باید مانع انتشار آن شد.

آن دو تیمسار، دوستانه به هم حمله می کردند و من در سکوت به سخنان آنها گوش می کردم. سر انجام تیمسار شماره دو حرف دل مرا زد. او گفت:

- تیمسار، به نظر من اهمیت کار این مجله آن است که برای نخستین بار یک کارمند جزء را مورد تشویق قرار داده. عکس افسران عالیرتبه را که همه چاپ می کنند.

سر انجام با این قول و قرار که در آینده عکس چند تن از تیمساران خدمتگزار شهربانی کل کشور از جمله ریاست کل شهربانی کل کشور را چاپ کنیم، از سوی معاونت اطلاعاتی شهربانی اجازه توزیع مجله صادر شد. ملخ یک بار دیگر جست تا بعد...

انتشار مجله سپید و سیاه با تصویر محرملی خان روی جلد آن در محافل سیاسی تهران انعکاس عجیبی داشت. دوستان و همکاران مطبوعاتی یکی یکی تلفن می کردند و تبریک می گفتند. اسم محرملی خان به گوش همه آشنا بود، اما فقط مطبوعاتی ها او را می شناختند. با تصویری که ما از او چاپ کردیم، همه مردم ایران محرملی خان را شناختند و با پدیده ای به نام سانسور از نزدیک آشنا شدند. ما در گزارش مربوط به روی جلد همه حرف های خود را- تا آن حد که امکان داشت- درباره سانسور مجله و مشکلات کار روزنامه نویسی گفته بودیم.

محرملی خان در سال ۱۲۸۹ خورشیدی در یکی از روستاهای آذربایجان چشم به جهان گشود. تحصیلات مختصری در حد خواندن و نوشتن داشت که بعدها کامل ترش کرد. در سال ۱۳۰۷ به عنوان عضو دوش اشلی یا دوش پایه وارد خدمت نظیمه (شهربانی) شد. از سال ۱۳۱۷ در قسمت اطلاعات (کارگاهی) به کار پرداخت. در آن زمان سانسور کتاب و مطبوعات در دست شخصی به نام "شمیم" بود؛ کسی که نامش لرزه بر اندام نویسندگان و روزنامه نویس های زمان رضا شاه می انداخت. زیر مهر معروف "روا" در اختیار او بود و تا مهر "روا" و امضای "شمیم" نبود، یک ورق کاغذ چاپی از هیچ چاپخانه ای خارج نمی شد. شمیم وقتی متوجه استعداد محرملی خان شد، او را به اداره خودش منتقل کرد. محرملی خان پس از مدتی معاون شمیم شد.

بعد از شهریور ۲۰ مطبوعات شدیداً به شمیم حمله کردند. او مانند بسیاری از پایه گذاران دیکتاتوری از کار برکنار شد. محرملی خان جانشین استاد خود شد، اما زمانه دیگر شده بود.

* * *

گاهی از محرملی خان می خواستم خاطراتی را که از درگیری های خود با روزنامه نگاران داشته برابم تعریف کند. او هر وقت فرصتی بدست می آورد خاطره ای تعریف می کرد. جالب ترین خاطره او ماجرای است که با دکتر حسین فاطمی مدیر روزنامه *باختر* *امروز* پیدا کرده بود. او ماجرا را چنین تعریف کرد:

«در زمان نخست وزیری رزم آرا من که نمی دانستم وضع به آن شکل درمی آید و آن همه باد و بروت تیمسار که همه در باره زیرکی و هوش و سیاست او صحبت می

کردند با یک گلوله باد هوا می شود و با خودش به زیر خاک می رود، اوضاع را جدی گرفتم، به طوری که اغلب با روزنامه نگارها درگیری پیدا می کردم، مخصوصاً چندین بار با مرحوم دکتر فاطمی برخوردهای شدید پیدا کردم. گاهی من او را به فرمانداری نظامی می بردم و زندانی می کردم. گاهی او مرا به انبار چاپخانه می کشاند و در را به روی من قفل می کرد. خدا رحمتش کند، مرد نازنینی بود...

همین درگیری ها را من با کریم پور شیرازی، با دکتر بقائی، با روزنامه نویس های حزب توده و با دیگران هم داشتم. آنها بارها برای من خط نشان می کشیدند، اما من به تهدید آنها اهمیت نمی دادم. با خودم می گفتم مثلاً این آقای دکتر فاطمی؛ یک روزنامه نگار است، خیلی که بزرگ بشود می شود عباس مسعودی که بزرگ ترین روزنامه نگار این مملکت است و با وجود این از من حساب می برد.

اما گلوله ای که از هفت تیر خلیل طهماسبی خارج شد همه حساب ها را به هم زد. رزم آرا گشته شد، دکتر مصدق نخست وزیر شد. او بمحض آنکه به قدرت رسید همان روز اول سانسور را لغو کرد. لغو سانسور یعنی بیکار شدن من! در کابینه او دکتر فاطمی شد معاون نخست وزیر و سخنگوی دولت و کریم پور شیرازی هم شد روزنامه نویس طرفدار دولت و صاحب نفوذ و شهرت، و شروع کرد به ناسزاگفتن به من، روزنامه های چپ مثل *شهباز* و *بسوی آینده* هم آزادی عمل کامل پیدا کردند.

من به این نتیجه رسیدم که زندگی کاری من در شهربانی به پایان رسیده. از این جهت با بیست و چهار سال سابقه خدمت تقاضای بازنشستگی کردم. قبول نکردند. تقاضا کردم مرا به قسمتی دیگر منتقل کنند. رؤسای من موافقت نکردند. تنها امید من آن بود که دکتر فاطمی به یاد من نیفتد و گرفتاری های اداری او باعث شود مرا فراموش کند.

یک ماه از اوضاع جدید گذشته بود که یک روز وقتی به اداره رفتم، به من گفتند جناب آقای دکتر فاطمی معاون نخست وزیر و سخنگوی دولت چند بار تلفن کرده، تورا احضار کرده است.

قلبم فرو ریخت. من در گذشته به خاطر شغلی که داشتم بارها با رؤسای ادارات، تیمسارها، رجال دولت و متصدیان مطبوعات رو در رو شده بودم، ولی در زمان دکتر مصدق سانسور لغو شده بود و من دیگر تماسی با مطبوعات نداشتم. بنابراین برایم مسلم شد دکتر فاطمی یک ماه پس از آنکه در مسند قدرت نشست به یاد من افتاده و حالا می خواهد انتقام آن روزها را بگیرد. از حق نگذریم، من در سال های گذشته آن مرحوم را خیلی اذیت کرده بودم.

منی توانستم دستور مافوق را پشت گوش بیندازم. به محل وزارت امور خارجه که دفتر نخست وزیری بود رفتم و به رئیس دفتر معاون نخست وزیر و سخنگوی دولت گفتم:

- محرملی هستم. مثل اینکه آقا با من کار داشتند.

بلافاصله گفت:

- بله... بله... چند بار هم سراغ شما را گرفتند. همین جا تشریف داشته باشید تا به ایشان خبر بدهم.

چند دقیقه بعد کسی که در اتاقشان بود به بیرون آمد و منشی آقای وزیر به درون اتاق رفت و بلافاصله برگشت. با آنکه چند نفر از افراد متشخص در اتاق انتظار نشسته بودند، رو به من کرد و گفت:

- بفرمایید آقای دکتر منتظر شما هستند.

به درون اتاق رفتم و با گردن کج گوشه ای ایستادم. دکتر فاطمی مشغول خواندن یک نامه بود. با ورود من سرش را بلند کرد و گفت:

- سلام ... محرمعلی خان ... چطوری؟ کجا هستی؟ چکار می کنی؟ چرا این طرف ها پیدات نیست؟

باسری پایین افتاده جواب دادم:

- همین جا هستم قربان، زیر سایه شما! احضار می فرمودید، شرفیاب می شدم. دکتر فاطمی تعارف کرد بنشینم. نشستم. دستور چای داد، اما نیاوردند (از این جهت یادم است که دهانم خشک شده بود و احتیاج به یک چای داشتم). باز هم کمی از حال و احوال و وضع کارم، حقوقم و خانواده ام پرسید. آنگاه یک صفحه کاغذ به سوی من دراز کرد و گفت:

- محرمعلی خان، اینها روزنامه هایی هستند که اجازه انتشار ندارند. همین الان می روی چاپخانه هایشان را پیدا می کنی و جلوی انتشارشان را می گیری. این حکم قانونی توقیف آنها است.

بعد مثل آنکه فهمید در آن لحظه چه فکری به مغزم راه پیدا کرده، گفت:

- می دانی محرمعلی خان، دولت سانسور را لغو کرده، جلوی بگیر و ببند فرمانداری نظامی را گرفت. الان مطبوعات، اجتماعات و احزاب کاملاً آزاد هستند، ولی در چنین شرایطی عده ای می خواهند از آزادی هایی که داده شده سوء استفاده کنند. ما مدرک داریم که بعضی از این روزنامه نویس ها از خارجی ها و از شرکت نفت انگلیس پول می گیرند تا علیه دولت فعالیت کنند. بعضی بدون صلاحیت روزنامه هایی را اجازه می کنند و علیه نهضت مردم ایران چیز می نویسند. . .

کاغذ را گرفتم. هرچه آن مرحوم اصرار کرد بمانم و چای بخورم قبول نکردم. خداحافظی کردم و بسرعت از کاخ نخست وزیری خارج شدم. دنبال کاری که به من ارجاع شده بود رفتم تا به معاون سیاسی نخست وزیر نشان بدهم وقتی مافوق هایم به من دستوری بدهند با چه جدیتی آن را انجام می دهم.»

* * *

محرمعلی خان یک سانسورچی بود. سانسورچی ها مورد علاقه روزنامه نویسان نیستند. اما بین یک مأمور که وظیفه خود را با حسن نیت و بی غرضانه انجام می

دهد با کسی که به منظور خوش خدمتی پرونده سازی می کند و تیشه به ریشه افراد می زند تفاوت وجود دارد. محرمعلی خان کسی بود که وظیفه خود را بدون کینه ورزی و بی خبث طینت، ولی با جدیت انجام می داد. با آنکه بعد از ۲۸ مرداد محرمعلی خان بزرگترین درگیری ها را با روزنامه نویسان کانون مطبوعات، که در آن زمان مخالف دولت سپهبد زاهدی بودیم، داشت، هیچ یک از دوستان ما ادعا نکرد او از حد انجام وظیفه پا را فراتر گذاشته است. همه ما از او خاطراتی داشتیم که در کل انسانیت این مرد کم سواد ولی باهوش، جدی ولی با حسن نیت را می رساند.

دکتر رحمت مصطفوی مدیر مجله *روشنگر* نام او را "ژاور" پلیس گذاشته بود. "ژاور" همان بازرس معروف کتاب *بینوایان* ویکتور هوگو است که در راه انجام وظیفه از هیچ کاری فروگذار نمی کرد، ولی سعی داشت عملی برخلاف حقیقت انجام ندهد، و سر انجام وقتی در درست بودن کاری که انجام داده بود دچار تردید شد، خود کشی کرد.

علت آنکه در این نوشتار از سانسورچی معروفی چون محرمعلی خان آن چنان که انتظار می رود بدگویی نکرده ام، آن است که در مقایسه با سایر مأموران، او را مردی منصف و حتی بی غرض شناخته بودم. طی سی سال کار مطبوعاتی، مأمورانی را دیده بودم که هر وقت قدرت محدودی بدست می آوردند از آن استفاده های نامحدود می کردند.

درمقایسه با چنین مأمورانی بود که ما روزنامه نویسان آن زمان برای محرمعلی خان احترام قائل بودیم. او طی ۳۷ سال خدمت در قسمت سانسور مطبوعات با قدرتی که در این زمینه داشت، برای کسی پرونده سازی نکرد و دودمانی را برباد نداد. البته او مردی به غایت زیرک بود. فریب دادن او امکان نداشت، مگر زمانی که خودش می خواست فریب بخورد. در این صورت چیزهایی را هم که دیده بود، ندیده می گرفت.

بعد از سال ها خدمت، دستگاه سانسور به قوه درک و زیرکی او اعتقاد پیدا کرده بود. به این جهت محرمعلی خان ۳ بار بازنشسته شد، اما چون می دیدند بدون او کارشان در زمینه سانسور نمی گذرد هر سه بار او را به کار دعوت کردند.

محرمعلی خان شماره تلفن دفتر همه روزنامه ها و مجله ها، شماره تلفن همه چاپخانه ها و شماره تلفن خانه همه مدیرها و همه سردبیرها را از حفظ بود. نشانی خانه کارکنان مؤثر مطبوعات را می دانست.

یک شب منزل یکی از آشنایانم بودم. گفتند شما را پای تلفن می خواهند. رفتم محرمعلی خان بود. گفتم:

- محرمعلی خان، اینجا هم مرا راحت نمی گذاری؟

با همان لہجہ مخصوصش گفت:

- معذرت می خواهم مزاحم شدم. الان دستور دادند که در باره فلان موضوع

هیچ چیز نباید نوشته شود. پیش خودم فکر کردم بهتر است خبر بدهم اگر این موضوع را برای چاپ داده ای به چاپخانه بگو دست نگهدارند تا فردا اسباب زحمت نشود!

گاهی پیش می آمد که آن خبر ممنوع را چاپ کرده بودیم. می گفتم:
- محرمعلی خان، کار چاپ آن خبر تمام شد. حالا چکار بکنیم؟!
آهسته می گفت:

- اگر عوض کردن صفحه اشکال دارد آنها را بفرست به شهرستان ها. فقط مجله های تهران را عوض کن! ولی حتماً عوض کنی ها!
این کار برایش مسئولیت داشت، ولی او بدون انتظار پاداش و توقع انجام می داد. او شب، نیمه شب به چاپخانه ها سر می زد. اما اگر خبرهای ممنوعه را در حال چاپ می دید پرونده درست نمی کرد، فقط خبر می داد تا چاره جویی کنند.
با ذکر این نکته ها تصور نشود که در آن زمان سانسور وجود نداشت. سانسور بود، خیلی هم شدید بود. حتی چند دستگاه روی آن کار می کردند. محرمعلی خان با این طرز فکر یک نفر بود در یک دستگاه. تازه اگر امر می شد چیزی چاپ نشود، و وظیفه اش حکم می کرد که مانع چاپ آن شود، به هر قیمتی بود جلو انتشار آن را می گرفت. اما تمام سعی او آن بود که بجای ایجاد گرفتاری، پیشگیری کند. در میان روزنامه نویس ها آن زمان عده ای بودند که نقش پلیس را ایفا می کردند. اگر در روزنامه ها یا مجله ها مطالبی چاپ می شد که از دست سانسور به در رفته بود، آنها انگشت روی آن خبر می گذاشتند و باگزارش به مقامات باعث گرفتاری آنها می شدند. محرمعلی خان اغلب عکس آنها عمل می کرد.

محرمعلی خان از روابط خصوصی روزنامه نویس ها با مقامات و سازمان های مختلف آگاه بود. گاهی که مطلب ممنوعه ای را در روزنامه ای می دید، اول می گفت:
- آه اگر متوجه شوند این روزنامه (یا مجله) را توقیف می کنند.
بعد با تمسخر می گفت:

- اما نه! فلانی از خودشانه، کاریش ندارن!

محرمعلی خان هرگز رشوه یا هدیه ای قبول نمی کرد. در دفتر مجله فقط یک چای تلخ می خورد. چای خوردن او هم طی بیست سال فرق نکرده بود. چای را در نعلبکی می ریخت، یک حبه قند در دهان می گذاشت، با دو انگشت دست چپ دوطرف نعلبکی را می گرفت و چای را سر می کشید. اواخر کار دستش بشدت می لرزید. در این موارد صورتم را برمی گرداندم تا نبیند متوجه لرزش دستش شده ام. روز ۲۹ مرداد ۱۳۵۳ که دولت هویدا ۶۳ روزنامه و مجله را تعطیل کرد، به محرمعلی خان مأموریت دادند که خبر تعطیل تعدادی از نشریات را به مدیرانشان بدهد. محرمعلی خان همین که با من رو به رو شد با قیافه ای ناراحت و با لهجه مخصوص خودش گفت:

- دچتور، به ژان عزیزت امروز نه بشت ازافی ژدم تا بتونم خبر تعطیل روزنامه‌ها رو بهشون بدم.
 محرمعلی خان تا آن روز در باره اعتیاد خودش کلمه ای نگفته بود. حرف دیگش در آن روز این بود، سرش را چند بار تکان داد و آهسته به من گفت:
 - وای به حال رژیم می که من حافظ و حامی اش باشم!
 من گاهی فکر می کردم تحولاتی که طی چهار روز ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در کشور روی داد برای محرمعلی خان درسی شده بود، ولی پس چرا دیگران درس نگرفتند!

* * *

۲. رحمت مصطفوی: سرمقاله نویس

از جمله کسانی که در سال ۱۳۲۰ به عنوان یک روزنامه نویس شناختم رحمت مصطفوی بود. بعد از شهریور ۲۰ و آزادی مطبوعات، بیشتر روزنامه‌ها، مجله‌ها و کتاب‌هایی را که منتشر می شد با ولع مطالعه می کردم. در میان کسانی که به عنوان نویسندگان و مترجم‌های اسمشان در روزنامه‌ها و مجله‌های آن زمان به چشم می‌خورد یکی هم رحمت مصطفوی بود که مقاله‌های انتقادی و ترجمه‌هایش از آثار نویسندگان معروف در روزنامه‌های درجه یک پایتخت چاپ می شد.

چون به نویسندگی علاقه داشتم درباره نویسندگان کنجکاو می‌کردم و در مورد رحمت مصطفوی که نویسنده و مترجم معروفی بود بیشتر از دیگران. وقتی به دانشکده حقوق رفتم او از آنجا بیرون آمده و به اروپا رفته بود. هنگام بازگشت من از اروپا، مصطفوی به سابقه‌های اداری و با ارتباطی که داشت در اداره تبلیغات باسنت معاون خبرگزاری پارس مشغول خدمت بود و بعد به سبب دوستی و همکاری با دکتر حسین فاطمی وزیر خارجه دکتر مصدق به ریاست اداره اطلاعات و مطبوعات وزارت خارجه منصوب گردید و در همان هنگام مقالاتی هم در روزنامه باختر امروز دکتر فاطمی می‌نوشت.

* * *

در اواخر بهار سال ۱۳۳۲ روزی در چاپخانه مسعود سعد مشغول کار بودم که محمدعلی مسعودی (یکی از شرکای چاپخانه) تلفن کرد: «دکتر رحمت مصطفوی را که می‌شناسی؟» گفتم: «بله. از دور می‌شناسم، یعنی با نوشته‌هایش آشنا هستم.» گفتم: «امتیاز مجله گرفته می‌خواهد بزودی منتشر کند. من چاپخانه خودمان را معرفی کردم قرار شد فردا بیاید با شما ملاقات کند. هر تسهیلاتی که ممکن است برایش فراهم کنید. وضع مالی اش خوب نیست، اما خودش آدم خوبی است.»

روز بعد دکتر مصطفوی آمد. جوانی بود بلند بالا، کله طاس با عینکی ذره‌بینی. طبق مد روز لباس گشادای به تن داشت.

* * *

اسم "روشنفکر" برای مجله ای که نخستین شماره اش روز دهم تیرماه ۱۳۳۲ منتشر شد بهترین اسم ممکن بود و در آن سال ۱۳۳۲ دکتر مصطفوی با صلاحیت ترین روزنامه نویسی بود که می توانست یک مجله هفتگی سیاسی، خبری، ادبی، هنری سنگین در ایران منتشر کند. بررسی مطالب و محتوای سه شماره اولیه روشنفکر می تواند نمایانگر طرز فکر او در زمینه روزنامه نگاری در آغاز کار باشد.

روشنفکر مجله نبود. هفته نامه هم نبود. مجله ها همیشه جلد داشتند. هفته نامه ها کم صفحه بودند، وسطشان را هم سنجاق نمی زدند. اما روشنفکر ۲۴ صفحه بود، جلد نداشت و وسطش هم سنجاق می خورد. صفحه اول مانند روزنامه ها پُر بود از حروف ریز و عکس های کوچک. قطع آن ۳۷/۵ X ۲۹ سانتی متر بود بزرگتر از مجلات ۴/۵ ورقی سنتی. ذکر عناوینی از مطالب شماره های اول آن "روزنامه-مجله" نمودار سبک و سیاق آن است: خبرهای سیاسی روز با عنوان «در محفل خدایان»، خبرهای اختصاصی روشنفکر، بررسی مطبوعات خارجی، صفحه دانشجویان، ستون های خبری و مقاله های اقتصادی، اخبار مجلس، ستون های کشاورزی، بحث و نظر درباره اپرا (به قلم سعدی حسنی متخصص این رشته در آن زمان) معرفی مکتب های نقاشی (از کلاسیک تا مدرن) تآثر، سینما، انتقاد کتاب (بحث و نقد عمیق در باره کتاب های خوبی که در ایران و سایر کشورهای جهان چاپ شده بود) موسیقی شناسی (کلاسیک و جاز) صفحه زنان (در سطح بالا با مطالب سنگین اجتماعی سیاسی برای زن ها و نه آرایش و کم کردن وزن)

شطرنج، داستان هایی از نویسنده های معروف مانند گوگول، آندره موروا، آنتون چخوف و پاورقی «تاراس بولبا» اثر گوگول نویسنده روس، ترجمه ناصر خدایار و مطالبی دیگر در همین زمینه ها؛ همه به قلم یا ترجمه نویسندگان و مترجم های درجه اول آن روزگار، البته و صد البته همه افتخاری و مجانی. محمدعلی خان مسعودی گفته بود که مصطفوی پول ندارد که خرج تحریریه بکند. شماره های اول مجله روشنفکر، با همه امتیازهایی که برای آن شمردم، از نظر فروش یک شکست مطلق بود. فقط سیصد تا چهارصد نسخه در تهران، شهری با بیش از یک میلیون نفر جمعیت و حدود دویست هزار تحصیل کرده روشنفکر. واقعاً که وحشتناک بود.

* * *

دکتر مصطفوی بعد از ۳ شماره که روشنفکر را به صورت "روزنامه-مجله" منتشر کرد، تصمیم گرفت تکلیف خودش را اول با نشریه اش بعد با خواننده هایش روشن کند. همه از مجله سنگین او تعریف می کردند ولی هیچ کس آن را نمی خرید. برای این کار اول از همه مجله اش را برداشت و از چاپخانه مسعود سعد برد. این چاپخانه

در آن زمان زیاد مجتهد نبود فقط در صورتی که مجله ای صفحاتش را منظم و مرتب تحویل می داد قدرت چاپ مجله را به مرور و طی هفته داشت. روشنفکر در آن زمان صفحه ها را مرتب نمی رساند در نتیجه چاپ می بایستی در یک روز یا حداکثر دو روز انجام گیرد و چاپخانه ما با دو سه ماشین چاپ از عهده این کار بر نمی آمد.

بعد با اضافه کردن ۴ صفحه، با کاغذی بهتر، روی جلدی برایش درست کرد مانند همه مجله های دنیا و در روی جلد مجله تصویرهای بزرگ چاپ کرد. همین باعث شد مجله جلوه ای پیدا کند و اندکی برتیراژش افزوده شود. از نظر محتوا هم از شماره چهارم بعضی از مطالب سنگین آن حذف شد و مجله از حالت بی طرفی خارج شد، جنبه طرفداری از دکتر مصدق و جنبه ملی را پیدا کرد و به مرور به صورت مجله ای کاملاً طرفدار دکتر مصدق و تقریباً سخنگوی دکتر فاطمی وزیر خارجه دکتر مصدق درآمد. این طرفداری شماره به شماره زیادتر می شد به طوری که عکس دکتر مصدق و وزیرانش اغلب روی جلد بود. روزی که دکتر فاطمی از سفری که برای معالجه به اروپا رفته بود به تهران بازگشت عکس بزرگی از او روی جلد مجله چاپ شد، خبرنگار روشنفکر با او به طور مفصل به گفتگو پرداخت و از برنامه های آینده اش صحبت کرد. در سالروز سی تیر دکتر مصطفوی درباره آن واقعه تاریخی دو مقاله نوشت و آنرا: «انقلاب و قیام خونین ملت برای روی کار آوردن مجدد دکتر مصدق» اعلام کرد و «نقطه عطفی در تاریخ ایران» شمرد و «میراث آن را ضامن استقلال و خوشبختی ملت ایران دانست».

وقتی اعلام شد در رفرا ندیم بیش از نود درصد از شرکت کننده ها در رای گیری به سود دکتر مصدق و به انحلال مجلس هفدهم رای داده اند، روشنفکر عکس بزرگی از صورت دکتر مصدق چاپ کرد که تمام روی جلد مجله را پُر کرده بود و زیر آن فقط دو کلمه "پیروز است" را نوشت که ترکیب تصویر و نوشته معرف جمله معروف «مصدق پیروز است» بود.

دکتر مصطفوی در سرمقاله هایش هم خط مشی جدید خود را کاملاً مشخص کرد و بی چون و چرا به دفاع از دکتر مصدق، جنبه ملی، نهضت مردم ایران و سیاست های دولت پرداخت.

* * *

شب ۲۴ مرداد ۱۳۳۲ پس از رفتن سرهنگ نصیری رئیس گارد سلطنتی برای ابلاغ فرمان عزل نخست وزیر دکتر مصدق به خانه او، و زندانی شدن وی به وسیله سربازان محافظ خانه دکتر مصدق مصادف با شنبه شب بود. رادیو صبح یکشنبه خبر "کودتای" سرهنگ نصیری را پخش کرد. انتشار خبر کودتا سبب شد که تهران به صورت نیمه تعطیل درآمد. طرفداران دکتر مصدق با شعار «مصدق پیروز است» در خیابان ها به راه پیمائی پرداختند. اعضای حزب توده که برنامه دیگری داشتند با شعارهای «مرگ بر شاه» خواستار اعلام انقراض سلطنت پهلوی و برقراری جمهوری

دموکراتیک شدند. . . در روز ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ تاریخ ورق خورد. آن سال ۲۸ مرداد مصادف بود با چهارشنبه و **روشنفکر** پنجشنبه ها منتشر می شد. . . می شد حدس زد روی جلد مجله **روشنفکر**، سرمقاله دکتر مصطفوی در **روشنفکر** و گزارش های سیاسی مجله **روشنفکر** بعد از ۲۵ مرداد در چه زمینه ای تهیه و تنظیم شده بود: طرفداری یک پارچه از دکتر مصدق و احتمالاً برای نخستین بار انتقادهای سخت از شاه و "کردتا". البته روش **روشنفکر** مصطفوی با **شوروش** تندروی کریم پور شیرازی و **حاجی بابای** انتقادی پرویز خطیبی، حتی با **باختر امروز** دوستش، دکتر حسین فاطمی، فرق داشت ولی هرچه بود در آن شماره دکتر مصطفوی از یک سو تعریف و تمجید کرده بود، از سوی دیگر حمله و انتقاد. خواننده های **روشنفکر** هم جز این از مجله خودشان انتظار نداشتند. اما در روز چهارشنبه، غیر ممکن ممکن شد. از نیمروز چهارشنبه، شهر در آتش و دود می سوخت. از بعد از ظهر وضع یکسره شد و از همان ساعت ها تسویه حساب ها شروع شد. دفتر روزنامه ها غارت و دفتر اجتماعات و احزاب مخالف به آتش کشیده شد. طرفداران مصدق زخمی و خونین شدند. در آن ساعت ها می شد به آسانی حدس زد در چاپخانه ای که مجله **روشنفکر** در آنجا چاپ می شد وضع در چه حال است. مدیر، کارمندان، هیات تحریریه مجله مشغول نابود کردن نمونه ها و صفحات سیاسی مجله ای بودند که قرار بود روز بعد با مقالاتی به سود دکتر مصدق منتشر شود و کارگران چاپخانه که بیشترشان هوادار دکتر مصدق و عده ای هواخواه حزب توده و در هر حال هم در دوندگی به آنها در این کار کمک می کردند. آن پنجشنبه مجله **روشنفکر** منتشر نشد و وقتی شماره دهم آن انتشار یافت، روی جلدش تصویری از شاه بود که هیچ غیرعادی نبود. آن روزها اگر نشریه ای عکس شاه را چاپ نمی کرد امکان انتشار برایش وجود نداشت. حتی اتمبیل ها هم تا چند روز روی شیشه جلو عکس شاه را می چسباندند و اگر عکسی از شاه نداشتند اسکناسی پشت شیشه می گذاشتند.

طرفداران دکتر مصدق با سابقه ای که از دکتر مصطفوی روزنامه نگار مصدقی و دوست نزدیک دکتر فاطمی داشتند برای خرید مجله هجوم بردند اما خواندن سرمقاله **روشنفکر** همه آنها را بر جا خشک کرد. یک مقاله تند و تیز علیه دکتر مصدق! مخاطب سرمقاله شاه بود در سرمقاله از دکتر مصدق با کلماتی مانند پیرمرد! خودخواه! یکدنده! لجباز! و حتی با اصطلاحاتی بدتر از این ها یاد شده بود و از شاه خواسته بود بزرگی و بزرگواری کند و پیرمرد گناهکار را به خاطر خدمات گذشته اش ببخشد. . . آن روز خواننده های **روشنفکر** که با این مجله مصدقی و مدیر مصدقی اش که دوست صمیمی دکتر فاطمی هم بود آشنایی داشتند وقتی این سرمقاله را خواندند و یا وصفش را از دیگران شنیدند نمی دانم چه واکنشی نشان دادند چه تلفن هایی کردند، چه نامه هایی نوشتند که در شماره بعد دکتر مصطفوی. . . تصمیم گرفت ثابت کند که اگر او در شماره قبل از کار دکتر مصدق انتقاد کرده

برای این است که دکتر مصدق خطا کرده، مرتکب خلاف شده و در روز ۲۵ مرداد به جای آنکه به مردم بگوید سرهنگ نصیری دیشب به در خانه من آمد تا فرمان عزل مرا از سوی شاه به من برساند (که به گفته او بعد از انحلال مجلس اختیار همه کار از جمله عزل و نصب نخست وزیر با شاه بود) اعلام کرد سرهنگ نصیری آن شب با دو کامیون سرباز قصد کودتا داشت و آمده بود مرا بگیرد و بازداشت کند. او با این کار حقیقت را از مردم پنهان کرد.

آن روزها دکتر مصطفوی هر جا می رفت، با هر کس رویرومی شد، هر تلفنی به او می شد، هر جمله ای که خطاب به او از دهانی بیرون می آمد انتقاد و اعتراض درباره این دو مقاله بود. از طرفداران دکتر مصدق بگذریم حتی طرفداران شاه هم کار دکتر مصطفوی را نپسندیدند. آنها که نمی توانستند اعتراض کنند با سکوت خود و با نگاه خود نظر خودشان را درباره این کار ناصواب ابراز می داشتند. سر انجام تلفن ها، نامه ها، اعتراض ها، ناسزاها، طاقث دکتر مصطفوی را طاق کرد. یک روز نشست و مدتی با خود استدلال کرد، فکر کرد و سرانجام تصمیمش را گرفت تصمیم او این بود که خودش داوطلبانه خواستار مجازات خودش شود. یک تاکسی گرفت و روانه محل فرمانداری نظامی تهران شد. در آن روزهای بگیر و به بند بعد از ۲۸ مرداد، فرمانداری نظامی تهران وضع مخوفی داشت. دالان های دراز این اداره پُر بود از متهمان دست بند به دست، اغلب خون آلود و کتک خورده یا با نیش چاقو زخمی شده. دکتر مصطفوی از میان آنها راه باز کرد به اتاق رئیس دفتر سرتیپ فرهاد دادستان فرماندار نظامی تهران رفت خودش را معرفی کرد. گفت با تیمسار یک کار واجب و فوری دارد که حتماً باید او را ببیند. رئیس دفتر به اتاق رئیس خود رفت، برگشت و در میان جمع منتظران رو به دکتر مصطفوی کرد گفت:

- بفرمائید تیمسار شما را می پذیرند!

دکتر مصطفوی وارد اتاق فرماندار نظامی تهران شد سلام کرد:

- من دکتر رحمت مصطفوی مدیر مجله **روشنفکر** هستم آمده ام مرا بازداشت کنید!

شاهزاده فرهاد میرزا دادستان شوهر دختر خاله شاه با آن صورت سفید، چاق و گرد و عینک ذره بینی دسته شاخی کلفت و سیاه سرش را از روی پرونده ای که مطالعه می کرد بلند کرد و گفت:

- چه گفتید؟

دکتر مصطفوی حرفش را تکرار کرد:

- من مدیر مجله **روشنفکر** هستم آمده ام خودم را معرفی کنم تا مرا توقیف کنید! آن روزها روزنامه نویس های زیادی توقیف بودند. ماموران دنبال عده ای می گشتند. سرتیپ دادستان زنگ زد. رئیس دفترش را احضار کرد پرسید:

- آیا دستور توقیف دکتر مصطفوی صادر شده؟

- رئیس دفتر رفت و لحظاتی بعد با یک پوشه برگشت، دوباره نگاهی به لیست داخل آن انداخت و گفت:

- خیر قربان!

سرتیپ دادستان او را مرخص کرد. به دکتر مصطفوی گفت:

- نه خیر آقا برای شما سوء تفاهم شده ما با شما کاری نداریم می توانید تشریف ببرید.

دکتر مصطفوی همان طور که ایستاده بود گفت:

- مثل آنکه متوجه منظور من نشدید. علیه من حکمی صادر نشده. خودم داوطلبانه آمده ام تا زندانی شوم!

سرتیپ دادستان از روی صندلی بلند شد. او اندامی کوتاه داشت. با تعجب به این مرد دراز قد که مانند او عینک دسته شاخی کلفتی به چشم داشت نگاهی کرد، یک بار از پایین به بالا و یک بار از بالا به پایین. آن گاه گفت:

- گفتید آمده اید خودتان را معرفی کنید که ما شما را بازداشت کنیم؟ آقا جان ما به اندازه کافی زندانی اجباری و زورکی داریم و با آنکه لیست ما هنوز تکمیل نشده زنداهایمان پُر است، دیگر جایی برای زندانیان داوطلب نمانده!

بعد پرسید: بینم اصلاً شما چرا می خواهید زندانی شوید؟ دکتر مصطفوی گفت:

- من دوست نزدیک دکتر فاطمی هستم که دنبال او می گردید. مجله من، روشنفکر، طرفدار دکتر مصدق و جبهه ملی بود و من در مقاله هایم همیشه از دولت دکتر مصدق و جبهه ملی طرفداری کرده ام. حالا آمده ام نزد شما که مرا بگیرید. سرتیپ دادستان به سبب خویشتاوندی نزدیک با شاه جرأت داشت بی پرده تر از دیگران صحبت کند. گفت:

- آقا جان اگر ما بخواهیم همه طرفداران دکتر مصدق یا کسانی را که به نفع او شعار داده اند یا مقاله نوشته اند توقیف کنیم همه سرپازخانه های شهر هم برای جا دادن آنها کم است. ما فقط کسانی را توقیف می کنیم که در اینجا پرونده داشته باشند و شما به طوری که رئیس دفتر من گفت پرونده ای ندارید. بنابراین خواهشمندم تشریف ببرید بگذارید ما به کارهایمان برسیم!

اینجا دیگر دکتر مصطفوی به خواهش افتاد حتی التماس کرد که او را از آنجا بیرون نفرستند و برای آنکه تیمسار را راضی کند که بازداشتش کند از دهانش پرید:

- در شماره های اخیر به دکتر مصدق بد هم گفته ام!

دادستان با خنده گفت:

- در این صورت یک جایزه هم از ما طلبکار هستید ما به کسانی که علیه مصدق

بد بنویسند پاداش هم می دهیم!

آن روز، احتمالاً این شاهزاده خوشگذران قاجار روز خوشی گذرانده بود و خیلی

خوش خُلق بود که به سربازان گوش به فرمان فرمانداری نظامی تهران دستور نداد این جوان بلند قد را که احتمالاً دچار جنون ادواری شده بود از اتاقش بیرون بیندازند. پس از او خواست بنشینند، خودش هم نشست و شماره تلفنی را گرفت. وقتی طرف گوشی را برداشت از او خواست فوراً خود را به فرمانداری نظامی برساند.

تلفن سرتیپ دادستان به جهانبانیوی مدیر مجله فردوسی بود. دادستان با او دوستی داشت و اکنون از او خواسته بود هرچه زودتر خود را به فرمانداری نظامی برساند. پس از چند دقیقه جهانبانیوی وارد اتاق دادستان شد و به او سلام کرد. بعد متوجه دکتر مصطفوی شد به فکر آنکه او را زندانی کرده اند تصمیم گرفت نزد تیمسار فرماندار نظامی از او وساطت کند اما دادستان مهلت نداد او حرف بزند گفت:

- آقا جان بیا مرا از شر این همکاری نجات بده او آمده اصرار می کند که ما زندانی اش کنیم اینجا برای متممین درجه یک جا نداریم چه رسد به داوطلبان و علاقمندان زندان . . . بیا دستش بگیر از اینجا ببر شما را به خیر ما را به سلامت! و جهانبانیوی که از جریان مقاله های دکتر مصطفوی آگاه بود دست دوست و همکاری را گرفت و او را کشان کشان از فرمانداری نظامی بیرون برد.

* * *

دکتر مصطفوی وقتی از فرمانداری نظامی بیرون آمد عزمش را جزم کرد به جای آنکه خواهش و التماس کند یا پوزش بخواهد، بدون اشاره به آنچه که گذشته، برای آینده با خوانندگان حساب جدیدی باز کند. از شماره بعد در مجله *روشنگر* خبرهایی (با دید مثبت) درباره دکتر مصدق و سایر رهبران جبهه ملی چاپ کرد و در انعکاس جریان محاکمه دکتر مصدق سنگ تمام گذاشت و جای جای ضمن حمله به دادستان (سرلشکر آزموده) و انتقاد از رفتار و گفتار او، به دفاع جانانه از دکتر مصدق پرداخت و حتی پا را از جلسات دادگاه فراتر گذاشت و ضمن چاپ گزارش های مفصل از جلسات دادگاه عکس هایی از اتاق دکتر مصدق در زندان لشکر زرهی چاپ کرد. تختخواب دکتر مصدق، طشت و پارچی که با آن سر و صورتش را می شست، جارختی چوبی پایه دار که لباسش را آویزان می کرد. و مردمی را که تشنه آگاه شدن از جزئیات وضع دکتر مصدق بودند به خلوت زندان دکتر مصدق برد. البته در این دوران مجله *روشنگر* بارها توقیف شد و دکتر مصطفوی چندین بار به زندان افتاد، اما از این زمان تا مدت ها *روشنگر* به سردبیری مجید دوامی به صورت پُر تیراژترین مجله کشور درآمد.

* * *

دکتر مصطفوی روزنامه نگاری را در بهترین زمان و مناسب ترین شرایط این کار در کشورمان به عنوان حرفه اصلی انتخاب کرد. بعد از ۲۸ مرداد دوران شکوفایی مقاله

نویسی در ایران به سر رسیده بود. بسیاری از نویسندگان معروف مطبوعات از محیط کارشان طرد یا عملاً ممنوع‌الْقلم شده بودند یا جایی برای نوشتن پیدا نمی‌کردند، یا اگر پیدا می‌کردند می‌بایستی مطالب سفارشی بنویسند. دکتر مصطفوی در این زمان مدیر مجله بود. می‌توانست به دلخواه خودش درباره هر موضوعی که او را تحت تأثیر قرار دهد، یا میل داشته باشد دیگران را تحت تأثیر قرار دهد، مقاله بنویسد. او تمام صفحات مجله را به سر دبیرانش واگذار می‌کرد و فقط صفحه سرمقاله را مطابق میل خودش اداره می‌کرد. در نظر او همه مطالب مجله یک طرف سرمقاله‌های او یک طرف. و از آنجا که یک روشنفکر با سواد و کتاب‌خوانده بود جرأت آن را داشت وقتی لازم می‌دید مخالف امواج روشنفکری زمان شنا کند. او در زمانی که روشنفکران حسینقلی مستعان را با وجود تخیل قوی، نثر پاک و روانش به عنوان "پاورقی نویس" در حدی نمی‌دانستند که حتی آثار پر خواننده او را مورد نقد و بررسی قرار دهند، در مقاله ای او را به به بالزاک تشبیه کرد، یک بالزاک ایرانی که مانند هم‌تای فرانسوی اش برای گذران زندگی به ناچار در مطبوعات زمان خود پاورقی می‌نویسد. یا زمانی که پس از مرگ مهوش مردم از او تجلیل کردند و جمعی به انتقاد پرداختند، مصطفوی ضمن یک مقاله مستدل نشان داد که دوره فتودال ها و شوالیه ها و پرنس‌ها و پرنسس‌ها به سر رسیده و هنرمندان، در شهرت و محبوبیت، جانشین آنها شده‌اند. یاد در مقاله‌ای «اتل متل توتوله» را به عنوان نخستین اثر سوررئالیستی جهان معرفی کرد. جرأت می‌خواست کسی اسم و آوازه خودش را با چنین بحث‌هایی به خطر بیندازد. دکتر مصطفوی نثر شیرین روزنامه نویسانی چون عبدالرحمن فرامرزی، علی دشتی، عباس خلیلی، ابوالقاسم پاینده و حسن صدر را نداشت، اما محکم، درست و استدلالی می‌نوشت (از روی منطق و نه احساسات). به همین سبب اولین خواننده‌ها و تحسین‌کننده‌های مقاله‌های او روزنامه نویسان جوان زمان بودند. روز پنج‌شنبه که روشنفکر منتشر می‌شد بیشتر روزنامه نویسان شایسته این‌نام آن‌را می‌گرفتند تا مقاله دکتر مصطفوی را بخوانند و بعد از یکدیگر می‌پرسیدند، «سرمقاله دکتر مصطفوی را خواندی؟» همه خواننده بودند. او، با آنکه یکی از بهترین مقاله نویس‌های تاریخی مطبوعات معاصر بود، به سبب آنکه در مقاله‌هایش با احساسات کاری نداشت سرمقاله‌های او در میان توده مردم جایگاه مقاله‌های فرامرزی و خلیلی و دشتی و حسن صدر و محمد مسعود را پیدا نکرد.

* * *

سرمقاله‌های مصطفوی کمی خشک بود. گرچه در حضور بسیار شوخ بود و بذله‌گویی می‌کرد، در نوشته‌هایش اثری از طنز دیده نمی‌شد. نوشتن هریک از سرمقاله‌های او سه تا چهار ساعت طول می‌کشید. روزی در هفته از صبح به چاپخانه می‌رفت، یک گوشه دنج پیدا می‌کرد (یا برایش درست می‌کردند) و شروع به نوشتن می‌کرد. موقع نوشتن سرمقاله محیط اطراف و حتی تمام دنیا را از یاد می‌

برد. بدون یادداشت یا پیش نویس می نوشت. هر صفحه که تمام می شد به حروفچینی می داد. حروف چین ها. که با سوادترین کارگران زمان بودند. به عنوان نخستین خواننده نوشته های او را دست به دست می دادند و تحسین می کردند. وقتی سرمقاله تمام می شد آنچه به جا می ماند یک جاسیگاری بزرگ پُر از ته سیگار بود. آنگاه مثل آنکه از یک عمل جراحی یا زایمان دشوار فارغ شده باشد قهقهه ای می زد و شروع می کرد به گفتن لطیفه ای برای حاضران.

* * *

مصطفوی مردی نکته سنج و نکته گو بود. بعد از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ یکی از کارهای ما روزنامه نویس های عضو کانون این بود که با نوشته یا با عکس یا کاریکاتور یا با شعر به ایهام و یا با ابهام چیزهایی بنویسیم که همبستگی ما را با نهضت مردم ایران و دکتر مصدق و مخالفت ما را با کارهای دولتیان نشان بدهد. بعضی از اینها از دست سانسورچی ها به در می رفت و به نظر مردم می رسید اما تعدادی از این نوشته ها را متوجه می شدند و سانسور می کردند و یا می گفتند عوض کنیم. وقتی شکوه و شکایت روزنامه نویس ها از این وضع بلند می شد دکتر مصطفوی می گفت:

- اشکال کار ما اینجاست که می خواهیم چیزی بنویسم که همه مردم ایران بفهمند و سرهنگ کیانی نهمد! سرهنگ هژبر کیانی رئیس قسمت مطبوعات فرمانداری نظامی بود و بعدها هم در دوره اول ساواک مسئولیت سانسور مطبوعات با او بود.

* * *

ما روزنامه نویس ها در آن زمان همیشه درگیر کسانی بودیم که با اصرار از ما می خواستند عکس دوستی را که رئیس برزن شده یا به ریاست کلانتری رسیده یا معاون یک اداره شده یا درجه ای مثلاً در سطح سرگردی و یا پائین تر گرفته یا به سفر خارج رفته یا پسرش در کنکور قبول شده یا دخترش از جایی جایزه گرفته در مجله چاپ کنیم. چون صفحات اخبار مجله فقط خبرهایی در باره نماینده های مجلس، وزراء و رجال دست اول می نوشتیم، درمورد این افراد می ماندیم خبرشان را در کجا چاپ کنیم که سطح مطالب دیگر را پایین نیاورد. مصطفوی از قول سردبیرش ناصر خدایار که او هم روزنامه نویس با ذوقی بود می گفت هر مجله باید یکی دو صفحه برای این نوع خبرها داشته باشد. نام این صفحه را "اغراض" گذاشته بود و می گفت هرچه خبر از این نوع به دست ما رسید باید در آنجا چاپ کنیم. مساله اینجا بود که ما در جریان کار روزنامه نگاری اغلب به این افراد احتیاج پیدا می کردیم و ناچار بودیم توقع آنها را برآوریم!

* * *

دکتر مصطفوی خواهرزاده سید ضیاء الدین طباطبایی نخست وزیر کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ خورشیدی بود ولی با هم رابطه خوبی نداشتند. در تمام مدتی که با

دکتر مصطفوی دوستی و همکاری داشتیم فقط سه چهار بار از او درباره سید ضیاءالدین طباطبائی سخنانی شنیدم. در سال هایی که با "آقا" رفت و آمد داشتیم با آنکه به مطبوعات علاقه زیادی داشت و همیشه از روزنامه و مجله و روزنامه نگاری صحبت می کرد هرگز درباره خواهرزاده اش و مجله *روشنگر* کلمه ای به زبان نیاورد. از جمله نکته هایی که دکتر مصطفوی درباره زیرکی دائی اش سید ضیاء می گفت این بود: - یک روز چند نفر به دیدن "آقا" آمدند. کار بحث بالا گرفت برادر سید ضیاء عصبانی شد و با آنها پرخاش کرد وقتی مهمان ها پس از مشاجره رفتند، سید به برادرش اعتراض کرد و گفت: «یادت باشد، در بحث های سیاسی فقط کسی حق دارد خود را عصبانی نشان بدهد که قدرت آن را داشته باشد که عصبانی نشود. من امروز دیدم تو واقعا عصبانی شده بودی.»

* * *

مصطفوی عاشق فرانسه به ویژه پاریس بود. می گفت در دنیا یک شهر وجود دارد و هزارها دهکده. شهر فقط پاریس است. بعد دهکده ها را نام می برد: واشنگتن، لندن، بروکسل، توکیو، پکن، سیدنی، ریو دو ژانیر. یک بار گفتم: «یک شهر دیگر یادت رفت، رشت.» گفت «در آن صورت باید شیراز را هم اضافه کنم» در این مورد عقیده سعدی شاعر شیرازی را داشت: چه هند و چه سند و چه برّ و چه بحر / همه روستایند و شیراز شهر.

* * *

در آن زمان در مجله ها رسم بود. آقای مدیر هفته ای یک روز به هیأت تحریریه ناهار می دادند. در آن روز شمار حاضران در مجله چند برابر مواقع عادی می شد. دکتر مصطفوی اسم اینها را گذاشته بود «هیأت تغذیه».

* * *

از سال ۴۵ به بعد مجله های هفتگی دچار مشکلات مالی امتدی شدند قبل از همه وضع مالی *روشنگر* به کلی به هم ریخت و بعد از مدت کمی تعطیل شد. طلبکاران از هرسو به طرف او هجوم آوردند. حتی حکم توقیف او را گرفتند، شب و روز مزاحمش می شدند. سرانجام چند تن از روزنامه نگاران به کمک او شتافتند. نه آنکه وام هایش را بپردازند بلکه با هویدا صحبت کردند او را راضی کردند به او وامی دراز مدت، ترجیحی و کم بهره بپردازد تا با سوادترین روزنامه نویس آن روزگاران از دست طلبکاران خلاص شود و به کار روزنامه نویسی ادامه بدهد. تا آنجا که به یاد دارم جهانبویی و دکتر الموتی در این زمینه تلاش بسیار کردند.

* * *

بعد از تعطیل مجدد *روشنفکر* مصطفوی به کار وکالت پرداخت. علاقه‌اش را به نویسندگی با نوشتن مقاله‌هایی در روزنامه‌های *کیهان* و بعداً *رستاخیز* اقناع می‌کرد. این زمان تقریباً مصادف بود با توقیف مجله *سپید و سیاه* و تعطیل دستجمعی نشریات دیگر در سال ۱۳۵۲. حالا وضع مالی من خراب شده بود و مصطفوی، که چاه ویل *روشنفکر* را نداشت، قرض هایش را پرداخته و وضع مالی خوبی پیدا کرده بود. از آن پس تا شروع انقلاب یکدیگر را خیلی کم می‌دیدیم اگر هم از روی اتفاق با هم روبرو می‌شدیم سلام کوتاهی می‌کردیم ورد می‌شدیم.

* * *

اوجگیری انقلاب و صحبت از فضای بازسیاسی باعث شد جهان‌بانویی یکبار دیگر روزنامه‌نویس‌ها را جمع کند. باقی‌مانده اعضای کانون مطبوعات با تنی چند از همکارانی که عضو کانون نبودند دور هم جمع شدیم. دنبال امتیاز مجله به راه افتادیم: «اگر راست می‌گوئید که آزادی هست پس مجله‌های ما را آزاد کنید!» و سر انجام آزاد کردند و من از مهرماه سال ۱۳۵۷ دوباره شدم مدیر مجله *سپید و سیاه* و دکتر مصطفوی یکی یکی منابع درآمدش را از دست داد. دیگر وکالتی نبود تا او با نفوذش کار مردم را در ادارات راه بیندازد و "حق‌الوکاله" های کلان بگیرد. از داوری و حق‌المشاوره هم خبری نبود.

* * *

روزگار بالا و پایین بسیار دارد. در اجتماعی که گفتم جهان‌بانویی از روزنامه‌نویسان دوران گذشته تشکیل داده بود دکتر رحمت مصطفوی هم شرکت داشت. او با آنکه مجله‌اش آزاد بود و می‌توانست آن را منتشر کند هیچ اقدامی در این زمینه نمی‌کرد. گفتم که او مقاله‌نویس بود نه روزنامه‌نویس. برای انتشار *روشنفکر* می‌بایست دنبال سردبیر و نویسنده بگردد. در آن زمان تعداد روزنامه‌ها و مجله‌ها آنقدر زیاد شده بود که سر دبیر خوب به آسانی بدست نمی‌آمد. از همین رو، مصطفوی شروع کرد به نوشتن مقاله در مجله *فردوسی*. و سلسله مقالاتی نوشت، البته افتخاری، که می‌توان آنها را از جمله بهترین مقاله‌های مطبوعات به‌شمار آورد. هرچه بود اگر برخلاف سال‌های قبل از راه قلم درآمدی به دست نمی‌آورد دست کم روحش اقناع می‌شد.

* * *

باز دنیا چرخید و چرخید و یک بار دیگر *سپید و سیاه* تعطیل شد. من هم به سببی ناچار شدم مدتی از همه دوری بگزینم وقتی بعد از بیش از دو سال باز آمدم از حال دوستان از جمله دکتر رحمت مصطفوی جویا شدم شنیدم بد است. بد که نه. بسیار بد! معلوم شد در اثر بی‌کاری و بی‌پولی مشغول کار در رستوران کلوب فرانسه شده است. برای من این سؤال پیش آمد یک مدیر مجله، یک مقاله‌نویس درجه اول در یک رستوران چه کاری می‌تواند بکند؟ (دانشجویان جوان در آمریکا در رستوران‌ها کار می‌کنند اما او؟ در اینجا؟) و من همین را پرسیدم. گفتند پشت

صندوق دخل می نشیند و پول میزها را می گیرد، به کار مستخدم ها نظارت می کند. او که سال ها در کلوب فرانسه میز مخصوصی داشت، همیشه چند نفر را به ناهار یا شام مهمان می کرد، حالا برای دو وعده غذا و کمی پول که با آن اجاره خانه اش را بپردازد در آنجا کار می کند، چه قدر هم با دقت کار می کند. مراقب است گارسن میز شماره ۵ غذای مشتری هایش را زودتر ببرد. "بیفتک" مشتری میز شماره ۳ طبق سفارشش خون آلود باشد و اگر "شاتوریان" مشتری میز شماره ۷ سوخته فوری آن را ببرند، عوض کنند تا مشتری ناراحت نشود. هرچه باشد او مدت ها در آن سو پشت این میزها می نشست و با سلیقه مشتری های خوش اشتها آشنا بود. همان زمان شنیدم چند نفر، از کار دکتر مصطفوی اظهار تعجب کردند: «دکتر مصطفوی با آن عنوان، با آن سابقه چطور حاضر شده در یک رستوران کارکنند؟» دانستم در زندگی دچار عسرت و گرفتار احتیاج نشده اند. اما پس از مدتی کلوب فرانسه هم تعطیل شد و دکتر مصطفوی این کار کوچک را هم از دست داد.

* * *

هفته آخر سال ۱۳۶۲ بود. از خیابان ایرانشهر شمالی عبور می کردم. در آن سمت پیاده رو از فاصله نسبتاً دوری قیافه آشنایی را دیدم. دقت کردم. آیا خودش بود؟ دکتر مصطفوی را می گویم. این آشنا هرکه بود قدی خمیده و شانه هائی افتاده داشت. از چهره اش علائم درد و رنج به چشم می خورد. خواستم به طرفش بروم، خجالت کشیدم. دلم نمی خواست ببیند او را در آن حال دیده ام. آن هم بعد از مدت مدیدی که او را ندیده بودم. شنیده بودم وضع مالی اش هم بسیار خراب است. در همان لحظه فکری از خاطرم گذشت باز تصمیم گرفتم به طرفش بروم پیشنهادی به او بکنم اما لازم بود در آن باره قبلاً موافقت دخترم را جلب کنم. فکری که از خاطرم گذشت این بود:

دخترم صاحب امتیاز و سردبیر مجله دانستنی هاست، یک مجله علمی-تحقیقی پرتیراژ و پُر خواننده. عده نسبتاً زیادی نویسنده و مترجم برایش کار می کردند. میخواستم از او بخواهم از دکتر مصطفوی بدون توجه به مشاغل گذشته اش به عنوان یک مترجم دعوت به همکاری کند. مصطفوی زبان های انگلیسی و فرانسوی را خوب می دانست از عهده ترجمه هر متنی برمی آمد. حتی حقوقی را که فکر کرده بودم به دخترم پیشنهاد کنم در صورت موافقت به او بپردازم به یاد دارم: «ده هزار تومان در ماه» در آن سال با این حقوق می شد زندگی کرد. البته نه خیلی خوب ولی خیلی بد هم نه. روز بعد با دخترم صحبت کردم. موافقت کرد. مانده بود موافقت دکتر مصطفوی، آن را هم فکر کردم بهتر است با دوست مشترکمان جهانانویی برویم با او صحبت کنیم. فقط چند روزی به عید نوروز مانده بود. قرار شد گفتگو را

بگذاریم برای بعد از تعطیلات نوروز.

شب دهم یا یازدهم فروردین ماه ۱۳۶۳ بود. برای دیدار یکی از خویشاوندان به اتفاق همه افراد خانواده به خانه او رفته بودیم. دیدار و بازدید عید هنوز ادامه داشت. در میان میهمانان آقایی بود. ما را به هم معرفی کردند:

- آقای محسن فتحی

- آقای دکتر بهزادی

- آقای محسن فتحی را (که بعد از دوستان صمیمی شدیم) برای اولین بار می دیدم. وقتی مرا شناخت گفت:

- از دکتر رحمت مصطفوی خبر دارید؟

گفتم:

- چند روز قبل از عید نوروز او را دیدم!

گفت:

- پس دیگر او را نخواهید دید!

با عجله پرسیدم:

- رفت فرانسه؟

جواب داد:

- نه . . .

بار دیگر پرسیدم:

- رفت آمریکا؟

گفت:

- نه . . .

این بار با حیرت پرسیدم:

- پس کجا رفت؟

لحظه ای سکوت کرد گفت:

- هیچ جا . . . او مرد . . .

و مشغول تعریف ماجرای مرگ او شد. اما من دیگر چیزی نمی شنیدم صدایش در گوشم می پیچید. حرف های او با تخیلات من درهم آمیخته شد. . . می گفتند او می خواست به دیدن یکی از دوستانش (زنده یاد باقر پیرنیا) دیدار عید برود. زیر پل کریمخان زند یک تاکسی نارنجی به او خورد. دکتر مصطفوی افتاد. آن هیکل بلند و استخوان بندی درشت تاب تحمل ضربه را نیاورد. راننده تاکسی که چنین دید پائین آمد، او را به زحمت سوار کرد و به بیمارستان فیروزآبادی برد. مصطفوی مدت یک هفته بین مرگ و زندگی بسر برد. گاهی به هوش بود. گاهی دچار اغما می شد. در یکی از آن ساعات که به هوش بود یکی از بهترین کارهای زندگانی اش را انجام داد. از پرستارش کاغذ و قلم خواست و از راننده تاکسی که به ملاقاتش آمده بود نام

و مشخصاتش را پرسید و آنگاه نوشت: «اینجانب رحمت مصطفوی فرزند . . متولد . . از آقای . . راننده تاکسی شماره . . . هیچ گونه شکایتی ندارم. ایشان در حادثه ای که برای من پیش آمد گناهی ندارند. امضاء رحمت مصطفوی»
این کوتاه ترین مقاله گونه ای بود که او در عمرش نوشت و بدون شک یکی از بهترین و مؤثرترین مقاله های او . . .

* * *

جهانبانویی تعریف می کرد:

«برای دیدار ایرج نبوی (نویسنده معروف مطبوعات) به دفترش در خیابان کریم خان زند رفته بودم. گفت دکتر مصطفوی چند روز قبل از مرگ اینجا آمده بود. یک کیسه نایلونی که در داخل آن چند نان باگت (نان معروف فرانسوی) بود در دست داشت. آن را به ما نشان داد و گفت: «آخرین پولم را دادم، این نان ها را خریدم. اگر این ها هم تمام شود نمی دانم دیگر چه کار بکنم.» و بعد از این حرف خداحافظی کرد و به سوی خانه اش که در همان نزدیکی بود رفت.»

مصطفوی مجبور نشد برای نان های آینده اش فکری بکند. مرگ به موقع او را از فکر کردن در باره نان بی نیاز کرد. درست زمانی که آخرین قطعه نانش تمام شد زندگی او هم به سر رسید.

* * *

شنیدم صاحبخانه اش نمی گذاشت جنازه اش را به خاک بسپارند. ظاهراً دکتر مصطفوی چند ماه اجاره بدهکار بود. صاحبخانه اجازه نمی داد جنازه را از بیمارستان ببرند. سرانجام اجاره های عقب افتاده را به این صاحبخانه با محبت پرداختند تا اجازه داد جنازه را ببرند دفن کنند.

* * *

وقتی خبر مرگ دکتر مصطفوی را شنیدم تا مدتی فکر می کردم چه طور من بلافاصله از مرگ او مطلع نشدم؟ چه طور شد دوستان من از این حادثه مطلع نشدند و کسی به من خبر نداد؟ وقتی از دوستان پرسیدم معلوم شد آگهی مرگ او که امضای خواهرانش را داشت کمی مبهم و به این مضمون بود: «بدینوسیله درگذشت سید رحمت الله مصطفوی نویسنده سرشناس را به اطلاع می رساند. طبق وصیت آن مرحوم مخارج مراسم ختم و هفته و چهل روز صرف امور خیریه خواهد شد.» او چه فرصتی برای نوشتن وصیت نامه پیدا کرد و کدام پول را می خواست صرف امور خیریه کنند نمی دانم! او سید بود، و همه ما این را می دانستیم. اما اسمی که با آن دکتر مصطفوی را می شناختیم دکتر رحمت مصطفوی بود: به این سبب آگهی را دوستانش دیدند ولی او را به جا نیاوردند. شاید عده ای هنوز هم ندانند که دکتر مصطفوی مرده و بیشتر از آنها کسانی هستند که اصلاً نمی دانند چنین شخصی روزی روزگاری در این دنیای زیسته و سال‌ها روزنامه نویسی می کرده و بهترین

سرمقاله‌ها را می‌نوشته!

* * *

به نظر من آنچه وجود دکتر مصطفوی را در هم شکست ضربه تصادف تاکسی نبود . او مردی بود که زندگی را از عرض آن می‌خواست طول زندگی برایش اهمیت نداشت. درست مانند آن مرد اشرافی زمان انقلاب کبیر فرانسه، مصطفوی هم آرزو می‌کرد روزهای آخر عمر را شاد و سرحال بگذراند اما اجاره‌های عقب افتاده، کیسه نایلونی خالی نان باگت که فقط مختصری خرده نان در ته آن مانده بود، و از میان رفتن همه امیدها و آرزوها در او احساسی به وجود آورد که وقتی با تاکسی اصابت کرد بهتر دانست در مقابل مرگ مقاومت نکند. لابد فکر کرد زنده بماند که چه؟ به منزلی برود که صاحب خانه مقابل درخانه انتظار او را می‌کشد تا برای صدمین بار اجاره‌های عقب افتاده را مطالبه کند؟ داخل خانه شود و چشمش به کیسه‌های خالی نان بیفتد؟ پس بهتر آن دید که برای نخستین بار در عمرش تسلیم شود. و تسلیم شد. مرگ هم وقتی داوطلبی را در انتظار خود دید به جای آنکه مثل تیمسار فرهاد دادستان فرماندار نظامی تهران در سال ۱۳۳۲ از کسی بخواهد تا دستش را بگیرد و او را از بازداشتگاه به منزلش برساند. دستش را گرفت و او را به جایی برد که به چیزی نیاز نداشته باشد و طلبکارها منتظرش نباشند. دکتر مصطفوی هم تسلیم و راضی عازم دیار خاموشان شد. . .

آرشیو تاریخ شفاهی بنیاد مطالعات ایران

مجموعه توسعه و عمران ایران

۱۳۵۷-۱۳۲۰

(۳)

تحول صنعت نفت ایران نگاهی از درون

مصاحبه با

پرویز مینا

پیشگفتار: فرخ نجم آبادی

ویراستار: غلامرضا افخمی

از انتشارات بنیاد مطالعات ایران

ارتش و استقرار نظام پهلوی

Stephanie Cronin

The Army and the Creation of the Pahlavi State in Iran: 1910-1926

New York and London, Tauris Academic Series, 1997

214 pages

یکی از زوایای نسبتاً ناشناخته تاریخ معاصر ایران نقش ارتش و نیروهای مسلح در تحولات سیاسی کشور است. در مقایسه با دیگر کشورهای خاورمیانه، بویژه مصر و ترکیه، ارتش ایران به عنوان یکی از کانون های عمده سیاست تاهمیه و اواخر کمتر مورد توجه محققان و صاحب نظران قرار داشته و تحقیق علمی و جدی در این زمینه صورت نگرفته است. آنچه طی چندسال اخیر و پس از انقلاب ۱۹۵۷ در این زمینه برشته تحریر درآمده به نقش ارتش در مقاطع خاصی از تحولات کشور تاکید داشته و یا تنها به بررسی بخشی از سیر تحولات نیروهای مسلح پرداخته است.^۱ در نتیجه اطلاعات چندانی از پویائی درون نیروهای مسلح و ماهیت رابطه آن با کل جامعه، و یا جریان ها و تمایلات فکری و سیاسی رایج در آن در دست نیست. کتاب حاضر نخستین تلاش گسترده ای است که برای پُر کردن این خلاء تدوین شده است. نویسنده کتاب خانم استفانی کرونین استاد تاریخ خاورمیانه در دانشکده مطالعات آسیائی و آفریقائی دانشگاه لندن است و این اثر در اصل تز دکترای اوست که با تغییرات مختصری منتشر شده.

مقدمه کتاب «ارتش و تشکیل دولت پهلوی، ۱۹۲۶-۱۹۱۰» به بررسی وضع نیروهای مسلح در زمان قاجار و اصلاحات نظامی قرن نوزدهم میلادی اختصاص

* استاد مدعو در دانشگاه جورج واشنگتن و محقق بخش خاورمیانه و شمال آفریقا در کتابخانه کنگره. ترجمه مؤلف از دستور الملوی میرزا رفیعا (با همکاری ویلم فلور) به زودی از سوی انتشارات دانشگاه کلمبیا منتشر خواهد شد.

دارد. عدم آگاهی سلاطین قاجار از شرایط بین‌المللی، وجود نظام اجتماعی-طبقاتی غیرقابل انعطاف و مقاومت در برابر هرگونه تحول در قرن نوزدهم موجب شد که حتی تلاش‌های رجال دوران‌دیش و لایقی همچون امیر کبیر ناکام بماند و نیروئی که در زمینه اصلاحات نظامی صرف شد نهایتاً به تقلید ناقصی از اصلاحات دولت عثمانی انجامید و مثر ثمر چندانی نشد. نویسنده کتاب این ناکامی را ناشی از مخالفت شدید و مقاومت اشرافیت قاجار، روحانیت، بزرگ زمینداران و نیز قدرت‌های خارجی بویژه روسیه و انگلیس می‌داند که جلوی هرگونه اصلاحات اساسی و از جمله اصلاحات نظامی را سد می‌کردند. طبیعتاً مشکلات مالی پنجاه سال آخر دوران قاجار نیز امکان هرنوع تحول نظامی را در کشور ناممکن می‌ساخت. تنها میراثی که از این دوران در زمینه نظامی باقی ماند و هسته ارتش آینده را تشکیل داد دو واحد نظامی ژاندارمری دولتی و بریگاد قزاق بود که فرماندهی و هزینه ابقاء آنان بطور عمده توسط روسیه و انگلستان تأمین می‌شد.

فصل اول و دوم کتاب به بررسی تاریخچه تأسیس ژاندارمری دولتی و بریگاد قزاق اختصاص دارد. ژاندارمری دولتی در سال‌های ۱۱-۱۹۰۹ بوسیله مجلس دوم تأسیس شد و این اقدام در حقیقت تبلور یکی از مهم‌ترین اهداف انقلاب مشروطه بود. در این مورد کرونین به نقش دولت انگلیس اشاره می‌کند که تهدید می‌کرد در صورتی که نیروی نظامی کار آمدی برای بسط امنیت و کنترل راه‌های تجارتي تشکیل نشود، خود نیروی نظامی مستقلی بدین منظور تأسیس خواهد کرد. اِتا وی به آمال خود ایرانیان در زمینه تشکیل نیروهای نظامی ملی چندان نمی‌پردازد.

نیروی ژاندارمری که در سال ۱۹۱۲ متشکل از ۲۱ افسر سوئدی و ۳,۰۰۰ عضو ایرانی تشکیل شد در مدتی کمتر از یکسال گسترش یافت و نضرات ایرانی آن به ۶,۰۰۰ نفر رسید. در میان افسران ژاندارمری نام‌های آشنایی دیده می‌شود که خدمات نظامی ارزنده‌ای به این نیروی نوپا نمودند. از میان برجسته‌ترین آنان، کرونین از کلنل محمّد تقی خان پسیان، فضل‌الله خان و فرج‌الله خان آق اولی، احمد خان اخگر، کلنل پولادین، محمدحسن خان جهانبانی، ماژور مسعودخان کیهان و عزیزالله خان ضرغامی نام می‌برد که برخی از آنان بعدها منشاء خدمات مهمی در ارتش نوین ایران شدند. نیروی ژاندارمری از اعتبار و نام نیکی برخوردار بود و از آنجا که "فرزند" مجلس تلقی می‌شد مورد حمایت گسترده طبقات اجتماعی، بویژه روحانیان و بازرگانان، بود. تجّار تهران و

شهرهای بزرگی چون اصفهان و شیراز بارها آمادگی خود را برای تأمین بودجه ژاندارمری ایران می داشتند. کارآئی، صداقت و خوشنامی افسران ژاندارمری موجب شد که این نیرو به تدریج محور گردهمایی نیروهای ملی و ملت‌گرایان و امید آنان برای آینده ایران گردد. به گفته نویسنده کتاب، افسران ژاندارمری اغلب دانش‌آموختگان مدارس نظامی اروپا و یا استانبول و نیز گروهی از آنان دانش‌آموختگان مدرسه ژاندارمری ایران بودند. خاستگاه اجتماعی بسیاری از این افسران طبقات نسبتاً بالای کشور و زادگاه شمار قابل توجهی از آنان تهران، تبریز، و مناطق شمالی کشور بود. ولی افسرانی از دیگر نقاط ایران نیز در این نیرو حضور داشتند. در رده‌های پائین‌تر حضور کرْدان، آذربایجانیان و بختیاری‌ها در آن چشم‌گیر بود (صص ۳۲-۳۱).

کرونین در بخش دیگری از نوشته خود به بررسی آثار عمیقی که جنگ جهانی اول در سیاسی کردن افسران ژاندارمری داشت می‌پردازد. هواداری از قانون اساسی و اهداف انقلاب مشروطیت و مبارزه برای کسب استقلال و وحدت ملی اعتبار خاصی به نیروی ژاندارمری می‌داد. این ویژگی از چشم‌تیزبین افسران سوئدی دور نماند، کما اینکه چند تن از آنان در گزارش‌های خود به اعتبار و آگاهی سیاسی افسران ژاندارمری اشاره کرده‌اند.

در آستانه کودتای ۱۲۹۹ شمسی برتری نیروی ژاندارمری در غرب، شمال و شرق ایران کاملاً محسوس بود. در این زمان تعداد افسران سوئدی به سه نفر تقلیل یافته و افسران ایرانی آن به ۲۴۲ نفر و تعداد نفرات آن به ۸،۱۵۱ نفر افزایش یافته بود. بودجه سالانه آن ۳ میلیون تومان و معادل ۱/۵ بودجه دولتی بود. (صص ۴۳-۴۴). نیروی ژاندارمری با جنبش‌های سیاسی- نظامی که در این سال‌ها در نقاط مختلف ایران جریان داشت همیاری و از آنان حمایت می‌کرد. از این میان، کرونین از مخالفت نیروی ژاندارمری با قرارداد ۱۹۱۹، حمایت از جنبش جنگل در گیلان، قیام شیخ محمد خیابانی در تبریز، قیام ابوالقاسم خان لاهوتی و کلنل پسیان در خراسان و حتی جنبش مصطفی کمال آتاتورک و انقلاب بلشویکی، و بالاخره همکاری در کودتای ۱۲۹۹ شمسی نام می‌برد. نویسنده به نقل از یک افسر سابق ژاندارمری می‌نویسد که ظاهراً گروهی از افسران این نیرو در صدد بودند خود کودتائی همزمان با کودتای ۱۲۹۹ شمسی براه‌اندازند اما از چند و چون آن در این بخش اثری نیست. (صص ۵۲-۵۰).

نیروی نظامی عمده دیگری که نویسنده کتاب به تجزیه و تحلیل آن می‌پردازد و اطلاعات جالبی درباره آن ارائه می‌دهد بریگاد قزاق است. این نیرو که در

۱۸۷۸ با حمایت و کمک مالی روسیه تزاری تشکیل شد به عنوان عامل سلطه این کشور وارد صحنه سیاست ایران گردید (صص ۵۵-۵۴). بریگاد قزاق بطور عمده از مهاجرین ترک زبان قفقاز، از اهالی آذربایجان و در سطح نفرات از افراد قبایل کرد، بختیاری و شاهسون تشکیل شد و تنها ده درصد اعضای آن ایرانیان فارسی زبان بودند (ص ۷-۵۶). تیپ قزاق تقریباً تا آستانه کودتای ۱۲۹۹ شمسی از مقبولیت اجتماعی قابل مقایسه با نیروی ژاندارمری برخوردار نبود. این امر بویژه از مخالفت این نیرو با جنبش مشروطه و نیز مشارکت فعال آن در سرکوب آزادیخواهان ناشی می شد. هرچند اکثریت اعضای تیپ قزاق به مشروطه تمایل داشتند و به علت اعتقادات مذهبی خود به رهبران روحانی انقلاب نیز بی علاقه نبودند، اما فرماندهی آن تا کمی قبل از کودتا بطور عمده در انحصار افسران روسی بود (صص ۶۴-۵۸). فرماندهان درجه دوم تیپ قزاق از اینکه این نیرو عملاً اهداف روسیه را در ایران دنبال می کرد ناخرسند و در انتظار فرصتی بودند که بتوانند به سطوح بالای فرماندهی دست یابند. این موقعیت در پی انقلاب ۱۹۱۷ روسیه و روی کار آمدن بلشویک‌ها در اختیار آنان قرار گرفت.

در اوائل سال ۱۹۱۸، فرمانده روسی تیپ قزاق سرهنگ استاروسلسکی با برخورداری از حمایت دولت انگلیس سرهنگ کلرژ را که برای فرماندهی بریگاد از جانب حکومت موقت شوروی به ایران اعزام شده بود برکنار ساخت. ظاهراً سرهنگ کلرژ برای تحویل فرماندهی این نیرو به افسران ایرانی به ایران فرستاده شده و موزد استقبال افسران ایرانی که سودای فرماندهی در سر داشتند قرار گرفته بود.

از لابلای سطور کتاب چنین استنباط می شود که با سلب پشتیبانی رژیم جدید شوروی از استاروسلسکی دیگر حضور وی در ایران دلیلی نداشت. انگلیسیان نیز از این خلاء قدرت استفاده کرده در صدد به دست گرفتن کنترل تیپ قزاق برآمدند. در این شرایط هرمان نورمن به مقام وزارت مختار انگلستان در تهران منصوب شد. وی ژنرال آیرونساید را با خود به ایران آورد تا مقدمات و وسائل خروج افسران روسی را از ایران فراهم سازد. احمد شاه قاجار که از این امر ناخرسند بود سردار همایون را به فرماندهی بریگاد قزاق گماشت. اما سردار همایون علاقه ای به اداره امور روزمره تیپ نداشت و از همین رو به بهانه سرکشی املاک خود از تهران خارج شد و رضاخان را که در این زمان درجه سرهنگ دوم داشت به نیابت خود منصوب کرد. از این تاریخ حضور رضاخان

در بریگاد قزاق بیش از پیش به چشم می خورد. در همین اوان، از یک سو، سید ضیاء الدین طباطبائی و یارانش در صدد طرح ریزی و انجام کودتا بودند. از سوی دیگر، رضاخان و گروهی از افسران قزاق نیز اندیشه دستیابی بر قدرت را در سر می پروراندند و با مشاهده ناتوانائی احمد شاه در اداره امور و کنترل اوضاع بیش از پیش برای نیل به این هدف مصمم می شدند. به نظر کرونین، کودتای ۱۲۹۹ شمسی نتیجه ادغام و وحدت دوجنبش کاملاً جدا از هم بود، زیرا موفقیت هر یک بدون دیگری میسر نمی شد (صص ۸۶-۸۷).

به این ترتیب، پس از پیروزی کودتا عملاً دو نیروی نظامی در ایران وجود داشت که پا به پای هم در صدد کسب قدرت بودند. هرچند هر دو نیرو در کودتا همکاری و شرکت فعال داشتند اما بعد از پیروزی ضرورت داشت که نیروی نظامی واحدی تشکیل شود و از آنجا که اصلاحات نظامی در رأس برنامه های دولت جدید قرار داشت رقابت و کشمکش میان نیروی ژاندارمری و بریگاد قزاق اجتناب ناپذیر بود. جنگ قدرت میان این دو نیروی نظامی برای کسب قدرت تام موضوع سومین فصل کتاب است. نویسنده در این فصل نشان می دهد که چگونه رضاخان توانست با مانورهای بجا و بوقع، با استفاده درست از قدرت و اختیارات خویش و بالاخره با استفاده از هوش و سرعت عمل و کارآئی خود، در عین حفظ مقام فرماندهی کل قوا، وزارت جنگ را نیز در اختیار گیرد و با انتصاب افسران مطیع و وفادار بخود بیش از دیگران مقامات کلیدی نظامی را تحت اختیار و کنترل خود درآورد. این جنبه از کارهای رضاخان و مهارت وی در تحکیم و تثبیت نفوذ خود در نیروهای نظامی، که مهمترین پایگاه وی برای رسیدن به قدرت سیاسی بود، تاکنون کمتر در منابع دیگر مورد بررسی قرار گرفته است. از این تاریخ به بعد، یعنی ۵ سال قبل از رسیدن به سلطنت بود که رضاخان برنامه اصلاحات نظامی خود را به مجلس ارائه داد (ص ۹۱).

کرونین اساس اصلاحات نظامی رضاخان را در سه اصل خلاصه کرده است: (۱) تثبیت قدرت و تفوق نیروی بریگاد قزاق بر همه نیروهای دیگر، (۲) تحلیل ژاندارمری در تیپ قزاق و بالاخره (۳) مخالفت با حضور عوامل و افسران خارجی در ارتش. این اصول با اهداف و مواضع سید ضیاء الدین در تضاد بود و از همین رو هنگامی که وی تصمیم گرفت به آن گروه از افسران انگلیسی که همدوش نیروهای دولتی ایران علیه جنبش جنگلیان می جنگیدند قدرت اجرائی برابر با افسران ایرانی اعطا کند با مخالفت شدید رضاخان و افسران قزاق روبرو شد. نویسنده معتقد است این تصمیم سیدضیاء، یعنی اعطای قدرت

برابر به افسران انگلیسی و ایرانی، همانگونه که رضاخان اعلام کرده بود «به منزله فروختن ارتش، یعنی روح ملت، به خارجیان» تلقی شد و بازتاب اجتماعی بسیار منفی داشت. بنابراین، هنگامی که رضاخان تصمیم به برکناری رئیس الوزراء گرفت با مقاومت چندانی روبرو نشد. حمایت احمد شاه از این اقدام نیز کار وی را آسان تر ساخت (ص ۹۲).

بخش چهارم کتاب به ایجاد ارتش نوین ایران، بین سال های ۱۲۹۹ و ۱۳۰۴ش/۲۶-۱۹۲۱م، و مشکلاتی که در این راه وجود داشت می پردازد. در این بخش تشکیلات نظامی و فرماندهی ارتش، هزینه ها و بودجه نظامی، سربازگیری و برنامه های آموزشی، و تسلیحات ارتش مورد بحث و بررسی قرار دارد. در آستانه سال ۱۹۲۱ خزانه دولتی خالی بود. به نقل از گزارش یک افسر انگلیسی، رضاخان در برخی موارد حتی از ثروت شخصی خود برای تأمین برخی هزینه های نظامی استفاده می کرد (ص ۱۱۵). در طول سال های بین ۱۹۲۱ و ۱۹۲۵ هزینه های نظامی سهم قابل توجهی از کل بودجه کشور را تشکیل می داد. گاه این مبلغ به ۴۰ درصد بودجه کشور می رسید. در سال ۴-۱۹۲۳ از درآمد کل ۲۳ میلیون تومانی دولت، ۹,۲۰۰,۰۰۰ تومان آن به ارتش و هزینه های نظامی اختصاص داشت (۱۱۸). پا به پای نیروی زمینی، نیروی دریائی و هوائی نیز تشکیل شد. هرچند که این دو نیرو از نظر توانایی نظامی ضعیف بود و اهمیت چندانی نداشت، اما به لحاظ سیاسی اهمیتی خاص داشت تا جائی که در گزارش وزیر مختار انگلیس این اقدام مهم ترین قدم نظامی سال ۱۹۲۴ خوانده شده است (۱۳۵).

فصل پنجم کتاب به بررسی نارضایتی ها و مخالفت های درون نیروهای نظامی جدید، بویژه به رقابت میان افسران سابق ژاندارمری و قزاق ها می پردازد و از نقش نیروهای مسلح طرفدار رضاخان در جنبش جمهوری نام می برد. مطالعه این بخش نشان می دهد که مخالفت ها و نارضایتی ها در ارتش جدید از سه سو منشاء می گرفت. نخست مخالفت افسران ژاندارمری بود که به خاطر تحصیلات نظامی برتر و مقبولیت عامه خواهان قدرت بیشتری بودند و برخی نمی خواستند به فرماندهی رضاخان تن دهند. منشاء دیگر نارضایتی نیروها و شخصیت هائی بود که از اقدامات رضاخان برای انحلال سلطنت قاجاریه خرسند نبودند. و بالاخره نوع سوم مخالفت ها در اختلافات ایدئولوژیکی و وضع بد مالی و حقوق کم افسران و نفرات ارتش ریشه داشت.

فصل ششم کتاب به روابط ارتش با دستگاه اداری دولتی، دربار و بالاخره با

کل جامعه اختصاص دارد. قدرت روز افزون ارتش و وفاداری آن به رضاخان نه تنها موجب تحکیم قدرت و افزایش اقتدار وی گردید، بلکه همانطور که کرونین نشان می دهد، سبب شد که ارتش به تدریج برتری و قدرت خود را بر دولت، مجلس و دربار قاجار نیز بسط دهد. این اقدامات هرچند از پشتیبانی اجتماعی قابل توجهی برخوردار بود اما مخالفت هائی نیز در میان عامه مردم علیه ارتش و شخص رضاخان برانگیخت. این مخالفت ها نه علیه اصلاحات و توسعه ارتش، بلکه بطور عمده علیه شیوه هائی بود که در این روند مورد استفاده قرار می گرفت. از نکات خواندنی این بخش حیف و میل های مالی و سوء استفاده های برخی از افسران در راه کسب ثروت و مال اندوزی بود. به عنوان مثال، نویسنده از سرتیپ جان محمدخان دولو، که در مدت کوتاه فرماندهی ارتش در مشهد بیش از ۶۵۰ هزار تومان و بنا به گزارش دیگر بیش از یک میلیون تومان گرد آورد، سرتیپ محمدحسین آیرم، سرلشگر احمدآقا امیراحمدی و چند تن دیگر نام می برد که ثروت های افسانه ای بهم زدند (صص ۲۱۸-۲۱۵).

فصل پایانی و نتیجه گیری کتاب به نقش مثبت و منفی که ارتش در این سال ها و پس از به سلطنت رسیدن رضا شاه ایفا کرد اشاره دارد. نویسنده اثرات مثبت ارتش را در زمینه گسترش و تثبیت ناسیونالیسم ایران، توسعه آموزش و پرورش و راه سازی در سراسر کشور مورد بحث قرار می دهد و آن ها را می ستاید ولی درعین حال معتقد است که ارتش نوین نقشی منفی در محدود کردن آزادی های اجتماعی و نادیده گرفتن قانون اساسی نیز ایفا کرد (صص ۲۳۱-۲۲۸). با این همه نباید تصور کرد که حمایت ارتش از انحلال سلطنت قاجار و پشتیبانی آن از به سلطنت رسیدن رضا شاه و تأسیس دولت پهلوی به تنهایی راه وی را برای رسیدن به سلطنت هموار نمود. واقعیت آن است که بسیاری از اصلاحات و اقدامات ارتش بویژه در زمینه بسط امنیت در کشور، تمرکز قدرت، و اصلاحات مالی و آموزشی مورد نیاز ارتش و یا ناشی از نیازهای آن، بدون حمایت اقشار اجتماعی بویژه روحانیان، شهرنشینان و روشنفکران میسر نبود. نویسنده تا حد قابل توجهی از این واقعیت تاریخی که به کرات مورد بحث صاحب نظران دیگر قرار گرفته غفلت کرده و بهای لازم به آن نداده است.^۲ هم چنین وی توجه چندانی به خلاء قدرت ناشی از ضعف و سستی احمد شاه، و برتری استعداد و سرعت عمل رضاشاه در پُر کردن این خلاء، در مقایسه با دیگر مدعیان قدرت، نشان نداده و کارآئی وی را آنچنان که باید ارجح ننهاده است.

کتاب با فهرستی از مآخذ و نسخی از برخی اسناد خاتمه می یابد. یکی از اسناد ضمیمه اطلاعات مفیدی درباره برجسته ترین افسران ارتش در این دوران ارائه می دهد. سند دیگری حاوی وصیت نامه سرگرد علی قلی خان پسیان پسر عموی کلنل محمدتقی خان پسیان است. با اینکه در اصالت این سند و انتساب آن به سرگرد علی قلی خام پسیان یقین نمی توان کرد می توان آن را نمونه ای از طرز تفکر رایج و نشانی از احساسات و وطن دوستانه و ملت گرایانه افسران ژاندارمری و عناصر رادیکال این نیرو دانست. خواندنی تر از این دو، سند دیگری است که به مقایسه درجات نظامی و حقوق افسران ژاندارمری و قزاق با حقوق و مزایای افسران ارتش جدید اختصاص دارد. چنان که از این سند برمی آید، در بریگاد قزاق میان حقوق افسران ایرانی و روسی تفاوت فاحشی وجود داشت در صورتی که در ژاندارمری، به استثنای فرمانده، حقوق افسران ایرانی و سوئدی تقریباً برابر بود. هم چنین در ارتش نوین حقوق امراء و افسران ارشد از حقوق همرده های روسی آنان در تیپ قزاق بیشتر بود.

از ویژگی های شایان تذکر این کتاب استفاده گسترده نویسنده از آرشیوها و منابع دولتی است. از این میان اسناد وزارت خارجه انگلستان، وزارت جنگ، وزارت نیروی هوایی و آرشیو اسناد انگلستان در هند اطلاعات جدیدی به دانسته های پیشین ما درباره موضوع مورد بحث می افزاید. اما به نظر می رسد که تکیه بیش از حد به گزارشات دولتی موجب شده است که نویسنده بیش از حد لازم تحت تأثیر تحلیل های آنان قرار گیرد. برخی قسمت های کتاب به همین دلیل تکراری و خسته کننده است. با این حال کرونین اطلاعات جالبی درباره روابط درونی ارتش و دینامیسم قدرت سیاسی ارائه داده است که شناخت ژرف تر این دوران مهم از تاریخ معاصر ایران را میسر می سازد.

پانوشت ها:

۱. به عنوان مثال، ن. ک. به

R.E. Looney, "The Role of Military Expenditure in Pre- Revolutionary Iran's Economy", *Iranian Studies*, 34: 1988.

هم چنین ن. ک. به:

R. R. Tousi, "The Persian Army: 1880- 1907," *Middle Eastern Studies*, 24: 2, April 1988; Haleh Afshar, "Army" in H. Afshar, ed., *Iran: A Revolution in Turmoil*, N. Y. 1985; Sepehr Zibih, *The Iranian Military in Revolution and War*, London, 1982.

۲. به عنوان نمونه ن. ک. به:

E. Abrahamian, *Iran: Between Two Revolutions*, Princeton, 1982, pp. 120-121.

نگاهی به تاریخ فنون و منابع آن در ایران قدیم

Parviz Mohebbi

Techniques et Ressources en Iran, du 7eme au 19eme Siecle.

Tehran, I. F. R. I., 1996

273 P.

این کتاب در پاسخ به پرسش هایی فراهم آمده که سال ها نویسنده کتاب دلمشغول آنها بوده است: چگونه تاریخ فنون ایران را می توان مطالعه کرد؟ آیا تاریخی بنام فنون ایران وجود دارد؟ فرق تاریخ و چگونگی پیشرفت فنون در ایران با تاریخ تحول فنون غرب در کجاست؟ آیا ورود فنون غربی به ایران موجب رکود فنون بومی شده است؟ آیا پیش از اخذ و اقتباس فنون غربی، ایرانیان ابزار و وسایلی که بتوان به آن ها عنوان "فنون" داد داشته اند؟ و سرانجام این که برای پژوهش در باره این پرسش ها از کجای تاریخ باید آغاز کرد؟

نویسنده در مقدمه کتاب به نقد و بحث در باره منابع مورد بهره جوئی در تدوین اثر خود می پردازد و به این واقعیت اشاره می کند که در باره این گونه پرسش ها تحقیق درخوری انجام نگرفته است. او پژوهش خود را به دو بخش تقسیم می کند. بخش اول، مطالعه در باره ابزار و منابع و شامل پنج فصل است: چرخ و ارابه؛ چوب؛ زغال سنگ و نفت؛ سنگ؛ و آب و قنات. در بررسی هریک از این زمینه ها محیی به عوامل تاریخی، اجتماعی، اقتصادی و جغرافیائی توجهی خاص دارد و از همین رو در پژوهش خود به ادبیات پارسی، سفرنامه های سیاحان غربی، مینیاتورها و حفاری های آثار باستانی و نیز متون زبان شناسی توسل می جوید.

* دانشجوی دوره دکترای انسان شناسی در دانشگاه پاریس.

به این ترتیب، تلاش عمده او بر این است تا مسیر جابجائی ابزار و شیوه های فنون را در منطقه های جغرافیائی ایران و کشورهای همجوار، با بهره جویی از نقشه های مناسب نشان دهد. این شیوه تحقیق کتاب را از ارزش و اهمیت خاص و کم نظیری برخوردار کرده است. در این بخش مؤلف نه تنها به بررسی محدودیت ابزار در ایران و مالکیت منابع اعم از خصوصی و دولتی و روش استفاده از آنها پرداخته بلکه نقش دولت ها در گسترش یا رکود منابع را نیز بررسی کرده است.

بخش دوم به مطالعه دستگاه ها و مکانیزم های بهره برداری از منابع اختصاص داده شده و دارای چهار فصل است درباره: دستگاههای بالا بردن آب از جمله گاوچاه، ساقیه و دول؛ آسیاب ها؛ و برخی موارد استفاده از آسیاب همانند شکرسازی، روغن کشی (از کنجد و زیتون)، باروت سازی، دم مکانیکی، برنج کوبی و کاغذ سازی؛ و ساعت مکانیکی. در این بخش همانند بخش نخست محبی به مطالعه منشاء پیدایش تاریخی این دستگاهها در گوشه و کنار ایران و نیز در کشورهای همسایه ایران می پردازد و نیز از چگونگی بهره برداری از ابزارهای فنی در کشورهای چون ترکیه، هند، و چین سخن به میان می آورد. افزون بر این، مؤلف، با استفاده از متون فارسی و عربی، در باره واژگان این وسایل و ابزار و تاریخ ورود برخی از آنها به ایران به بررسی جامعی دست زده است. اهمیت بخش دوم کتاب را می توان بیشتر در سه نکته دانست. نخست این که نویسنده با دقت به مطالعه آسیاب ها در مناطق مختلف ایران از لحاظ اجتماعی و اقتصادی می پردازد. دوم این که وی بر این واقعیت تکیه کرده که شکر در سه منطقه جغرافیائی مختلف ایران، شمال، جنوب و جنوب شرقی با سه شیوه متفاوت از لحاظ ابزار و وسائل فنی تولید می شده است. و سرانجام پژوهش وی در باره ساعت مکانیکی ساخته حافظ اصفهانی ملقب به «محمد الحافظ المخترع» است که محبی در سراسر تحقیق خویش بارها به دانش فنی و علمی او تکیه کرده است. در نتیجه گیری کلی کتاب، محبی به بحث در باره مقولاتی چون صنعت در ایران، انسان و ماشین، سیاست و دانش علمی و جهان بینی ایرانی می پردازد. وی در این بخش می کوشد تا نقش دولت را در پیشبرد فنون در فرهنگ قرون وسطای ایران مشخص کند و به تجزیه و تحلیل سبب های رکود فنون، در طول تاریخ صنعت ایرانی از گذشته تا کنون پردازد.

کتاب با یک ضمیمه مزین با مینیاتوری از ابزارها و چگونگی استفاده از آنها، یک کتاب نامه اعم از عناوین ایرانی و خارجی و یک فهرستواره همراه

است.

آثار و اختراعات محمّد حافظ اصفهانی (مؤلف سه رساله در اختراعات صنعتی: ساعت، آسیا و دستگاه روغن کشی، نتیجه الدوله، به تصحیح تقی بینش، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۰) یکی از منابع اصلی مورد استناد پرویز محبی است. پرسش محبتی این است که چرا پژوهش علمی دیگری در باره آثار این مخترع بزرگ و دیگر فن آوران ایرانی انجام نگرفته است. به اعتقاد او اگر اختراعات حافظ اصفهانی همانقدر مورد بررسی و تجزیه و تحلیل قرار می گرفت که سروده های حافظ شیرازی شاید اکنون ایران تا به این حد از کاروان فنون جهان عقب نمی بود. بررسی حاضر را از آنجا باید مهم شمرد که بخشی از این غفلت را جبران می کند.

به نوشته محبی از شرح حال حافظ اصفهانی آگاهی چندانی در دست نیست، بجز آنچه که خود در گوشه و کنار نتیجه الدوله به آن اشاره می کند. در دیباچه و بخشی از متن کتاب او خود را «محمدالحافظالمخترع» و در جای دیگری «محمدالاصفهانی» معرفی می کند. حافظ اصفهانی احتمالاً ایام جوانی خود را در شهر اصفهان سپری کرده و آنگاه برای کسب دانش، و نیز به سبب علاقه ای که به کارهای فنی و صنعتی داشته، به دیار خراسان، که در قرن ۱۰ هجری کانون علم و ادب ایران بوده، عزیمت کرده است. در آن دیار از پشتیبانی و تشویق حکومت تیموریان، بویژه از حمایت احمد گورکان پسر بزرگ سلطان سعید از شاهزادگان تیمور که در سمرقند حکمرانی می کرده است، برخوردار می شود. از حوادثی که در منطقه خراسان برایش آمده است اطلاعی در دست نیست. آنچه که خود او به آن اشاره می کند، این است که احمد گورکان از او می خواهد که یک ساعت مکانیکی به مدل اروپائی بسازد، زیرا دانشمندان درباری در آن عصر از عهده ساختن چنین ساعتی برنیامده بوده اند. محبتی بر این نکته نیز تأکید می کند که از مسافرت های حافظ اصفهانی به نقاط دیگر ایران نیز آگاهی های چندانی در دست نیست جز این که می دانیم به قم و کاشان سفر کرده و در شهر کاشان به ساختن ساعت های دیواری پرداخته است. از تاریخ و محل مرگ وی نیز آگاهی دقیقی بر جای نمانده است.

به اعتقاد نویسنده «گوشه ای از تاریخ فنون و منابع در ایران» نتیجه الدوله اثری بی نظیر و ارزنده در تاریخ فنون ایران است که در اوایل قرن دهم هجری به زبان فارسی، و احتمالاً در خراسان، به نگارش درآمده. نام کتاب در دیباچه و نیز در پایان کتاب تکرار شده است. تاریخ دقیق تدوین این اثر معلوم نیست اما

به احتمالی باید پس از سال ۹۲۷ هجری باشد. نتیجه ادویه را باید از لحاظ ادبی نیز اثری قابل توجه دانست. جای جای از آیات قرآنی و احادیث بهره گرفته شده و بویژه شعرهایی در آن به چشم می خورد که نشانگر استعداد نویسنده در کار شاعری است.

موضوع اصلی کتاب، اِتا شرح اسباب های فنی قدیم نظیر ساعت، آسیا و بقول او "طاحونه محمدی" و دستگاه عصارای است. حافظ اصفهانی، نقشه، طرز کار و نام اجزاء دستگاهها را به روشنی ضبط کرده به این انگیزه که با اختراع دستگاههای ساده و عملی تسهیلاتی به وجود بیاورد که مردم بتوانند به آسانی از آنها بهره مند شوند. ولی چهارده اختراع داشته که به گفته خود او "چهارده معصوم" را به یاد می آورد. از جمله اختراعات او، می توان از ساعت، دستگاه، یا به قول خودمخترع "جواز" عصارای، برای استفاده از نیروی آب در روغن کشی، "جواز" آسیا، "جواز" مرکب سازی، چرخ چاه خودکار، یا چرخ آب عین، قفل اصفهانی برای خانه، قلمدان مخصوص، و کلیددان دزدگیر یادکرد. محبی به نقل از حافظ اصفهانی، سال اختراع برخی از دستگاهها را نیز آورده است.

به اعتقاد مؤلف کتاب حاضر، حافظ اصفهانی از اختراعات عصر خود آگاه بوده و بر همین پایه بعضی از اختراعات خود را با دستگاههای مشابه در دیگر کشورها مقایسه کرده است. افزون براین، مخترع به لزوم سرمایه گذاری برای تولید دستگاه های خود و اهمیت اقتصادی آنها واقف بوده است. مهم تر این که وی با ضبط و تشریح و ترسیم نحوه ساختن اختراعات خویش منبعی ارزنده برای آگاهی از فنون ایران در قرون میانه فراهم آورده است.

مؤلف کتاب درباره نقش دولت و دین در پیشبرد فنون در جامعه قرون وسطایی ایران به این نتیجه رسیده است که کوشش دولت های آن دوران، بویژه از سلسله صفویه به بعد، معطوف به وارد کردن فنون غربی به کشور بوده است تا تشویق و حمایت از صنایع و فنون بومی. افزون براین، این دولت ها بیشتر علاقه مند به فنون و ابزار مربوط به ارتش و تزئینات درباری بوده اند از جمله توپ سازی، باروت سازی، و جواهر سازی. در تأیید این نکته محبی داستان شاه صفی را نقل می کند که از فرنگ درخواست اسلحه ساز، زرگر، مرواریدتراش و نقاش برای دربار کرده بود. و نیز از قول ژان شاردن، سیاح و تاجر فرانسوی، می آورد که شاه عباس به پیشنهاد او برای واردکردن دستگاه چاپ روی خوش نشان نداد. تلسکوپ هم که رافائل دومان، مبلغ مسیحی، ساخته بود و در دربار به نمایش گذاشت، مورد پسند شاه قرار نگرفت. به اعتقاد مؤلف این که عرضه و نمایش

اختراع خارجیان در حضور شاه بوده و نه در برابر دانشمندان و اهل فن خود گویای این واقعیت است که حکومت های زمان در احداث مراکز علمی و جلب و جذب دانشمندان به آن ها کوششی نکرده اند. افزون بر این، نبود ارتباط گسترده میان نواحی و شهرهای گوناگون کشور، از سویی، و تمرکز فعالیت های علمی در مرکز فرمانروایی پادشاه، از سویی دیگر، را باید از موانع عمده رکود و سکون در زمینه های علمی و فنی جامعه آن دوران ایران دانست.

تاریخ و تمدن ایران

که رشته ای است

در

تاریخ

تاریخ و تمدن ایران

تاریخ و تمدن ایران

تاریخ و تمدن ایران

آرشیو تاریخ شفاهی بنیاد مطالعات ایران

مجموعه توسعه و عمران ایران

۱۳۵۷-۱۳۲۰

(۲)

برنامه انرژی اتمی ایران

تلاش‌ها و تنش‌ها

مصاحبه با

اکبر اعتماد

نخستین رئیس سازمان انرژی اتمی ایران

ویراستار: غلامرضا افخمی

از انتشارات بنیاد مطالعات ایران

Harvard Fellowship in Iranian Studies

The Center for Middle Eastern Studies at Harvard University is inviting applications for the Ehsan Yarshater Visiting Fellowship in Iranian Studies, with stipend, for the 1998-99 academic year.

The Fellowship was established to promote research in Iranian languages, literatures, religions, history, sociology, anthropology, art history and archaeology to encourage post-doctoral scholars who have not yet achieved senior status in their fields to utilize Harvard's research facilities and become acquainted with its methods of research and instruction. Qualified fellows may, at the discretion of the Center or the relevant department, be asked to help with the instruction of the students.

The deadline for the receipt of applications is August 31, 1998.

Please fax applications and all other inquiries to (617) 496-8584 to the attention of: Committee on Ehsan Yarshater Fellowship, Prof. Roy Mottahedeh, Chair, Center for Middle Eastern Studies, Coolidge Hall, 1737 Cambridge Street, Cambridge, Massachusetts, 02138.

بورس ایران‌شناسی در دانشگاه هاروارد

مرکز تحقیقات خاور میانه دانشگاه هاروارد از کسانی که دارای درجهٔ دکتری در یکی از رشته‌های ایران‌شناسی اند (تاریخ، ادبیات، باستان‌شناسی، تاریخ هنر، مردم‌شناسی، جامعه‌شناسی و مذاهب) برای پژوهش، به مدت یک سال، برای سال تحصیل ۱۹۹۸-۱۹۹۹ تقاضای پذیرش می‌پذیرد. منظور از تأسیس این سمت پژوهشی اینست که کسانی که برگزیده میشوند برای تکمیل پژوهش از وسایل تحقیقی دانشگاه هاروارد استفاده نمایند و با روشهای تحقیق و تدریس در آن دانشگاه آشنا شوند. از متقاضیان واجد شرایط خواهشمند است تقاضای خود را حد اکثر تا ۲۷ شهریور برابر با ۳۱ اوت با فاکس به مرکز تحقیقات خاور میانه دانشگاه هاروارد شماره ۸۵۸۴-۴۹۶ (۶۱۷) به عنوان زیر ارسال دارند:

ROY MOTTAHEDEH, CHAIR - COMMITTEE ON YARSHATER FELLOWSHIP

مهنازا فخرمختی

زنان در تبعید

ترجمه

نازی عظیمی

از انتشارات بنیاد مطالعات ایران

۱۳۷۷

فهرست

سال شانزدهم، بهار و تابستان ۱۳۷۷

با همکاری

صدرالدین الهی

- پیشگفتار:
مقاله ها:
- ۱۸۵
- نگاهی به منابع تاریخ روزنامه نگاری ایرانی و فارسی
- ۱۹۱ نصرالدین پروین
- سرمقاله نویسی و سرمقاله نویسان معروف ایران
- ۲۱۱ احمد احرار
- صد سال از روزنامه نگاری به سیاست
- ۲۳۷ داریوش همایون
- مطبوعات ایران در برابر سانسور: ۱۳۳۲-۱۳۷۷
- ۲۵۹ احمد کریمی حکاک
- اخلاق سیاسی و اخلاق روزنامه نگاری
- ۲۸۹ هوشنگ وزیری
- کاوه برلین و کاوه مونیخ
- ۳۰۵ محمد عاصمی
- از مجله موسیقی تا ماهنامه رودکی
- ۳۲۱ محمود خوشنام
- مصاحبه
- در کیهان خاطرات
- ۳۳۱ مصطفی مصباح زاده
- گزیده:
- اخلاق حرفه ای و روزنامه نگاران ایرانی
- ۳۶۳ لیلا رستگار
- گذری و نظری
- نام هایی که مطبوعات ایران به خود دیده اند
- ۳۸۳ اسمعیل پوروالی
- خاطراتی از دوران مجله فردوسی
- ۳۸۷ عباس پهلوان
- نقد و بررسی کتاب:
- از محرمعلی خان سانسورچی تا مصطفوی سرمقاله نویس
- ۳۹۹ صدرالدین الهی
- ارتش و استقرار نظام پهلوی
- ۴۳۱ محمدحسن ففقوری
- تاریخ فنون و منابع آن در ایران
- ۴۳۹ حسن آیتی
- کتاب ها و نشریات رسیده
- ۴۴۷
- خلاصه مقاله ها به زبان انگلیسی

کنجینه تاریخ و تمدن ایران

ENCYCLOPÆDIA IRANICA

دانشنامه ایرانیکا

دفترهای سوم، چهارم، پنجم و ششم از جلد هشتم
منتشر شد

Fascicles 3, 4, 5, and 6 of Volume VIII:

EDUCATION XX-E' TEŽĀD-AL-SALTĀNA

اثری که باید در خانه و دفتر هر ایرانی فرهنگ‌دوستی موجود باشد.

MAZDA PUBLISHERS

P. O. BOX 2603

COSTA MESA, CA 92626

Tel: (714) 751-5252

Tel: (714) 751-4805

کتاب‌ها و نشریات رسیده

- مسکوب، شاهرخ. سفر در خواب. پاریس، انتشارات خاوران، ۱۹۹۸.
- میلانی، عباس. تجدد و تجددستیزی در ایران. مجموعه مقالات. کلن، نشر گردون، ۱۹۸۸. ۲۷۸ص.
- مجیدی، عبدالمجید. خاطرات. ویراستار، حبیب لاجوردی. مرکز مطالعات خاورمیانه دانشگاه هاروارد. کتابفروشی ایران، ۱۹۹۸. ۲۵۱+xx ص.
- فکرت، محمد آصف. واژه نامه هم زبانان. تهران، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۳۷۶. ۴۰ ص.
- دبیرسیاقتی، سیدمحمد. معانی و بیان؛ تقریرات استاد بدیع الزمان فروزانفر. تهران، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۳۷۶. ۳۶ ص.
- احسانی، محمدتقی. جلدها و قلمدان های ایرانی. تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۸. ۱۷۴+۹ ص.
- کسروی، احمد. قیام شیخ محمد خیابانی. ویرایش و مقدمه محمدعلی همایون کاتوزیان. تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۶. ۱۷۵ ص.
- گیوناشویلی، جمشید. مطالعات گرجی-ایرانی، مجموعه مقالات. تفلیس-تهران، انجمن روابط علمی-فرهنگی و همکاری گرجستان و ایران، ۱۳۷۶. ۸۴+۹۵ ص.
- یلفانی، مه‌ری. دور از خانه. بتزدا، کتابفروشی ایران، ۱۹۹۸. ۳۰۷ ص.
- بنی صدر، سید عباس. تعزیه. ونکوور (کانادا) بی ناشر، بی تاریخ. ۱۴۹ ص.

* * *

- گزارش، شماره های ۸۴-۸۸، سال هشتم، بهمن ۱۳۷۶-خرداد ۱۳۷۷، تهران.
- دنیای سخن، سال سیزدهم، شماره ۷۸، اسفند ۱۳۷۶ و فروردین ۱۳۷۷،

تهران.

- پیام امروز، شماره ۲۳، اردیبهشت ۱۳۷۷، تهران.
- نامه فرهنگستان، فصلنامه فرهنگستان زبان و ادب فارسی، سال سوّم، شماره‌های اوّل و دوّم، بهار و تابستان ۱۳۷۶، تهران.
- نگاه نو، شماره ۳۵ زمستان ۱۳۷۶، تهران.
- ره آورد، سال دوازدهم، شماره ۴۶، بهار ۱۳۷۷، لس آنجلس.
- علم و جامعه، سال نوزدهم، شماره ۱۶۳، خردادماه ۱۳۷۷، واشنگتن.
- پسر، سال سیزدهم، شماره ۵، خرداد ماه ۱۳۷۷، واشنگتن.
- مجله مرکز پژوهش و تحلیل مسائل ایران، سال ۱۳، شماره ۲، مهر ۱۳۷۶، موبایل، آلاباما.
- نیمه دیگر، دوره دوّم، شماره چهارم، بهار ۱۳۷۷، نیویورک.
- نشریه انجمن دوستداران شاهنامه، سال اوّل، شماره دوّم، مانتن ویو (کالیفرنیا)، [ژوئن ۱۹۹۸].
- شوقار، نشریه فدراسیون یهودیان ایرانی، سال شانزدهم، شماره ۱۰۸، بهمن ۱۳۷۶، لس آنجلس.
- فصلنامه ایران، سال سوّم، شماره ۱۰، زمستان ۱۳۷۶، لندن.
- میراث ایران، سال دوّم، شماره ۸، زمستان ۱۳۷۶، پاسائیک، نیوجرسی.
- صوفی، شماره‌های ۳۸ و ۳۹، بهار و تابستان ۱۳۷۷، لندن.
- مهرگان، سال ششم، شماره ۴، زمستان ۱۳۷۶، واشنگتن.

* * *

- Thomas Rain Crow, *In Wineseller's Street; Renderings of Hafez*. Bethesda, IbeX Publishers, 1998.

- Victor H. Mair, ed., *The Bronze Age and Early Iron Age Peoples of Eastern Central Asia*. Washington, D.C., Institute for the Study of Man, 1998. 2. Vol.

- S. Abbas Banisadr, *La Ta'ziye ou le drame Persan*, Vancouver 1994.

* * *

- *International Journal of Middle East Studies*, Vol. 30, No. 2 (May 1998)/
- *Critique*, no. 11, Fall 1997.
- *Studia Iranica*, Tome 26, fasc. 2, 1997.
- *Chanteh*, No. 17, Winter 1997-98, Falls Church, VA.

ماهنامه



از انتشارات بنیاد فرهنگی پر

هیأت تحریریه:

علی سجادی، حسین مشاری، بیژن نامور

نقد و بررسی کتاب، زیر نظر: کوروش همایون پور

شعر، زیر نظر: رؤیا حکاکیان

اخبار فرهنگی، زیر نظر: کتابون

ماهنامه پر از آغاز سال ۱۹۸۵ تا کنون

هر ماه، بدون وقفه و بهنگام منتشر شده است

«انتشار پر تلاشی است بخاطر: ایجاد فضایی مناسب برای طرح، بحث و روشن کردن مفاهیم استقلال، آزادی، و عدالت اجتماعی (مفاهیمی که کج اندیشی درباره آنها باعث این همه کشمکشهای سیاسی و مرامی و قومی شده است) و کوشش برای تبدیل این مفاهیم به باورهای استوار فرهنگی.»

Par Monthly Journal

P.O.Box 703

Falls Church, Virginia 22040

Tel.: 703/533-1727

بهای اشتراک:

ایالات متحده: یکساله ۲۵ دلار امریکایی

خارج از ایالات متحده: یکساله ۳۲ دلار امریکایی

CALENDAR CONVERSION TABLES

Hijri Shamsi (Solar)-Hijri Qamari (Lunar)-A.D. Gregorian
Shamsi 1250-1400/Qamari 1288-1443/A.D. 1871-2020

With a Supplement
Hijri Qamari (Lunar)-Gregorian
Hijra 1-1288/A.D 622-1871

BY

Ibrahim V. Pourhadi

New Edition

Foundation for Iranian Studies



ENCYCLOPÆDIA IRANICA

Edited by
Ehsan Yarshater

Center for Iranian Studies
Columbia University

Volume VIII Completed and Published:

Fascicle 3
EDUCATION XX--ELAM VI

Fascicle 4
ELAM VI--ENGLISH IV

Fascicle 5
ENGLISH IV--ERŠĀD AL-ZERĀ'A

Fascicle 6
ERŠĀD AL-ZERĀ'A--E'TEŽĀD-AL-SALTĀNA

For further information please write to:
450 Riverside Dr. suite 4 New York, NY 10027
Tel: (212) 280-4366 Fax: (212) 749-9524

MAZDA PUBLISHERS
COSTA MESA, CALIFORNIA
In association with
BIBLIOTHECA PERSICA, NEW YORK

Mohammad Zia' Hashtrudi, Mojtaba Minovi, Mas'ud Farzad, Abdol Hossein Nushin, and Nima Yushij. At the outset, the journal focused mainly on cultural and literary issues and only a small part of it was devoted to music. Thus, the author believes, *Majalle Musiqi* in its early period was mostly known by, and influenced, the Iranian literary circles rather than students and practitioners of music. It was only in its third phase, begun in 1957, that the journal concentrated almost totally on matters of music. Its tendency, however, to devote most of its articles to the presentation and discussion of mostly western classical music at the expense of Iranian classical and folk music did not help its standing with its readership.

Majalle Rudaki was published in 1971 as a cultural quarterly focusing mainly on music. In its format, choice of articles, and editorial policies this journal opened up new vistas for its readers. While it strived to adhere to high professional standards it gained and preserved a degree of popularity rare for journals of its genre. Not unlike the first phase of *Majalle Musiqi*, many articles on artistic or cultural issues were also published in *Majalle Rudaki*. Indeed, the most prominent and popular of Iranian writers and poets were often eager to have their works published in the journal. According to the author, despite the fact that *Majalle Rudaki* was the publication of a governmental institution, it enjoyed a considerable degree of editorial freedom in presenting divergent points of view; a fact which was not overlooked by the dissenting intellectual community of the period.

somewhat detailed description of the goals of the founder of the *Kaveh* of Berlin, Hasan Taqizadeh, and his colleagues, including Mohammad Ali Jamalzadeh, Mohammad Qazvini, Ebrahim Pourdavud and Hossein Kazemzadeh Iranshahr. The author suggests that most of the articles of *kaveh* in this period were focused on the oriental studies and the introduction and translation of some of the works of European orientalists on Iran. Some of Taqizadeh's works on *Shahnameh* and Ferdowsi were also published in the paper. *Kaveh*, according to the author, also reported on the cultural activities of the Iranian community in Berlin and often organized seminars where Iranian scholars or writers read from their works. A number of the journal's writers and editors, including Taqizadeh and Jamalzadeh attended the Congress of Scandinavian Socialists held in Stockholm in order to present their demands and elaborate on the grievances of the Iranian nationalists against Great Britain and Russia. *Kaveh* of Berlin was closed down, due to financial problems, in March 1922.

In March 1963, *Kaveh* began its new life--in Munich--under the editorship of the author. It has strived to continue the tradition of the original *Kaveh*, particularly in terms of reflecting the views of some of the most prominent of Iranian intellectuals and writers. It has similarly been actively involved in the social and cultural life of the Iranian community in Germany by, among other things, sponsoring conferences and the establishment of cultural centers and offering classes for language instruction. It has also attempted, according to the author, to elaborate on the major concepts espoused by progressive and democratic movements both in Iran and within the Iranian communities abroad.

A Survey of Two Iranian Journals of Music

Mahmud Khoschnam

The history and content of two well-known Iranian journals of music, *Majalle Musiqi* and *Mahnameh Rudaki* have been surveyed in this article. *Majalle Musiqi* began its publication in 1938 and lasted, under three different and distinct editorships, until 1978. Its original editor and publisher, Golam Hossein Minbashian, who was mainly interested in introducing his western-oriented views on Iranian music, was able to elicit the cooperation of a number of young Iranian artists and writers of the time, including Sadeq Hedayat,

Ethics in Politics and Journalism

Houchang Vaziri

Journalism and politics, the author claims, are closely related professions, since for both power poses the central question and embodies the main issue. Yet, they differ in their evaluation and appreciation of power. One seeks power or tries to preserve it, while the other sees its most edifying mission in debunking power. From this two opposing perspectives emerges a tension which in a sense reflects the tension between power, on the one hand, and ethics, on the other. However, the tension by itself does not bar a reconciliation between political power and ethical consideration. Journalism can play a crucial role in preventing the corruption of political power into self-serving authoritarianism. However, in order to be able to perform this highly important moral task the journalist must, according to the author, continually respect those absolute, and often unwritten, principles of ethical behavior.

The author further suggest that in journalism, as in all other professions, good and evil persist side by side. However, the journalists are, unfortunately, often judged by their worst examples and not their best. As Max Weber has claimed, those journalists who trample upon moral principles may attain heights of fame and fortune but never accolades of honor and respect. For the politician, the measure of success is his ability to opt for power when faced with the choice between the moral imperative and political expediency. Thejournalist, on the other hand, the author believes, will be judged on whether as the container of political power chooses the path of moral rectitude.

* Abstract prepared by the author.

Kaveh: From Berlin to Munich

Mohammad Assemi

This article attempts to survey and compare *Kaveh* of Berlin and its namesake in Munich, Germany in terms of the prevailing political conditions at the time of their publication, their respective political impact and cultural activities and their editors, writers and contributors. The author begins by a

precedent. Later on, some of them played an active role in the second phase of Iran's social and economic development instituted by Reza Shah, the enlightened despot. Ali Akbar Davar was the leading member of this group who became the first journalist-intellectual to attain sufficient power to implement some of his reform programs. Reza Shah, however, viewed both journalists and intellectuals with a mixture of suspicion and contempt and thus with Davar's suicide the expansion of journalism as a credible venue for politics had to wait Reza Shah's own downfall which entailed a strong backlash on the part of the Iranian intelligentsia. This newly-educated younger generation, which soon fell under the spell of radical leftist ideas, embraced journalism with a vengeance, taking advantage of the purely material and technical gains achieved by the press during Reza Shah's years.

The two most influential representatives of this new generation of political journalists were Ehsan Tabari and Khalil Maleki who along with Hossein Fatemi, a radical nationalist, inspired an army of journalists for whom journalism became guerilla warfare by other means. The decades of 1950's and 1960's witnessed the maturation of Iranian journalism. The two major dailies, both evening papers, along with many quality periodicals, created and supported a class of professional journalists who successfully challenged the Shah's ever increasing power. One important development of those years was the emergence of *Ayandegan*, a thoroughly political daily which explicitly declared its mission to be the elevation of the level of political discourse. *Ayandegan* was unusual in that it was liberal and anti-left. Its editorials, which were the improved versions of the political columns introduced by the author in *Ettela'at*, often took a critical position on domestic issues and helped the paper attain an influence far above its material capabilities.

Iranian political journalism, by confusing high political and moral stands with unreserved opposition to the regime, greatly helped the surge and eventual victory of the Islamic revolution and was one of its earliest victims. The revolutionary regime with the clerical monopoly of power, had no room for journalism as a venue for politics. Nevertheless, political journalism is flourishing in Iran. The continuing polycentrism of the regime with organized chaos as its inevitable corollary, provides for a great number of journals, which are engaged in political expression, room for maneuver and at the same time threatens them with horrifying risks. Outside Iran, too, political activity is almost solely conducted through the press. Thus, a hundred years after the Constitutional Movement the process of the passage of politics through journalism has been completed.

*Abstract prepared by the author.

by the Iranian revolution of two decades ago, one from 1953 to 1977, the other from 1981 to 1997.

During the first period, which lasted for 24 years, the Iranian state exercised primarily restrictive censorship. In the first few years after the fall of Mosaddeq's government press restrictions were mainly imposed through the application of martial law. Later on, the responsibility for enforcing censorship was divided between the Ministry of Information and the Ministry of Culture, with the newly founded security agency, SAVAK, as a shadow organization principally engaged in extralegal activities such as harassing outspoken dissident writers. Naturally, each system of censorship had its own structure and function, and gave rise to specific consequences. Much of the article is given over to the discussion of these features and the consequences arising from them.

With the advent of the revolution, the Iranian press once again experienced a brief period of relaxation of censorship lasting a little over four years. From the beginning, however, the will to Islamicize the revolution manifested itself in the form of an aggressive system of censorship, unique in Iran's modern experience. Indeed, this system of censorship has proved far more efficient--and far more damaging--than previous systems both in stifling oppositional discourse and in propagating the ideological message of the ruling clerical elite, one largely alien to Iran's secular intellectual community. In comparing and contrasting these two systems of censorship, the article brings to the fore many forces that are only partly visible so far, or are hidden within deep layers of Iranian culture. It is these forces, the essay argues, that mitigate against greater strides toward achieving freedom of expression--in the Western sense--in Iran.

* Abstract prepared by the author.

From Journalism to Politics

Daryush Homayoun

About a hundred years ago, the Iranian society was introduced to a new medium which soon supplanted and nearly replaced pulpit and poetry as the means of shaping and influencing public opinion. In the short-lived Iranian Age of Enlightenment (1890's-1920's) a new breed of intellectuals combined political activity with journalistic vocation and became the Iranian counterparts of the illustrious French *philosophes* of the 18th century. As journalist-political activist-intellectual, these leaders of the Iranian Constitutional Movement set a powerful

of Iranian poets and writers expounded their ideas in the form of editorials in the most popular journals of the period. Thus, the editorial page of most journals became the main battleground for the opposing schools of thought, particularly the traditionalist and the modernists.

In analyzing the style and content of the editorials in various periods of Iran's contemporary history, the author points to their unusual length--at times occupying more than a page--and their fiery and rhetorical tone in the period immediately following the victory of the Constitutional Movement. In the decade following the Second World War, which is generally known as the period in which the Iranian press enjoyed a high degree of freedom, editorials were again mostly marked by their extremely partisan tones and vituperative and aggressive styles. In the periods of extended press censorship and government control, however, the tone and style of editorial writing underwent considerable change towards blandness and conformity to the tolerable, and often government-designed norms of political, cultural and social expression.

The author concludes his article by offering extensive excerpts from the editorials of five of the most famous of the Iranian journalists in the 1941-57 period: Ali Asghar Amirani (*Khandaniha*), Hasan Arsanjani (*Daryia*), Lotfollah Taraghi (*Taraghi*), Abbas Khalili (*Eqdam*), Abdolrahman Faramarzi (*Kayhan*), and Rahmat Mostafavi (*Roshanfeker*). He also compares and contrasts the background, political orientation and writing style of each of the quoted editorialists.

Iranian Press and Censorship: 1953-1998

Ahmad Karimi-Hakkak

In a century and a half of its existence, the Iranian print media--including newspapers and a variety of periodical publications--have experienced several periods of expansion and contraction. Thus, from 1906 to 1925 it gradually opened up sufficiently to influence the course of events in the country. By contrast, the sixteen years of Reza Shah's rule marked a period when the press was virtually reduced to an instrument in the hands of a strong authoritarian state. The period 1941-53 marked the country's return to an expansive press, culminating in the years of Mohammad Mosaddeq's government. This article compares and contrasts the basic premises and operating procedures of press censorship in Iran in two distinct periods separated

works. Despite the many shortcomings that the author finds in these sources, he believes that, compared to published works on the history of the press in Turkey, Pakistan and some Arab countries, the accomplishments of Iranian researchers in this field have been remarkably more serious rivaling those of their counterparts in India and some of the former republics of the old Soviet Union. In certain areas, however, much is yet to be done: Many of the old journals and periodicals that deserve to be the subject of monographs continue to be neglected; except for Kerman and Yazd, the press of no other Iranian province have been the subject of serious research and analysis; the specialized journals have also been virtually overlooked; the history of the publications of political parties have, with the exception of the leftist parties, also been neglected; and the journals published by religious, ethnic or linguistic minorities do not fare much better. The increasing number of memoirs published by journalists and editors, however, should be considered as a fresh and valuable primary source in the field of the historiography of the Iranian press and may in the long run pave the way for the emergence of a more comprehensive literature in the field.

Editors and Editorial Writing

Ahmad Ahrar

In the context of Iranian journalism, the author suggests, editorial articles and editorial writers have traditionally had more significance than what is assigned to them in the West. In a sense, many a journal has been published in Iran for the sole purpose of disseminating the ideas contained in their editorials. Indeed, one may point to a number of journals, particularly in certain periods of Iran's contemporary history, whose prestige was derived essentially, if not solely, from the popularity of their editorial writers. In an attempt to prove the point, the author quotes extensively from the editorials of a number of renowned Iranian writers. In the early stages of Iranian Journalism at the turn of century and particularly during the period of Iran's Constitutional Movement, a number of emerging social themes and political ideas were defined, explained and propagated in the editorials of various journals including those published abroad by Iranian intellectuals and dissidents. According to the author, it was particularly following the victory of the Constitutionalists that a large number

The Sources of Historiography of the Iranian Press

Nassereddin Parvin

This article reviews the sources of historiography of the press in the Persian-speaking world and attempts to classify these sources in terms of their content and analytical value. According to the author, the history of journalism is closely bound with the social, cultural and legal history of the area and informed by a number of factors, including the prevailing communication network, technical developments, linguistic properties and economic conditions. From the perspective of this broad approach, the author suggests, an authoritative history of the press--either in Iran or in the larger domain of Persian language and Iranian culture--has yet to be written. Whatever is now available in this field can only be characterized as the raw material appropriate for the writing of such a history.

The historiography of the press in the Iranian world may be classified into several distinct categories, e.g., the history of the Persian-language journals and the history of journalism in the Iranian world. Comprehensive research in each of these categories must overcome a number of obstacles including the absence of complete, systematic and organized private or public archives; inordinate reluctance of the trustees or owners of the existing archives to make them available to researchers; and recurrent political upheavals in Iran since the reign of Nasser al-din Shah which has usually resulted in the denunciation of the previous dynasty or political regime and thus induced a certain degree of self-censorship in researchers.

In the main part of the article, the author analyzes, in some detail, the value of a number of main sources of the historiography of the Iranian press including general, topical, and specialized indices, monographs and reference

THE ORAL HISTORY COLLECTION
OF THE
FOUNDATION FOR IRANIAN STUDIES

Edited by Gholam Reza Afkhami
and Seyyed Vali Reza Nasr

With a Foreword by
Elizabeth B. Mason



FOUNDATION FOR IRANIAN STUDIES

Contents

Iran Nameh

Vol. XVI, Nos. 1-2
Spring & Summer 1998

Iranian Journalism

Guest Editor: Sadred-din Elahi

Persian:

Articles

Book Reviews

English

The Sources of Historiography of the Iranian Press

Nassereddin Parvin

Editors and Editorial Writing

Ahmad Ahrar

From Journalism to Politics

Daryush Homayoun

Iranian Press and Censorship: 1953-1998

Ahmad Karimi-Hakkak

Ethics in Politics and Journalism

Houchang Vaziri

Kaveh: from Berlin to Munich

Mohammad Assemi

A Survey of Two Iranian Journals of Music

Mahmud Khoschnam